

دهها خبر، حادثه
و گزارشهای مستند

چراستار با دیدن
ستاره‌های سینما از آنها
فرار میکند؟

او در باره عشق و ازدواج
و ترانه «زندگی» چه میگوید؟

اطلاعات
هفته

شماره ۱۷۷۳
جمعه ۱۹ دی ۵۴
بها ۳۰ ریال

عکس رنگی وسط:
کوچاک، همراه با
تقویم سال ۱۹۷۶
میلادی

تابلوهای
چهار رنگ برای
تزیین اتاق و سالن
پذیرائی

گزارشهای جالب و مستند
خبرنگاران ما از سراسر جهان

در آلبوم نفیس رنگی:
این هفته زندگی انیشتین
با عکسهای چهار رنگ

حیف شد!



چاره مشکل شما قیچی نیست راهی خیلی بهتر وجود دارد

درست است که شوره - موخوره - چربی و خشکی بیش از حد زیبایی موها را از بین میبرد و به برازندگی و جذابیت شما لطمه میزند ولی چاره اینکار قیچی نیست، راهی خیلی بهتر وجود دارد.

اگر موها خشک و وز کرده شود، شوره خشک در موها ظاهر گردد، موخوره پیدا شود، موها کدر و تیره گردد و یا در اثر دکلره و رنگ مکرر ضعیف شده باشد از بوناول استفاده کنید.

بوناول برای تقویت و بهداشت موهای خشک



اگر موها بیش از حد چرب شود، شوره چرب در موها نمایان گردد، موها سست و بیحالت شود و یا موها شروع به ریزش کند از ویتامین هارکور استفاده کنید.

ویتامین هارکور برای تقویت و بهداشت موهای چرب



موهای خود را با ویتامین هارکور و بوناول ویتامینه کنید

ویتامین هارکور و بوناول هم برای خانمها هم برای آقایان



Schwarzkopf

عاشورای حسینی

یکشنبه و دوشنبه هفته آینده، مصادف است با تسعوا و عاشورای حسینی در روز عاشورا، حسین بن علی (ع) در صحرای کربلا با نثار خون خود یارانش، پایه های اسلام را که میرفت به دست یزید بن معاویه فرو ریزد استحکام بخشید و در تاریخ جان بازی در راه حق و حقیقت، نام خویش و یارانش را جاودانه ساخت... ما این مصیبت عظمی را به عموم شیعیان جهان، بخصوص هموطنان گرامی تسلیت می گوئیم.

ایران، پلی میان شرق و غرب

خود میکند که مهمترین آنها تخت جمشید است. در میان این بناها، مساجد، آتشکده ها، دژها، بلها زیارتگاهها، قصرها و بناهای باشکوه اصفهان از امتیاز خاصی برخوردارند. تهران پایتخت مدرن با آسایشهای متعدد گریه جاذبه تاریخی سایر شهرهای ایران را ندارد، اما عظمت این شهر چنانست که اسان را بشکرت و میدارد. در تهران مثل سایر پایتختهای معروف جهان هتل ها، بازارهای قدیم و جدید، رستورانها باشکوهای تیس، تاتارها و موزه ها هر تازه واردی را بسوی خود فرا میخوانند. با همه اینها اصالت خاص ایرانی در تهران و سایر شهرهای ایران بوضوح دیده میشود و جهانگردان را مجذوب خود میکند.

ایران سرزمین باستانی است که نقاط دیدنی بسیار دارد. وجود این ائینه تاریخی در جذب جهانگردان نقش موثری ایفا میکند. ایران باغنی ترین میراثهای تاریخی خود، پلی میان شرق و غرب بشمار میآید. روزنامه «نیویورک» چاپ کالیفرنیا در یکی از شماره های اخیر خود مینویسد: ایران سرزمین باستانی که از مسائل مدرن رفاه برخوردار است. ایران باغنی ترین میراثهای فرهنگی و ملی خود که هیچ ملتی از آنها بهره مند نیست، بمنزله پلی میان شرق و غرب بشمار میرود. نقاط مهم باستانشناسی وابته تاریخی که در سطح کشور پراکنده اند هر جهانگردی را مجذوب

بررسی پیشرفتهای ایران در عصر انقلاب صنعت، در عصر انقلاب

صد افزایش یافت. بطور کلی محصولات این گروه نسبت به شش ماهه قبل افزایش یافته است.

صنایع چوب و میل در نه ماهه اول سال ۱۳۵۳ شاخص تولیدات صنایع چوب و میل نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۲۱ درصد افزایش نشان داد. در این گروه فیبر به میزان ۹ درصد تراوس ۲۴ لطفاً بقیه را در صفحه ۷۰ مطالعه فرمائید

در نه ماه اول سال ۱۳۵۳ شاخص این گروه نسبت به نه ماه اول سال قبل ۲۹ درصد افزایش نشان داد. بطور کلی اجزاء این گروه نسبت به سال قبل افزایش داشتند.

صنایع نساجی شاخص تولید گروه صنایع نساجی در نه ماه اول سال ۱۳۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال یک در صد افزایش نشان داد. در نه ماه اول سال ۱۳۵۳ شاخص تولیدات این گروه نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۵۵ در

ایران هر چه زودترین پنج-شش کشور قدرتمند دنیا قرار خواهد گرفت و بصورت یک پایگاه صنعتی در خواهد آمد

ایران باید یک پایگاه صنعتی دنیا باشد. این سخن نخست وزیر ایران است، نخست وزیر ایران شش تریبون جلسه پرشور، شورایی عالی سازمان کارگران ایران می ایستد و خطاب به کارگران میگوید: کارگران بازوی انقلاب ایرانند. و در شرایط فعلی دیگر کارگران ساده نمی توانند نیازهای بخش صنعتی کشور را مرتفع سازند. یک توجه پنجگانه که در پیرامون ما می گذرد، بخوبی مویذ این حقایق است. در سالهای اخیر جامعه کارگران ایران رشد نسبی کرده است، این جامعه امروز به برکت انقلاب از چنان توانائی برخوردار شده است که می تواند با امکاناتی که دارد نه تنها نیازهای صنعتی ایران را بر آورده سازد، بلکه با فراورده های استاندارد شده خود در سطح بین المللی با جوامع صنعتی جهان بر رقابت برحزید. انقلاب بیش از هر چیز به کشاورزان و کارگران توجه کرد، همانطور که به کشاورزان امکان داد تا در زمینهای بکاره که مالک آن است، به کارگر نیز امکان داد، در محیط کارخانه از سهم بیشتری برخوردار شود، و همه سرمایه های ملایکین را که از فروش روستاها به کشاورزان

رئیس جمهوری سوریه در ملاقات با فرهاد مسعودی مدیر موسسه اطلاعات گفت: «من حامل احساسات ملت ایران، بملت سوریه هستم»



هفته گذشته، پرزیدنت حافظ اسد رئیس جمهوری سوریه و بانو در یک سفر رسمی ۴ روزه به ایران، همسان اعلیحضرت همایون شاهنشاه و علیاحضرت شهبانو بودند. این سفر که نشان تحکیم روابط دوستانه و مودت بین دو کشور ایران و سوریه است روز چهارشنبه هفته گذشته پایان یافت و در دیداری که صبح روز چهارشنبه، فرهاد مسعودی مدیر موسسه اطلاعات با ژنرال حافظ اسد در کاخ گلستان داشت، رئیس جمهوری سوریه گفت، سفر او به ایران و مذاکراتش با شاهنشاه آریامهر دوستی و تفاهم بیشتری را میان دو کشور و دو ملت پایه گذارد. ژنرال حافظ اسد گفت، در دیدارهایش با شاهنشاه آریامهر بسیاری از مسائل سیاسی جهان بطور اعم و مسئله خاور میانه بطور اخص مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. رئیس جمهوری سوریه تسلیح مذاکرات خود با شاهنشاه را مفید خواند و گفت سفر او به ایران نقطه عطفی در روابط دو کشور بوده است. رهبر کشور سوریه افزود، احساسی را که همیشه در مورد احساسات دوستانه شاهنشاه آریامهر و مردم ایران نسبت به کشور و ملت سوریه داشتم، در سفر به تهران از نزدیک لمس کردم. لازم است یادآور شوم که ما هم در سوریه نسبت به ملت ایران نظیر همین احساسات دوستانه را داریم.

سر بازار ایرانی خوب میبازد است

ان جدائی بین شورشیان در طرفین خط مقاومت ب- تضعیف روحیه افراد جبهه و از دست دادن مواضع حساس ب- اقدامات عمرانی دولت عمان و فراهم نمودن تسهیلات لازم برای عموم مردم عمان در محدودیت عملیاتی بملت خطوط سد کننده و ایجاد امنیت در جاده صلاله به میدوی و سایر راههای منطقه بطور کلی تصرف مواضع حساس منطقه که راههای عبور و مرور و تدارکاتی شورشیان را کنترل مینماید مانند ارتفاعات افارات و ارتفاعات ۵۸۷ و «هشمه روب» و «شه آزیسی» و تپه های ۹۴۷ و ۹۲۳ و ۹۸۵ و ۱۷۷۶ در مواضع اصلی دشمن در شیرینی و بالاخره پیشروی نیروهای سلطان در مواضع «سارقیت» و «سیمیا» و وادی «سبک» با دره هداریه سبب شد خطوط تدارکاتی شورشیان از بندر «هوف» از داخل خاک یمن جنوبی بمنطقه شورشیان در عمان قطع شود در نتیجه تعداد زیادی از شورشیان آن سوی مرزهای یمن جنوبی متواری شوند و گروه بیشماری نیز با جنگ افزارهای مختلف و بدون جنگ افزار خود را تسلیم

مرد بومی منطقه را بسکرت و حتی به همکاری با خود وادار کنند.
رفتار خشونت آمیز شورشیان با مردم ظفار سبب گردید شکافی بین جبهه با مردم این سلمان بوجود آید که بعضی اوقات متحرک زودخورده های مسلمانان و کشتار داخلی گردید.
* تسلیم شورشیان به نیروهای ایرانی و سلطان
از آغاز ورود نیروهای ایرانی بمناطق عملیاتی ظفار و شروع عملیات علیه شورشیان تاکنون تعداد زیادی از شورشیان کشته و یا خود را به نیروهای ایرانی و سلطان عمان تسلیم کرده اند و تعداد تسلیم شدگان با توجه بوامل زیر در چند ماه گذشته رو به افزایش گذاشت.
الف. فشار شدید نیروهای دولتی با پشتیبانی کامل نیروهای ایرانی بر شورشیان ظفار
تصرف جاده صلاله به میدوی (جاده سرخ)، تصرف کامل بندر «راخیوت» مرکز استان ظفار احداث خط مقاومت و تصرف مناطق حساس اطراف

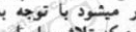
سواحل آبی عمان ۱۷۰۰ کیلومتر است که از تنگه هرمز آغاز و در امتداد کناره جنوبی خلیج عمان در جهت اقیانوس هند ادامه و سپس قسمتی از منطقه حضرموت را در جنوب شبه جزیره عربستان دربر گرفته و در خطوط مرزهای شمالی جمهوری دموکراتیک خلق یمن جنوبی پایان میگردد.
* موقعیت ظفار و آغاز فعالیت شورشیان
همجوار بودن عمان بویژه ظفار با جنوبی عربستان این فکر را بوجود میآورد که این کشور هم دارای آب و هوایی بسیار گرم و سوزناست در حالیکه چنین نیست بویژه آنکه منطقه «ظفار» که بنویا نزدیک است از یک آب و هوای بسیار معتدل برخوردار است که جنگل های انبوه و با ارتفاعات کوتاه و بلندش انسان را بیاد جنگل های کیلان و مازندران میندازد وجود غارهای کوچک و بزرگ و دره های عمیق و ارتفاعات قابل توجه به ظفار از لحاظ موقعیت نظامی اهمیت قابل توجهی بخشیده است و شورشیان با اصطلاح «جبهه خلق برای آزادی عمان» با استفاده از همین موقعیت از ۱۹۵۸ فعالیت های ضد یمنی و منطقه ای خود را آغاز نمایند

انقلاب در ظفار موضوع بزرگی نیست ولی جرقه های است. ماقبل از اینکه این جرقه بشعله سوزانی تبدیل شود با آن مبارزه میکنیم با این حال به بعضی از دوستان رهبران عرب گفتیم شما نیز بکوشید تا مشکل را در چهارچوب جهان عرب حل کنید آنها کوشیدند ولی تابحال به نتیجه ای نرسیده اند. من امیدوارم به نتیجه برسند اما نتیجه نگرفته اند. من مسئولیت حمایت از شریان حیاتی ایران را دارم. واز اینروست که سربازان ایرانی در سنگرهای منطقه ظفار بخوبی میدانند گرچه دور از مرزهای وطن ولسی برای وطن میجنگند

از فرمایشات شاهنشاه آریامهر در یکی از مصاحبه های مطبوعاتی



تسلط و نفوذ دریاهای گرم خلیج فارس یکی از آرزوهای دور دراز قدرتهای استعماری طی قرون و اعصار متضادی بودو حالا که سیاست مستقل ملی ایران محدوده ایران از نفوذ عوامل خارجی بیرون آورده و در جهان پرتلاطم امروز از امنیت و آسایش و رفاه کامل برخوردار شده است استعمار یار دیگر در اندیشه است تا این بار در لباس شورشیان ظفار بنام جبهه خلق برای آزادی عمان سایه سنگین و غیر منطقی خود را بر منطقه بویژه شاهراه حیاتی هرمز تحمیل کند که بیش از هشتاد و شش درصد از نفت آسیا و اروپا در روز از این تنگه میگذرد و جذب بازارهای مصرف میشودو برابر آمار و ارقامی دیگر روزانه فقط یکصد و هشتاد میلیون دلار نفت ایران غیر از حمل و نقل کالاهای تجارتنی، از ابراه مهم هرمز به کشورهای خارج صادر میشود با توجه به این مسائل روشن میشود که تلاش ما برای مراقبت از تنگه «هرمز» امر یک کاملاً طبیعی است و ما را ملزم میکند به اینکه از این گذرگاه حیاتی دفاع کنیم نیروهای ارتش شاهنشاهی که به تقاضای سلطان قابوس به کشور عمان اعزام شدند توانستند با قابلیت رزمی و درخورد حسینی که از خود نشان دادند از گسترش شورشی که میرفت سراسر این منطقه را فراگیرد جلوگیری کنند و پس از ۱۰ سال برای اولین بار شورشیان متوجه شده اند که دیگر نمیتوانند مانند گذشته امنیت منطقه را بخاطر بیاندازند



* عمان کیجاست؟
کشور عمان سیصد هزار کیلومتر مربع مساحت دارد که حدود نهمصد هزار تن در آن زندگی میکنند



در این تو عکس نگهبانی و مراقبت شدید از استکرها بخوبی مشهود است ...



* آموزش سیاسی در کشورهای کمونیستی
رهبران شورشی جوانان ۱۲ تا ۱۶ ساله منطقه را بپنجاهین مختلف جمع آوری و آنها را برای فراگیری آموزش های لازم بمدارس که در یمن جنوبی تاسیس شده بود میفرستادند. مدت دوره این کلاس ها چهار سال بود که افسران منتخب در کشورهای کمونیستی علاوه بر آموزشهای سیاسی آموزشهای نظامی لازم را در عملیات کوهستانی و جنگلی برای جنگ های چریکی و جنگ مین، کشت زنی و تیراندازی و استفاده از سلاحهای مدرن فرا میگرفتند.
* وضعیت کنونی شورشیان ظفار
نیروهای شورشی توانستند با تهدید و کروگان گرفتن افراد خانواده ها و ایجاد وحشت

ه بار یک هر مز و حفظ امنیت در مرزهای جنوبی ایران است

دانند: گر چه دور از وطن

لی برای وطن می جنگد...

دفاع از امنیت ایران است که جانانه و مردانه باید در حفظ آن از جان مایه بگذارند که عملاً چنین کرده اند. یکی از نکات جالبی که مورد توجه من قرار گرفت وجود یک مسجد در پایگاه افارات بود که با نیروی ایمان و اعتقادات راستین مذهبی سربازان ایران زمین پدید آمده است که در هر شرایطی خدا را از یاد نمیرند که ایران را همیشه نگاهبانست.

تحریکات یمن جنوبی ادامه دارد. آخرین پایگاهی که از آن بازدید کردم، مواضع نیروهای ارتش شاهنشاهی در تپه ۱۷۷۶ بود یعنی غربی ترین منطقه در چندین کیلومتری مرزهای یمن جنوبی در اینجا چون یگانهای دیگر، مستقر در مواضع مختلف چهره های دلآوران ایرانی از روحیه عالی و اعتماد و اعتقاد در دفاع از میهن حکایت میکرد فرمانده این مواضع از موقعیت و وضع دفاعی این صحنه میداد و از استحکام و قابلیت زرهی آن لافقا بقیه را در صفحه ۶۲ مطالعه فرمائید

فانچین تپه های مذکور واقعا دریاد ماندنی و سرشقی از شجاعت و پابردی سرباز ایرانی است. تپه های ۵۸۷ و مواضع چشمه روب در زیر آتش بی امان دشمن در نبردی بسیار سخت و سهمگین بتصرف نیروهای ایرانی درآمد که قبولت برای دشمن بسیار سخت و غیر قابل تصور بود پیروزی و موقعیت ایران در تپه ۵۸۷ انچنان بود که عرصه کارزار را بردشمن تنگ و تنگ تر کرد تا این موضع بسیار مهم را که بر ارتفاعات شیرشیتی دره ها و جنگل ها و غار های دور بران تسلط کامل دارد بتصرف درآورد تا به پشت مرزهای یمن جنوبی بنام برد که در وضعیت و نظم جدید حاکم بر محیط ادامه زندگی برایش غیر ممکنست.

*** بازدید از مواضع**
روحیه عالی و شجاعت یک یک سربازان و درجه داران و افسران جان باز واقعا افتخار آفرین است. و جنگلی شان با آنکه دور از وطن می جنگند با ایمان قاطع نیک دریافته اند که دفاع از ظفار

در اختیار نیروهای شورشی بود برای پاک کردن این مواضع از عملیات (هلی بوزن) - پیاده کردن سرباز از راه هوا - استفاده کردیم برای این منظور از مواضع جنوبی افارات شروع کردیم و موفق بتصرف چندین پایگاه دیگر در جنوب «افارات» شدیم که هر کدام از آنها با ارتفاعات مختلفی که دارند فانچین را از لحاظ دید و قدرت و سرعت عمل و سرعت ابتکار به دشمن مسلط میکند و بدین طریق ارتباط شورشیان که از حمایت مستقیم یمن جنوبی برخوردارند با یکدیگر قطع گردید و خلاصه اینکه در طول سه ماه گذشته ۱۲ پایگاه دشمن بتصرف ما درآمده است. بگونه ای که نیروهای ایرانی با تصرف مواضع یاد شده قدرت و برتری بدست آورده و این محدوده را از وجود دشمن پاک ساخته اند مقام مورد اشاره دریابان گفته های خود پار دیگر روی تصرف تپه ۵۸۷ و اهمیت فوق العاده آن در ارتفاعات شیرشیتی تاکید کرد که شناسایی از آن و مبارزین قهرمانش یاد کنیم و از دلآوریهای شجاعان نیز سخن بگوئیم که نوع و شکل کار

کنند و دژ حال حاضر تعداد معدودی از شورشیان در منطقه وجود دارند که دست از عملیات در جنگل و کوهستان برداشته و بمنظور خرابکاری در اطراف شهرهای «صلاله» و «طاقه» پراکنده شده اند.

*** چگونگی عملیات**
درمانستون با یکی از مقامات مسئول گرم صحبت بودیم که چگونگی عملیات «تاسکا فورس» همانده را در طول چندماه گذشته بر ایمان تعریف کنند. اول از خط معاونند - جت کرد که از حوالی مانستون تا بندر «راخوت» با عبور از ارتفاعات افارات بطول تقریبی ۱۸ کیلومتر کشیده شده که در تمامی طول این خط مین گذاری شده است تا ارتباط شورشیان از شرق غرب و بالعکس قطع شود و متعاقب آن طی چندین مرحله عملیات پایگاههای دشمن یکی پس از دیگری بتصرف نیروهای مسلح عمان و ارتش شاهنشاهی درآمد که هر یک بنوبه خود واقعا حماسه آفرین و غرور انگیز بود. همین مقام در ادامه صحبت های خود آورد که منطقه کنونی که هم اکنون در دست نیروهای ایران است قبلا

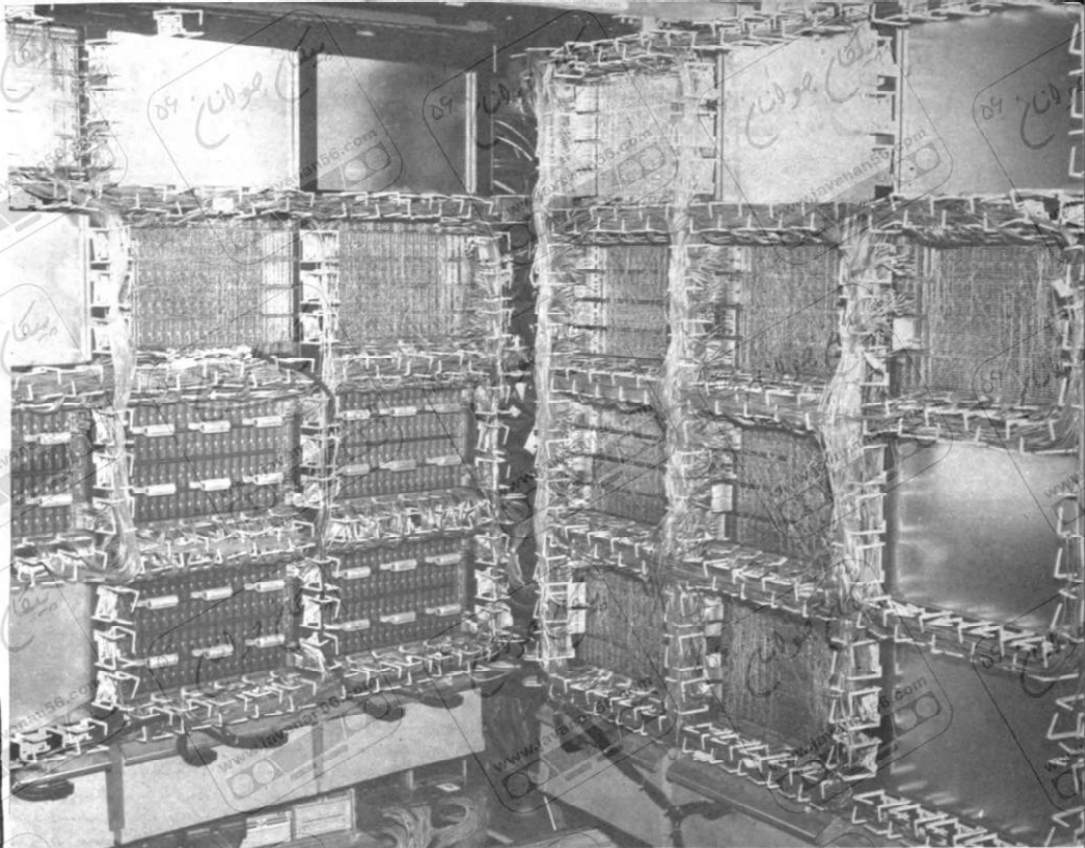


اینجا مدخل یکی از صدها غار شیرشیتی است که شورشیان از درون آن به عنوان انبار مهمات و ذخایر جنگی و دیگر مسائل مورد نیاز استفاده میکردند

نمونه ای از سلاحهای بدست آمده از غارهای شیرشیتی

● اولین کامپیوتر در یک
فضا و به مساحتی چون یک
ساختمان ۱۸ طبقه نصب
شد و انجام عملیات ساده‌ای
را برعهده داشت که حالا
همان کارها در یک ماشین
جیبی انجام می‌گیرد و
سرعتش ۲۰۰۰ برابر
بیشتر است

● در حافظه کامپیوتر صدها
میلیارد واژه صحیح و سالم
نگهداری می‌شود و هر وقت
به هر قسمت از این واژه‌ها
که احتیاج باشد می‌توان
مراجعه کرد ...



در مقابل حافظه اصلی کامپیوتر
دو گرده دیده می‌شود به ذیون
هر کدام بیش از ۱۰۰ میلیارد واژه
ضبط شده است، گرده‌ها در پشت
دروازه درجای مخصوصی بوسیله
دو میلیون ترانزیستور مطالعه،
تفکیک و پاسخگویی میشوند.

● یک منظره عمومی از مرکز کامپیوتر دانشگاه تهران

دست‌شمار امیگیر به تماشای کامپیوتر

حافظه کامپیوتر مثل حافظه یک بچه است که بمرور زمان چیزهایی یاد می‌گیرد و
بهره‌داری از حافظه کامپیوتر ۲ میلیون ترانزیستور لازم است، با این تعداد ترانزیستور



دکتر پناهی رئیس جوان و ۲۸ ساله مرکز
کامپیوتر از آنهایی است که درباره این پدیده
جادویی بسیار میدانند و اولین کسی است که
این علم را در دانشگاه تهران تدریس کرده و
می‌کند. دکتر پناهی در سال ۱۳۳۸ با عنوان
مهندس راه و ساختمان از دانشکده فنی
فارغ‌التحصیل شد، سپس برای مطالعه و تکمیل
اطلاعات درباره ریاضیات و علوم مهندسی
بفرانسه رفت و پس از تحصیل در یکی از
مراکز کامپیوتر دکترای (آنالوگ) کامپیوتر
و مطالعه و نوع بخصوصی از پدیده‌های
الکترونیکی و الکترونیکی به ایران آمد و
بتدریس این رشته و سپس اداره مرکز کامپیوتر
دانشگاه مشغول شد. گفتگوی من با دکتر پناهی
در زیر زمین ساختمان دبیرخانه دانشگاه آنجا که
به‌نگام برگزاری کنکور قلب هزاران داوطلب
ورود به دانشگاه بخاطر جواب مانشینایی موجود
لطابقه را در صفحه ۶۰ مطالعه فرمائید

اینهمه کار انجام دهد؟ و چگونه میتواند ورقه
امتحانی را تصحیح کند؟... در بعضی از
کشورهای اروپایی از یک نوع کامپیوتر برای
فال گرفتن و پیش‌بینی آینده استفاده میشود، و
حتی گروهی از مردم از این ماشین بعتوان
مشاور خانوادگی استفاده میکنند؛ در مجموع
هرجا که صحبت از کامپیوتر میشود اشاره به
قدرت جادویی آنست اما آیا واقعا کامپیوتر
دارای اینهمه قدرت جادویی هست یا نه؟... بطور
کلی کامپیوتر چه جور چیزی است؟ چه
مشخصات و خصوصیات دارد؟!
برای پاسخ صحیح و علمی به این پرسشها
من - گزارشگر اطلاعات هفتگی - چند روز از
روزهای هفته گذشته را در مرکز کامپیوتر
دانشگاه تهران گذراندم، و آنجا ساعتها پای
صحبت دکتر کریم پناهی رئیس مرکز کامپیوتر
دانشگاه تهران نشستم و از او خواستم درباره
این ماشین جادویی برای من صحبت کند.

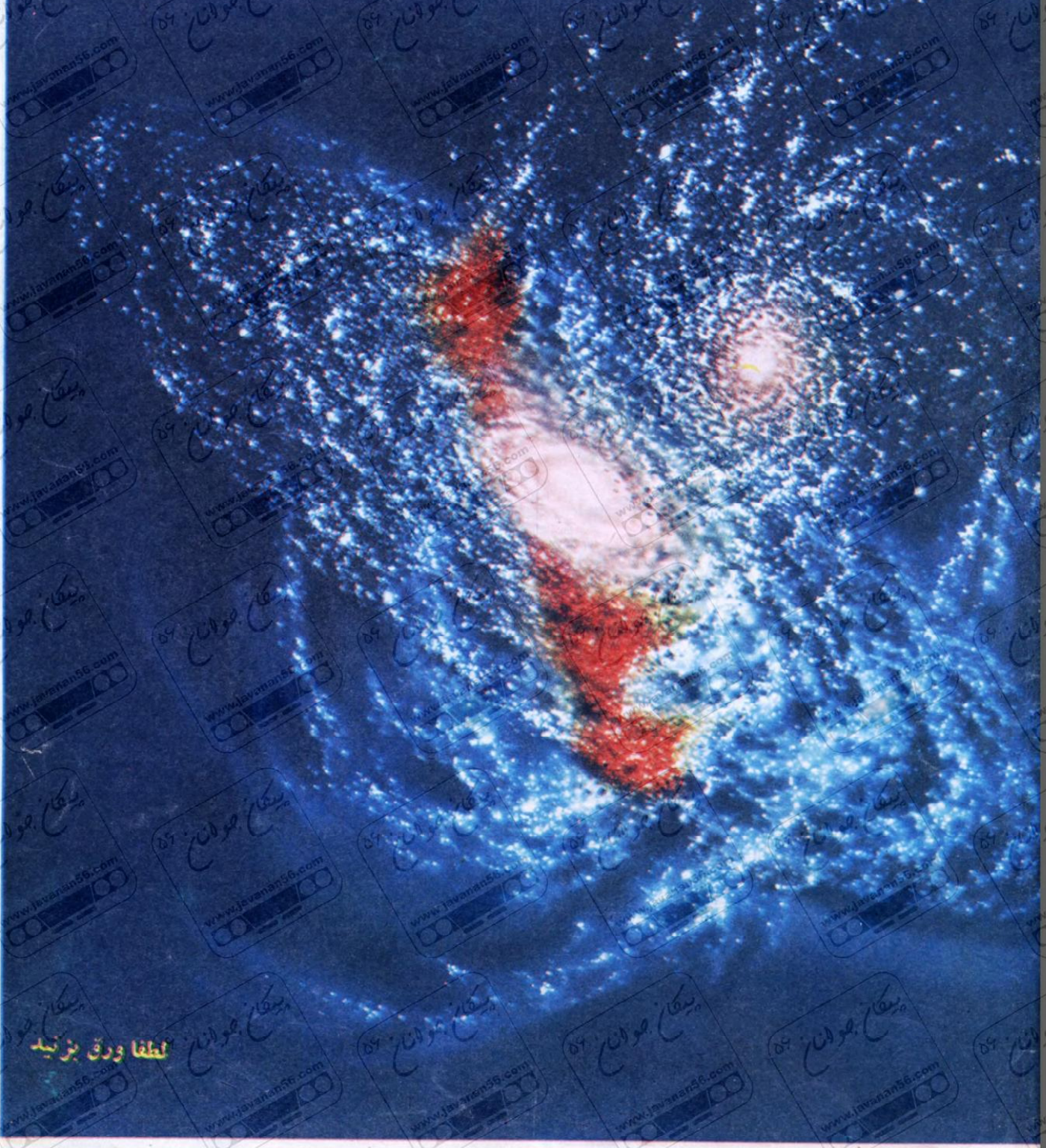
گزارش از: اسماعیل جمشیدی عکسپاز: محمد ذبیحیان

... صحبت درباره کامپیوتر و کارهای
شگفت انگیزی که این دستگاه مکانیکی انجام
میدهد روز بروز بیشتر میشود، ماشینی که
دارای یک مغز اصلی بزرگ با ۲ میلیون
ترانزیستور است یعنی برابر ترانزیستوری که
در یک میلیون رادیو بکار میرود...
حالا دیگر کارهای کامپیوتر عملا در خدمت
مغز و حافظه انسان است. از چندی پیش که
تصحیح اوراق کنکور دانشگاه تهران بوسیله
کامپیوتر انجام می‌گیرد کنجکاوها بیشتر شده و
تکرار این سوال که چطور ممکن است یک
مشت سیم و لامپ و حرفهای کج و معوج

**NOT
SCANNED**

**NOT
SCANNED**

اوسریالهای علمی تلویزیونی... یون دولاری علمی از ماجراهای سفر به فضا می سازند



لطفا ورق بزنید

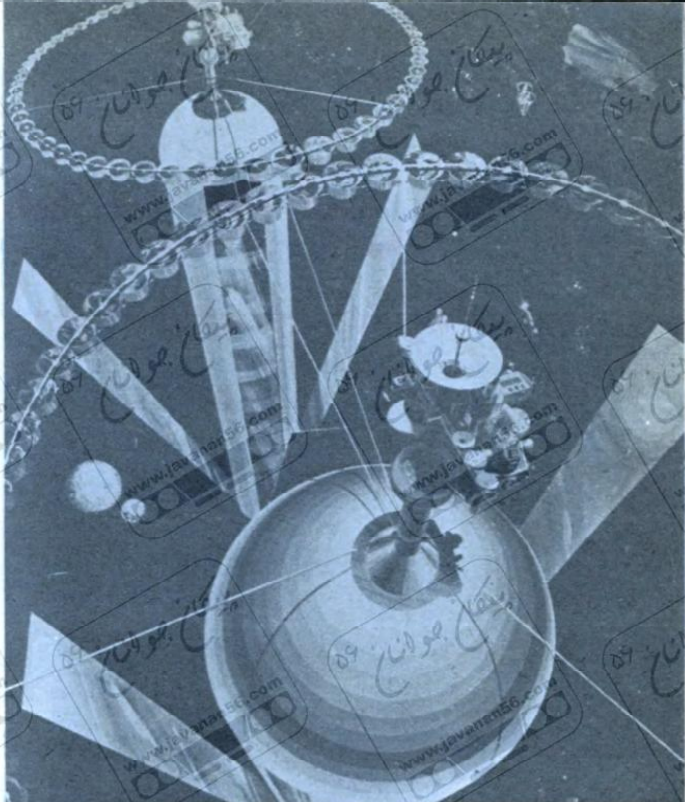
دنیای در تسخیر کتابها، فیلمهای سریالهای علمی تلویزیونی

«جنگ دنیاها» سهاجمین فضائی!



«لئونارد دیموی» در فیلم تلویزیونی
«پیشازان فضا»... او دیگر نمیتواند
از شخصیت «استراسپاک» جدا شود

موجودات آینده در داستانها و فیلم
های علمی به این شکل و قیافه
هستند.



این طرح یک زیستگاه فضائی «ناسا» است که در قرن بیست و یکم به مدار
زمین فرستاده خواهد شد و هزار نفر میتواند برای مدت نامحدودی توی
آن زندگی کنند

سریالهای علمی و تازه تلویزیونی از سفر به کرات، سخت مورد توجه مردم جهان قرار گرفته است!

برگشت، خلق میشود. و سرانجام باید از
سریال تلویزیونی شش و نیم میلیون دلاری
مفضا، ۱۹۹۹، هم استنی بیریم، که حدود صد
کشور نمایش آن خواهند برداخت، و یقیناً
دورد تقلید خیلی ها قرار خواهد گرفت.

• هوا خواهان داستانهای علمی از همهجا
سردرمی آورند و عدمشان بیوسته قزونی
منگردد. آنها گروه گروه به نمایشگاه های کتاب
و مجلات علمی هجوم میبرند، از کلوب های
مخصوص، باشگاههای کتاب و نگاه های
چاپ و نشری که هر روز و هرماه صدحوا
هزار ها کتاب جدید علمی - آسانهای بیرون
میدهند حمایت میکنند و مشترک مجلات
ژورنال های فرهنگی و مجلات آماتوری غیر
ناتنی که خودشان عجبای آثار، میخوانند،
میشوند

«دیمون نایت»، نویسنده و ناشر گلچین
های ادبی علمی، معتقد است که نویسندگان
داستانهای علمی مثل عرفا، کیمیاگران و علمای
معرفت الروحی پیشین، با ضمیر ناآگاه بشر
تماس میکنند. این ادعای خوبی است. بطور
خلاصه، داستان علمی، از جمله فانتزی، هالی
بحساب می آید که علم معانی بیانر اباتکتولوژی
خواه و اتمی یاخیلی، و استنباط خوش ظاهر
واقعیته امروزی می آید.

در حال حاضر ادبیات علمی واردیدیکورم
ترقی ناگهانی و غریب شده است و آینده
درختانی دارد.
تمام کتابفروشی های عمده دنیا تعداد زیادی
داستان علمی بزبان های مختلف به خریداران
عرضه میکنند. مطابق آمار تقریبی فقط
لطفاً بقیه را در صفحه ۶۲ مطالعه فرمائید

بعد از آثار کلاسیک و ادبیات پلیسی -
جنائی، اینک چشممان به موج بزرگ کتاب
های علمی روشن، شاید فعلاً بیشتر آنچه در
داستان های علمی اتفاق می افتد، از نظر غالب
مردم پوشیده بماند و مورد توجه قرار نگیرد،
ولی تاکنی دوسال دیگر این وقایع نیز بسیار
نمایان و قابل اعتنا خواهند شد.

هالیوود، که طی ده سال گذشته از تولید
محصولات سینمائی خود بمقدار زیادی کاسته
بود و بر اثر نفوذ تلویزیون در آستانه شکست
و نابودی قرار داشت، اکنون آماده تهیه حداقل
شائزده فیلم علمی پرخرج میشود و آمیز زیادی
می رود که بدینوسیله اهمیت و رونق قدیمی اش
را باز یابد.

کمپانی «پارامونت» پنج میلیون دلار برای
تهیه فیلم «مهاجرت به ستارگان»، که از روی
سریال تلویزیونی موفق و پایدار «پیشازان
مفضا» ساخته میشود، خرج خواهد کرد.
مترولوگدان مایه یک اثر علمی هفت میلیون
دلاری جذاب در دست تهیه دارد. بنام «چراگاه
لوگان».

این فیلم خارق العاده، ضدهمه ایده آل های
بشری است و بی شبهه نمایشش غواشی
برخواهد انگشت! استودیو «وارنر برنرز»
یک بودجه ده میلیون دلاری به فیلمی تحت
عنوان «زوال» اختصاص داده است، که در
آن ششگاب برندهای سیاست بین المللی رامهرم
میریزد و موجب آتوبی عظیم میگردد!
میونیوسال، و «پارامونت» بشرمایه مشترک
همدیگر بر خرج ترین فیلم علمی و تخیلی
تاریخ سینما را میسازند. نام این اثر بیست
میلیون دلاری «پایان دنیا» است. و بر اساس
نوول مشهوری دهه هفتمین نام، نوشته «آنتونی»



در فیلم «چراگاه لوگان» هیولای وحشتناک متعلق به قرن بیست و سوم
تیم اهالی یک شهر را بیرحمانه میکشد!



سحنه ای از فیلم ۹ میلیون دلاری «هیئت های ستاره ای»

۱۹۷۸

عکس و تفصیلات سال ۱۹۷۵ و پیشگوئیهای مربوط به سال جدید!

پیشگونی سه پیشگو برای سال ۱۹۷۶
محمدعلی کلی رینگ بوکس را ترک میکند
لباسهای بدن نما برای خانمهای آلامد نیامد میشود و...
پیشگوئیها و پیش بینی های سیاسی، علوم و صنایع، فضا و...



عکسهای جالب سال ۱۹۷۵

۳ تن از معروفترین پیشگویان جهان حوادث
و وقایع سال ۱۹۷۶ را پیشگونی میکنند :

- * سوفیالورن و کارلو پوتنی در سال ۱۹۷۶ از یکدیگر جدا خواهند شد و پوتنی با یک دختر بلوند ازدواج خواهد کرد.
- * مد عجیبی در فرانسه عرضه میشود و در تابستان آینده شاهد لخت بودن بیش از حد سینه خانمها خواهیم بود.
- * در هالیوود آتش سوزی مهیبی رخ خواهد داد که طی آن چند هنرپیشه معروف دچار حادثه خواهند شد.
- * «شرلی اسپنسر» پیشگونی که حادثه مرگ گاندی را پیشگونی کرده بود میگوید :
- * واقعه ای ناگهانی باعث میشود که محمدعلی (کلی) عرضه رینگ را بکلی ترک کند.
- * ازدواج مجدد ژاکلین، سروصدای عجیبی برپا خواهد کرد.
- * الیزابت تایلور بر اثر یک حادثه، عضوی از بدنش ناقص خواهد شد.
- * در مورد فضا شاهد انجام یک سفر شگفت انگیز به یکی از کرات منظومه شمسی خواهیم بود.
- * پروفیسور بارنارد دچار یک ناراحتی قلبی خواهد شد.
- * بیروت به آرامش کامل خواهد رسید و خطر تجزیه آن از میان خواهد رفت.
- * عده زیادی از افریقائیان بر اثر گرسنگی تلف خواهند شد.
- * «دون رافائل» که از معروفترین پیشگوهای انگلیسی است و ماجرای استعقای تیکسون را پیشگونی کرده بود میگوید :

معلوم نیست چگونه خود را از پشت صحنه بروی آن رساند و درست مانند صاحبش شروع به رقاص باله کرد - این عکس در مسابقات بهترین عکس امریکا برنده جایزه شده.

این عکس جالب از یک صحنه «باله» در بالشیو تاتر امسکو برداشته شده است. درست در همان لحظاتی که بالرین ها روی صحنه مشغول هنرنمایی بودند سگ یکی از آنها

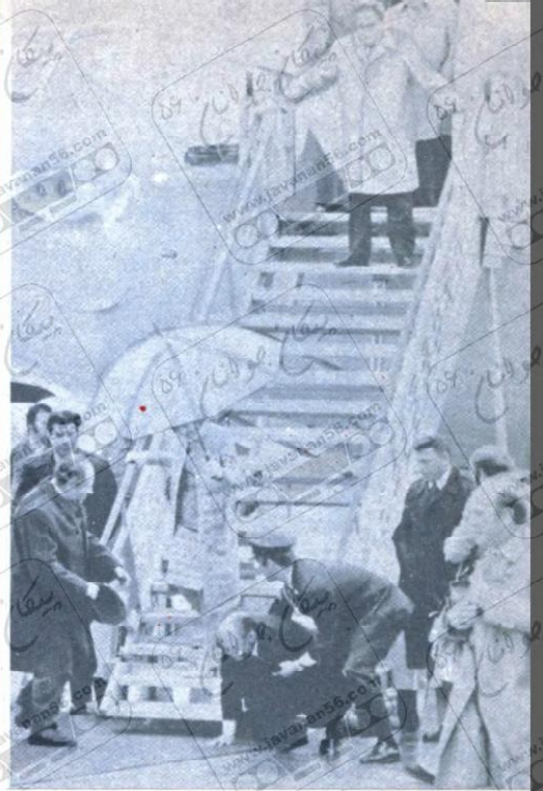
از این عکس - تعجب نکنید، آنها فضانوردان شوروی و امریکا در سفینه مشترک آپولو - سایز هستند که به فضا پرتاب شدند. سفینه در حال چرخیدن است و به همین جهت سرها بهم نزدیک و پاهای روبرو افتاده است.



لطفا ورق بزنید



**عکس و
تفصیلات
سال ۱۹۷۵
و پیشگونی
های مربوط
سال جدید!
پیشگونیها
و پیش بینی
های سیاسی
علوم و صنایع
فضا و ..**



ناگهان در پائین پله های هواپیمای سادات زمین خورد، در این عکس ماموران مشغول بلند کردن رئیس جمهوری از زمین هستند و کی سینجر هم بالای پله های هواپیمای چرت زده دستهای خود را به زنده های پله کان تکیه داده است که سقوط نکند.

- اینهم یکی از صحنه های جالب سال گذشته است که عکس آن برنده مسابقه و جوایز شده است، پرزیدنت فورد رئیس جمهوری امریکا موقعی که برای ملاقات با سادات و سران کشورهای دیگر وارد سالزبورگ اتریش میشد.

دور نمای علوم و صنایع در سال ۱۹۷۶

فضانوردی و شناختن میکرب ها

تحقیقات بشر در فضا در سال آینده ادامه خواهد یافت ولی البته دامنه تحقیقات فضائی آنقدر وسیع و ضمنا پرخرج است که در این مورد میتوان گفت تنها ممکن است قدم کوچکی برداشته شود. همانطوریکه در سال گذشته هم فقط قدم کوچکی برداشته شد و این قدم کوچک هم الحاق دوسفینه فضائی آپولو و سایوز امریکا و شوروی در ۲۷۵ کیلومتری زمین بود، الحاق این دوسفینه بعقیده دانشمندان آنقدر که از نظر سیاسی و از لحاظ همکاری شوروی و امریکا اهمیت داشت. از لحاظ علمی حائز اهمیت نبود و تنها استفاده ای که از لحاظ علمی از اینکار شد آن بود که پاره ای از مواد «بیوسوزیکی» (موجودات میکروبی مخلوط باغذا) را داخل آن سفینه ها توانستند در شرایطی بی وزنی که وجود داشت از یکدیگر جدا و تفکیک کنند و این کاری بود که البته در کره زمین غیر ممکن بود.

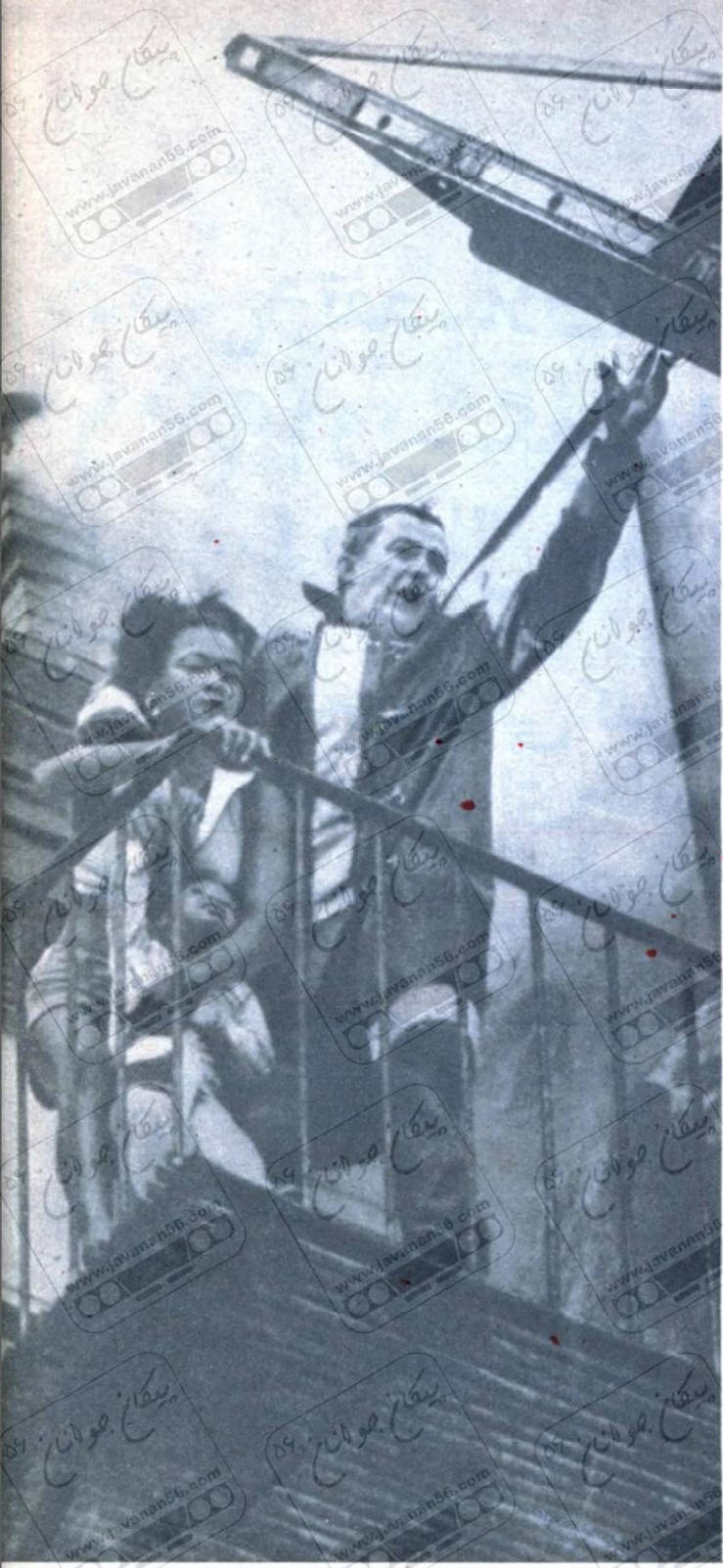
دانشمندان طرح ها و پروژه هایی دارند که سال آینده در فضا از این روش جهت شناسائی میکروب ها و مبارزه بر علیه آنها استفاده کنند و آزمایشگاه های فضائی بوجود آورند که در آن بتوانند طرح های خود را دنبال نمایند. یکی از مراحل دیگر تحقیقات فضائی سال گذشته عکسی بود که سفینه شوروی از کره زهره گرفت، در این عکس در سطح زهره سنگ ها و صخره هایی دیده شد در حالیکه قبلا تصور

گرما و تهویه بانور خورشید

در سال ۱۹۷۶ استفاده از نیروی خورشید برای تهویه و گرم کردن خانه ها گسترش یافته و معمول خواهد شد در پاره ای از شهرهای آلمان فدرال طرح ساختمانی این خانه ها بعنوان مدل بکسانی پیشنهاد میشود که میخواهند ساختمان های جدید کنند و توصیه میشود که بخاطر صرفه جویی در مصرف انرژی از این خانه ساخته شود و انتظار میرود که تنها در آلمان غربی در سال ۱۹۷۶ ده هزار خانه از این نوع ساخته شود.

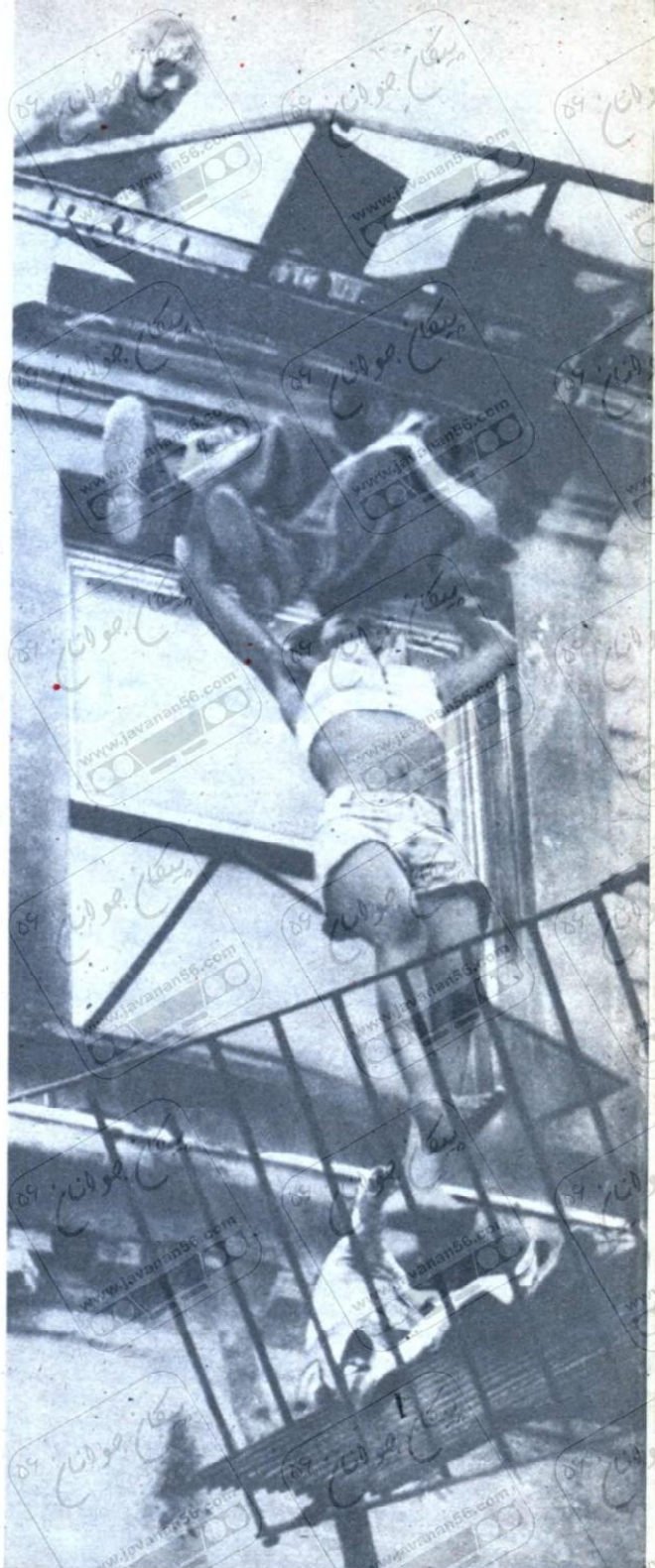
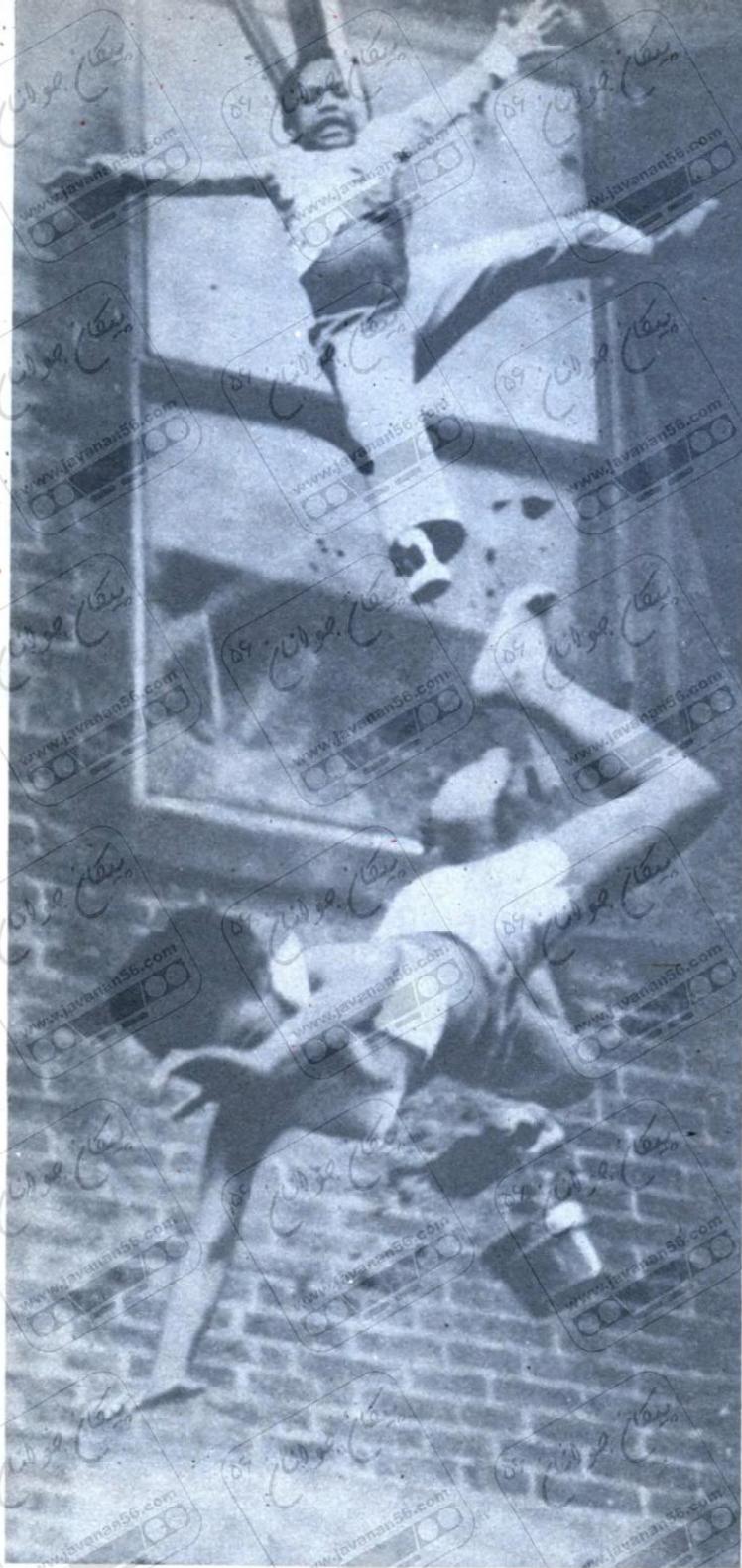
بخشترین خانه از این نمونه و نوع سال گذشته در آلمان غربی ساخته شد. این خانه دیوارهای کاملا عایق هستند بطوریکه گرما و سرمای خارج کمتر داخل آن نفوذ میکند و قدرت عایق بودن آن شش برابر خانه های معمولی است. روی بام این خانه آینه و عدسیهایی نصب شده است که نور و انرژی خورشید را به دستگاه مولد برق داخل ساختمان هدایت میکند و این انرژی تبدیل به حرارت و بکار انداختن دستگاه تهویه خانه میشود.

این قبیل خانه ها در امریکا نیز به نوردیگری ساخته شده اند و گسترش خواهند یافت. استفاده از نیروی اتم نیز بهمین ترتیب فوق العاده گسترش خواهد یافت و با طرح هایی که در دست اجرا است سال آینده در حدود چهل درصد از برق کشورهای اروپائی بوسیله نیروی اتمی و هسته ای تأمین میشود.



در میان حوادثی که سال گذشته روی داد، این سه عکس که از حادثه حریق بوستون و از جمله یک زن سیاه پوست در طبقه پنجم با تفاق کودک خود روی یک بالکن پناه برد. ریخت و مادر و بچه از آن آویزان شدند (عکس وسط) در آخرین لحظه ماه میرفت که این کره فقط پوشیده از خاک و شن باشد. هوای اطراف کره زهره ۴۵۰ درجه حرارت دارد و فشار هوای آن نیز در حدود ۸۳ اتمسفر است و هوای اطراف آن هم ۸۳ درصد انبساط پذیر است که غیر قابل تنفس است.

بدین ترتیب محیط کره زهره برای ورود انسان بکلی نامناسب است و طرحی برای سال آینده مورد نظر است که قدم هایی جهت مساعد کردن کره زهره برداشته شود و بدین منظور دانشمندان میخواهند بوسیله موشک های بزرگ چندین تنی الگ ها و خزه های مخصوصی را در



ه ژوئیه برداشته شده از دودناکترین عکسهای سال است. در این حریق یک ساختمان پنج طبقه طوری دستخوش آتش شد که ساکنان آن نتوانستند فرار کنند از مأموران آتش نشانی فوراً خود را با نردبان به آن بالکون رساند که مادر و بچه را نجات دهند (عکس سمت راست) ولی نامهربان بالکون بر اثر آتش سوزی فرو آتش نشانی توانست دست خود را به نردبان بگیرد که سقوط نکند ولی مادر و پسر بیچاره (عکس سمت چپ) از طبقه پنجم بزمین افتادند و از زمین رفتند

چند پیش بینی درباره سال ۱۹۷۶

آمریکا در سال ۱۹۷۶ امریکا در سال آینده مسیحی با حوادث
 وقایع مهمی رو بروست که از جمله آنها انتخابات جدید انجام میگردد، بعلاوه یک کشمکش شدید میان کنگره و دستگاه های «سیا» انتخابات ریاست جمهوریست، در نوامبر دوران ریاست جمهوری پرزیدنت فورد تمام میشود و لطفاً بقیه را در صفحه ۶۲ مطالعه فرمائید

جو کره زهره رها کنند تا این آنگ ها اولاً گاز کربنیک موجود در آن جو را تبدیل به اکسیژن قابل تنفس نمایند و بعد هم درجه حرارت و فشار هوای آن کره را پائین بیاورند که شاید روزی بتواند انسان قدم در آن کره بگذارد.



گروه اعزامی، لباسهای خود را پوشیده‌اند و برای عکسبرداری آماده شده‌اند



تغییرات در لباس های نمونه شروع شده است آنقدر لباس را کوتاه و بلند می‌کنند تا طراحان آنرا به‌یستند.



ما برای نخستین بار رازهای حیرت‌انگیز طراحان مد جهان را افاش می‌کنیم!

انواع مدرن و در پاریس، در نیویورک، در لندن و در رم به وجود نمی‌آید بلکه در چند جزیره دور افتاده خلق می‌شود آنها دسته دسته به جزایر دور افتاده می‌روند و در آنجا دور از چشم مردم انواع مد خلق می‌کنند!

هر گروه بیش از دوتن لباس آخرین مدار رهوای گرم جزایر بررسی می‌کنند



در ازیان ان طراح فقط ۵۰ هزار فرانک فرانسه دریافت می‌کند. این طرح ها خام بوده و بهیچوجه مد نیستند بلکه باید روی آنها کار شده و اصلاحاتی بعمل آید. اصلاحاتی که مدت زیادی بطول می‌انجامد و شاید آنرا یکسلی دگرگون کرده و بصورت دیگری در میآورد. در مرحله اول از روی این طرح ها یک یادو نمونه لباس باندازه استاندارد مانکن ها دوخته میشود و بعد دوخت این لباسها که انجام شد آنوقت نوبت به کار کردن روی این لباسها و طرح ها با استفاده از مانکن ها میرسد و محلی را که برای اینکار در نظر گرفته‌اند یکی از جزایر «قناری» واقع در غرب آفریقا و وسط اقیانوس اطلس است. این جزیره دانسا در تابستان و زمستان از یک آفتاب درخشان و گرمی برخوردار است و با استفاده از نور آفتاب است که طرح های مد تکمیل میشود. بدین معنی که کارشناسان معتقدند که در آن جزیره دور افتاده با توجه به خلوتی و آرامش کامل بهترین این کلبه چروک ها، چین ها و ریزه کاریهای این مدها را می توان بخوبی و بدون اشکال لطفابقه را در صفحه ۶۰ مطالعه فرمائید

خانم، آقا هیچ می دانید مد چگونه بوجود می آید. چه کسانی آنرا ابداع می کنند و طرح های آنها در کجا تکمیل و درست می شود؟ دروهله اول وقتی صحبت از مد می شود همه متوجه پاریس، نیویورک، لندن و یا سایر شهرهای بزرگ می شوند، در حالیکه مد مراحل تکمیلی خود را نه در پاریس، نه در هیچیک از آن شهرها طی می کند بلکه در یک محیط دور افتاده از اروپا و در جزیره وسط اقیانوس اطلس اینکار انجام میشود، البته باید گفت که طراحی اصلی این مدها شاید در شهرهای بزرگ انجام شود ولی جایی که این طرح ها تکمیل شده و بصورت مد به جهانیان و شیک پوشان عرضه میگردد در آن جزیره دور افتاده است. بطور معمول چند نفر طراح هستند که در طراحی مدها و لباسها شهرت دارند. آنها کارشان اینست که از چند ماه قبل از هر فصل اقدام به کشیدن طرح های جدیدی از لباسها میکنند. هر طراح صدها طرح جدید در این مورد عرضه میکند و شاید از هر صد یا ۵۰ طرح فقط یک طرح مناسب تشخیص داده شده و مورد قبول واقع گردد و این طرح هاست که به قیمت گزافی خریداری میگردد. حداکثر بهای طرح مد تاکنون به ۶۵۰ هزار فرانک فرانسه (معادل یک میلیون تومان) رسیده است و البته طرح هایی هستند که

اینجا در وسط اقیانوس در یک جزیره دور افتاده مانکن‌ها و طراحان مد دور از چشم خبرنگاران و رقیبان خود آخرین مدها را ارائه میدهند و تصمیم می‌گیرند



گروهی که از طرف يك مزون برای تهیه مد های يك فصل به يك جزیره دور افتاده در اقیانوس اطلس اعزام شده‌اند

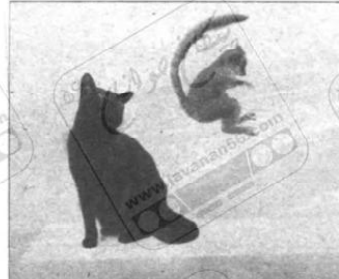


**آخرین مد: حیوانی در کف دست!
نگهداری سگ و گربه دهمده شده و اینک جای
آنها را یک جانور کوچک و بامزه گرفته است!**

آن هفته، یک خانم ایرانی این حیوان را از اروپا بتهران آورد!



«گالاگن» از هیچ چیز نمی ترسد، با گربه بازی می کند و سرسرس می گذارد. او در مقابل گربه باندازه یک موش است



از خیرهای دست اولی که برایتان داریم یکی هم اینکه در شمار حیوانات بی آزار خانگی مثل گربه و سگ های پشمالوی کوچک و حیوانات دیگری در این ردیف نام «گالاگن» را هم اضافه کنید.

«گالاگن» حیوانی است محبوب و دوست داشتنی و پشمالو از خانواده شامپانزه. باین تفاوت که انقدر کوچک است که درست جا بگیرد، از خصوصیات دیگر «گالاگن» اینکه با وجود دندان های سفید و براق و قشنگی که دارد هرگز گاز نمیگیرد و مزاحم هیچ کس نمیشود مگر اینکه کسی به خواهد با او شوخی و بازی کند و سر به سرش بگذارد و ضمناً خیلی هم تمیز و یاداب است به خاطر همین خصوصیات است که اخیراً در سرتاسر اروپا و امریکا خانواده های زیادی به جای نگهداری کردن از سگ و گربه در خانه خود از «گالاگن» استفاده میکنند. وانظور که شنیدیم سوغاتی یکی از خانم های تهرانی که اخیراً از اروپا به تهران برگشته است لقباقیه را در صفحه ۶۰ مطالعه فرمائید

صحنههایی از بازی گالاگن و گربه ...

«گالاگن» کوچولو و با نمک است، دستهایش را تماشا کنید، شیشه ۱۵۰ دستهای انسان است ...

بسپیدی برف با پودر برف



گل نرگس

یاد آن شوخی که چشمک بر نگاهش میزدم نرگسی بر گوشه‌ی چشم سیاهش میزدم

یکی از گلپای اسبیل ایرانی که از قدیم در کوها و دشتهای ایران روئیده و بزبانی وفتنیکی معروف است گل نرگس میباشد که اغراب آنرا مرعب کرده نرگس نامیده‌اند و اروپائیان نیز آنرا از فارسی گرفته بصورت نارسین خوانده‌اند ، خانواده نرگس گیاهن متعددی هستند که در حدود هزارو پانصد گونه‌ی آنها در نودجتن مختلفه در دنیا مخصوصه نواحی گرم دیده شده است و غالباً علم و با یاری نیمی دائمی هستند . بر گهای آنها دلاژو بار یک بوده در قاعده ساقه قرار دارند ، بیخ آنها متورم بوده و پیاز مانند است یعنی از فلسفاتی تشکیل میشوند که یکدیگر امی پوشانند ، بر گهای آنها در محل اتصال ساقه بصورت غلافی ساقه را میپوشانند و در نتیجه ساقه‌ی هوائی آنها عاری از برگ است . گل های آنها سفید - سفید مایل بزردی ، مایل بسبز و گاهی مایل بکلی است . پوشش گل در انواع نرگس دارای زاندهای است ، این زانده که در راس کاسه و جام گل نرگس قرار دارد در بعضی از انواع دور که بسیار درشت میباشد . در ایران دو نوع نرگس اسبیل بوده و بطور خود در بیابان و کوه های ایران وجود دارد ، بنوع کم بر آن نرگس قنچی میگویند زیرا گل آن پبله لظفا بقیه را در صفحه ۵۶ مطالعه فرمائید



ساعت

چند روز پیش با اتومبیل در خیابان می رفتم که ناگهان دوتم از پیاده‌رو باهجان فریاد زد :
حلی آقا و ایست !
پلافاسله کوئیدم ترمز و در تسخه اتومبیل پشت‌سری هم کوئید به اتومبیل من و دوستم جلو آمد و گفت :
- ببخشید علی آقا ، می‌خواستم بیرسم ساعت چند -
سیرجان- علیرضا احمدی

ماجرای سه خواستگار

در هلمایکی ما پیر مرد پولداری زندگی می کند که خیلی خسیس است و میلیون ثروت دارد با یک دختر زشت ، سه نفر به خاطر پولهای پیرمرد می‌خواستند با دختر زشت او ازدواج کنند ، پیر مرد برای امتحان آن سه نفر را یکجا جمع کرد و گفت :
- فرض کنید یک روز بوی خیابان یک میلیون تومان پول پیدا کردید با آن چک . می کنید ؟
اولی گفت :
- من اصلاً نگاه نمی کنم و میگم !
دومی گفت :
- من پول را برمی دارم و به پلیس می‌دهم .
سومی گفت :
- من پول را در همان لحظه وهمانجائی چیم میریزم و فرار می کنم !
جواب سومی پیرمرد خسیس را خوش آمدگفت :
- خوبه ، بعد چکار می کنی ؟
او گفت :
- بدهم دختر را ، بالکداز خانه بیرون می کنم !
آبادان- فلور گوهرزی

امتحان

این ماجرای چاپ و پامزه در کلاس درس تاریخ اتفاق افتاد . دبیر تاریخ یکی از شگردان کلاس ، به نام محسن صدا کرد تا بیاید و امتحان بدهد . اولین سؤال دبیر این بود : محسن بگو ببینم نام پسر نادر شاه که بدست پدرش کور شد چه بوده ؟ شاگرد کمی فکر کرد ولی نتوانست جوابی بدهد . دبیر گفت : زشاقلی میرزا.....
بشنیدن این حرف شاگرد راه افتاد که برود و سرچایش بنشیند که دبیر فریاد برآورد : کجا می‌روی؟ می خواهم از تو سئوالی بکنم . شاگرد یعنی همان آقا محسن گفت :
ببخشید آقا من خیال کردم رسب فلی میرزا نام شاگرد بعدی است که باید بدواز من امتحان بدهد .
تهران- داود الناسی

متلک

دوستم بیک دختری که از خیابان دمی شده و صورتش برآز جوش بود گفت :
- ببینم بدرت دکان جوشکاری دارا (شما را بخدا جوبک‌بامزای نیست)
تهران - سه الف

نامه

روزی کنار صندوق پست منتظر دوستم بودم که دیدم پسر بچه‌ای آمد و ۲ عدد نامه در دستش بود ، نامه اول را در صندوق انداخت و پس از ۵ دقیقه نامه دیگری را در صندوق انداخت ، از او پرسیدم چرا هر دو نامه را پهنداختی گفت : آخه نامه اولی یازدودتر بمقتصد برسد .
تهران - محمد داودی

چه حرفها

وقتی می‌خواهم سرخودم را کرم کنم پاهم بیخ می‌زند ...
چون دلم شود می‌زده‌مادرم سفارش کردم درغذای ظهر کمتر نمک بریزد ...
اصفهان- کمال کیان نژاد (تیلا)

جوک کار !

دکتر : شکمت کار میکند ؟
بچه : نه آتای دکتر ، بابا بکار میکند !!
خوزستان - غ - آ

داستان کوتاه تاریخی

از : ناصر نجمی

لطیف

آذربایجان با آنهمه مزارع سرسبز و شهر های زیبا و بریمیست که روزگاری دراز همچون گوهری تابناک برپیشانی ایران میدرخشید هواره آتش از وطن فرمائروایان عثمانی را شعلور میساخت و آنان را برآن میداشت که شمشیرهای خود را بسوی این خطبر نعمت و برکت بچرکت درآورند . او اسبیل فرمانروائی شاه عباس کبیر بود در آن هنگام هنوز پادشاه نیرومند صفوی ضرب شست خود را بهوشمندان وهمسایگان آرمند خود ننموده بود و مردان شجاع ودلاور قزلباش وجایک سواران شاهسون به آن درجه از صولت وهیبت شگفت‌آور خود نرسیده بودند ، شاه برتوان صفوی سرگرم رسیدگی پامور داخلی کشور بود که عثمانیها که هواره بدنبال فرصت وبهانه‌ای میکشیدند نیرو های خود را همچون سیل خروشان بسوی مرزهای شمال غربی ایران پیش رانند ، تا مگر بصورت خود آذربایجان را بایک حمله سریع و ناگهانی بلع نمایند ، آنها پس از چندجمله و ناگهانی چند شهر از شهرهای غربی ایران را پس از درهم شکستن مقاومتها و پایداریهای لشکریان ناچیز ایران متصرف شده بطرف نقاط مرکزی آذربایجان تاختند . اکنون یک قسمت مهم از نیروی دشمن سالدوز ، دو نقطه دیگر را هدف حمله قرار داده و به اتسو پیش تیرانند ، در آن موقع تنها چند صد نفر

... یک دنیا مطلب جالب

رکورد جالب!

آقای «روی بومن» آرایشگر ۱۸ ساله امریکایی، ادعا میکند که طی ۷۹ سال کار سلیمانی دقیقا سه جریب صورت تراشیده و سه میلیون و هفتاد سر اصلاح کرده! تا صندلی از فرط استعمال زیر دستش کهنه شده است. ولی مستر «بومن» اهل آلبانی، دیسکانسین، نمیتواند وزن موها و ریش و پشمی را که زیر تیغ تیز برده و یا چیده معلوم کند.

بیایید همه گیاهخوار شویم!

افزایش سریع و تحمل ناپذیر قیمت مواد خوراکی در کشورهای غربی، موجب بالا رفتن فروش تخم‌سبزیجات شده است. مثلا امسال ۴۲ درصد باغدارها و صیفی کاران انگلیسی، که عدشان به چهارده میلیون و هشتصد هزار تن میرسد، بیش از هر چیز بندسبزی های مختلف خریدارند ... و حال آنکه سابقا اغلب اینها تخم کل واصله درخت میوه را ترجیح میدادند. این آمار گویا است و میرساند که مردم اروپا بر اثر توتوم شدید به گیاهخواری و نوعی ریاضت‌شکمی روی آورده‌اند.

از مشغولیات یک آدم بیکار و شکم سیر

«چارلز دیویس»، از اهالی «هارت فور» آمریکا، شاید صاحب هیبت‌ترین کلکسیون دنیا باشد. او یک آلبوم پر از موی قیل دارد! این کار آسانی نیست، چون قیل‌ها در تمام بدنشان چندان دانه «شودید» بیشتری ندارند. و مسئولیت هم آنها را از دست نمیدهند. «دیویس» در توضیح چگونگی شروع مشغولیت ذوقی خود میگوید:

«من همیشه مجذوب قیل‌ها بودم، و کارم را با جمع‌آوری کتاب‌ها، کتانولوها، و شکم‌های مربوط به این حیوانات عظیم‌الجثه و هوشیار آغاز کردم. بزودی مقداری یادگاری از قیل‌های سبز یک پدست آوردم. سپس منجمومی آندکی شدم که بصورت یک توده کوچک سیخ‌سیخ روی دم آنها میروید. رام‌کنندگان جانورها و سایر داران خیلی کتکم کرده‌اند. ولی خود قیل‌ها چندان مشتاق نیستند و دوست ندارند معدوم موهای تن‌شان کنند. شهود و یکبار نزدیک یود مرا مثل گیسو زیر پایشان له کنند!

«دیویس» سفری هم به کنیا رفته، و هم اکنون دارای هزار و صداتار موی فیل است! او هر کدام از موها را نوبی پاکت مخصوصی نگه‌داری و همراه با عکسی از حیوان اطلاعاتی درباره سن و سال و نژاد آن ذبون آلبومش می‌چسباند ... اینطور که او پیش می‌رود، طولی نخواهد کشید تا یک خرطوم فیل را از موهایش بپرکند!

قابل توجه تمبل‌ها!

«هانی‌شوارتز»، مرد اتریشی ساکن «وین»، یک حقه ایده‌آل برای اشخاص تمبلی که میخواهند از زیر کار در برون‌دان مفت بخورند ابداع کرده است. او چندی پیش و سیله‌ای ساخت که با آن خیلی ماهرانه انگشت‌های دستش را می‌شکست، و بدین ترتیب نه تنها سرکار نمیرفت بلکه مبالغه کلانی هم خسارت از کارفرمای خود شرکت بیمه میگرفت. مثلاً برای شکستن هر انگشت ۲۷۵ تومان و شکستن‌ها حدود ۱۵۰۰ تومان دریافت می‌داشت. اتریشی حیلگر طی سه چهارماه هرده انگشت دستهایش را به عنوان مختلف شکست. و تازه به پاهایش پرداخته بود که مسئولین امر از تیرنگ او سردرآوردند و «شوارتز» بجرم کلاهبرداری زندانی شد! می‌بینید، توی دنیا چه موجوداتی پیدا میشوند؟

جواب به بیتل‌ها

روزی جان‌لئون بیتل معروف نزد مادرش رفت و یک صفحه از موزیک جاز واواز خود و یارانش را به او داد و گفت:
- ماما اینرا گوش کن و بمن بگو چه احساسی میکنی و آنچه مینسوزی چی هست؟
زن بادقت به صفحه گوش داد، سپس سری چپانده و چنین اظهار نظر کرد!
- فکر میکنم یک کامیون حامل بطری‌خالی و یک ماشین پراز قوطی حلبی باهم تصادف کرده‌اند و رانندگانشان هم دارنند کتک کاری و دادوینداد میکنند و بهم‌دیگر فحش‌های بدید میدهند بدبخانه صدای یکی از آنها نیز شبیه تو است.

آیا ابوالهول جزو اناث بود!

میتوانید بگوئید «ابوالهول» چندسال دارد؟ حدود ۴۵۰۰ سال - گرچه بعضی‌ها معتقدند که قدمتش از اینهم بیشتر است. اما طبق مدارک موجود، خلق این بیکره سنگی‌غول آسم، حیرت انگیز و جاودانی که سرانسان‌وتنه شیب دارد، در قرن بیست و ششم پیش از میلاد مسیح آغاز شد. «ابوالهول» بعدن نیست که برتره «خاقر» فرعون معروف مصر باشد، که هم دومی مصری‌ها درجیزه و نزدیک ابوالهول، زاهم او ساخت ... لیکن یک چیز هنوزمزی باقی مانده و آن این که روی «ابوالهول» نام موث گذاشته‌اند. دانشمندان برای این مسئله نتوانستند جوابی بیابند.

دلیل اخراج!

صاحب يك كارخانه بزرگ، یکی از کارمندان را اخراج کرد و در نامه‌ای به او نوشت -
مناسقم که چنین کاری میکنم. شما طی این مدت درست مثل پسر من بودید. یعنی موجودی تبیل، بیکاره، مفت‌خور، لابلالی و قاتل پول!

یک انقلاب بزرگ علمی

حالا نوبت کارت طلاق است

کارت تبریک ازدواج که داشتیم و حالا چشم‌مان به نرت درود، یا تاسف «طلاق» روشن! این کارت‌های جدید در آمریکا و انگلیس به بازار آمده و سخت مورد توجه و استقبال قرار گرفته‌اند ... مبتکر و طراح اصلی آنها خانم «کی مونرو» یک‌زن مطلقه نیویورکی است. روی کارت‌ها تیغ سیاه و درشت‌نوشته: «خبر طلاق را تازه شنیدم. «وزیران تجارت‌های مختلفی ساخته و پرداخته‌اند که خریدار میتواند به سلیقه یا مطابق منظوروش یکی را انتخاب کند ... بعضی از عبارات چنین‌اند: «عجب ننگ کثیفی!»، «یک شوک‌واقعی است!»، «چه خبر وحشتناکی!»، «چیزی بود که انتظارش را داشتیم!»، «خوب فکر میکنم آسوده شدی، هر وقت به دوست احتیاج داشتی، من در خدمت هستم و ... امیدوارم در ازدواج بعدی خوشبخت باشی!» بد نیست بدانید که خانم «مونرو» خودش هفت‌بار طلاق گرفته است!

بدبختی از کجا شروع میشود؟

کتبش هنگام جاری ساختن خطبه‌مقد، روبه کسانی که در کلیسا بودند گریاند و ویرسید:
- آیا در میان شما کسی هست که با این ازدواج مخالفت باشد؟
مردی جواب داد:
- بله، پدرمقدس ...
اما مرد روحانی بحرف اوراق‌ع کرد و آمرانه گفت:
- شما داماد هستید، از این بید حق یک کلمه حرف‌زدن ندارید!

نابینایان با چشم‌های تلویزیونی قادر بدیدن خواهند شد

گفتند نقطه‌های روشنی تشخیص میدهند و احساس بینایی میکنند ...
قدم پدای رسانیدن اطلاعاتی توسط کامپیوتر و دوربین تلویزیونی به اکثرودها بود. آنگاه اشخاص نابینا توانستند اشکال ساده و حروفی را ببینند. حالا محققین باید شبکیه مصنوعی و تخم چشم‌هایی بشکل دوربین تلویزیونی کوچک و مثل چشم انسان درست کنند و هزارها مکتورتره (آلت‌تبدیل و ترجمه اطلاعات) ریز بوجود بیاورند ... و اینها با رشته‌های بینهایت ظریف، مانند تارهای عصبی، به ناحیه‌ای از مغز که مرکز بینایی شناخته شده است پیوند زده میشوند ...
شاید سال‌ها طول بکشد تا معجزه بینایی برای نابیناها رخ دهد ... ولی همین خودش جای امیدواری بسیار دارد و روشن‌دلان نباید مایوس باشند - هرگز!

ز چهار گوشه جهان!

شوخی های دسته بندی شده و کوچولو!

بچه ها - بچه ها!

★ مادری از پسرک هفت ساله اش پرسید:
- عزیزم، دوستداری عید امسال چی بنویسم؟
کودک جواب داد:
- خوب، ماما، پارسال یک برادر کوچولو بهم دادی. امسال دلم میخواهد یک کره اسب کهر داشته باشم - اگر این برایت زحمت زیادی ندارد!
★ پسر کوچکی همین که از مدرسه آمد، دستبگردن مادرش انداخت و چندین بار بیای او را بوسید!
زن شادمانه دستی بر پشت بچه نواخت و با کمی تعجب پرسید:

چی شده، قریون قند؟
طفل گفت:

- من امروز بصحبت تیم فوتبال مدرسه مان در آمدم و اولین تمرین جدی را انجام دادم
- به، به، بارگاله پسر - خوب دیگر چی؟
- هیچی، فقط میخواستم بوسیدن را تمرین کنم تا اگر کسی در تیم ما گل زد، بلد باشم چهجوری ماچش کنم!
★ مادر سرمیز شام بدختر کوچکش تشر زد:
- ایقدر دست بطرف نان شیرینی ها دراز نکن، بچه ... مگر زیان نداری؟
خانم کوچولوی حاضر جواب گفت:
- چرا. اما ... آخر دستم از زینم خیلی درازتر است!
★ خانم - ای خدا، منکه از دست این بچه ذلیل مرده و روچک دارم دیوانه میشوم ... چکار کنم، هان؟
آقا - بفرستش برود توی ترافیک بازی کند!

هالیوودی ها!

★ دوباج هالیوودی بهم رسیدند. یکی شان از دیگری پرسید:
- پای جدیدت چطور است؟
دومی با اخم جواب داد:
- تعریفی ندارد. خیلی عبق بنظر میاید.
- آه، من فکر میکردم تو ازش خوشت خواهد آمد - او پارسال پدر ما بود!
★ یک ستاره سینما میگفت:
- من مجبور نیستم نگران حفظ تناسب اندام باشم. دوستی برسد!
- چطور - چرا؟
- چون کارگردان فیلم کاملا مواظب آن هست!

زن ها و شوهر ها!

★ شوهر - عزیزم، از این دوتا کدامیک را بیشتر دوست داری - یک پالتو پوست خز، یا سفرفی زمستانی به سواحل گرم فلوریدا؟
زن - اوه، اول این، بعد آن - یا اول آن و بعد این... فرقی نمیکند، جونی!
★ خانم اولی - شوهرم امسال خرید کریسمس را قدری زود انجام داد.
دومی - خوب، چی خرید؟
- سی روز زندان برای خودش!
★ ماه غسل موقی تمام میشود که زن از سروصدا صبحانه درست کردن شوهر برای خودش، شکایت میکند!

زاینی ها هم بله!

یک معلم منرسه زاینی که مصمم بود بهر قیمت شده دخترش را وارد دانشگاه معروفی کند، خود بجای او در امتحانات ورودی دانشگاه شرکت جست! و لباس زنانه پوشید، کمی توالت کرد - و پوستیژ گذاشت و سر جلسه امتحان رفت - لیکن نقشه اش نرفت. مقامات دانشگاه «سودا» تکیو اظهار داشتند:

- چند دختر امتحان دهنده به بازرسین ناظر گفتند که یکی از درخواست کنندگان زیاد خپل مینماید و مثل مردها راه میرود و بدتر از همه زیاد واژوولک می نشیندو ...

از اشغال وزبانه

مصالح ساختمانی میسازند

هرساله میلیون ها تن مواد قابل استفاده و مفید دور ریخته میشود. کبه آن «زیاله» میگوئیم. میتوان آنها را جای مصالح ساختمانی بکار برد. دانشمندان امریکائی سال گذشته با مواد دور ریخته شده پسی مانده یک خانه کامل ساختند. این منزل همه چیزش باصطلاح «زیاله» بود شیشه خرده، مخلوط بالاسنگ های کهنه و سیمن، برای فرش کردن گذرگاه اتومبیلرو و پیادهرو های اطراف خانه مورد استفاده قرار گرفتند از کاغذ باطله و اسفالت آجر مخصوص سقف ساختند. و سائل حمام و یانه آشپزخانه از خاکستر کارخانه های برق و ذرات سنگ مرمر و سیرشم بود.

درها، قاب های پنجره ها، لولاها، تیرها و کانالهای حرارت مرکزی را با نخاله آلومینیوم و ذغال سنگ درست کردند. حتی کف پوش فرش اتاق ها نیز، مواد اولیه شان رشته های ناپاوانی دوباره چرخ شده جوراب کهنه و البسه زیر زنانه تشکیل میداد!

از اشغال وزبانه فقط خانه میسازند دیوار های یک مثل کوهستانی بزرگ و زیبا در زلاند نو، تقریباً از ۱۵۰۰۰ بطری شراب و الکل است البته شیشه های خالی، یک کارخانه هلندی شیشه های مخصوصی میسازد که از آن ها بعنوان آجر استفاده میکنند و خانه هایی که بوسیله این آجرها ساخته میشوند دست کم نیم قرن دوام می آورند.

راز مردمان قدیم!



اوائل سال جاری جسد مردی در چین کشف شد که ۲۱۴۲ سال تمام تقریباً سالم و بی عیب مانده بود و موجب حیرت همگان گردید. دانشمندان کاشف جنازه گفتند که مقبره این شخص بی منف نبود ولی هوا و عوامل طبیعی دیگر نتوانسته بودند بلجسم او آسیبی وارد بیاورند مردچینی حدود ۱۶۵ سانت قد و نزدیک ۵۸ کیلو گرم وزن داشت و هنگامیکه آنرا توی گوش در استان «هوفن» یافتند هنوز گوشت تنش نرم و پوست آن سفت و قابل ارتجاع بود.

عکس بالا جسد ۲۱۴۲ ساله را نشان میدهد.

بازیافته

مردی به روزنامه ای نوشت و در آن گفت:
- ای سردبیر عزیز، اگر یادتان باشد، بنده چندی پیش وقتی خود نویس یادگاری و محبوبم گم شد، به روزنامه شما آگهی دادم تا بلکه فلم پیدا شود... امروز آن را توی جیب یک لباس گرانقیمت دیگر یافتم - خداوند به شما و روزنامه تان برکت دهد.

این بویور نی ها

نیویورک شهر عجیب است و مردمش بی شک غریب ترین موجودات خاودنیا بشمار میروند. اغلب مد های فانتزی و عادات و رسوم شگفت انگیز و مسخره از اینجایه الهام میگیرند. چندی پیش خالکوبی بدن، مهره و تسبیح آویختن بگردن، گلیمخ زدن به لباس مثل یک آیدمی رایج شده بود و عده زیادی زن و مرد و جوان بیکار و متنوع طلب رفتند و از فرق سر تا نوک پشت پایشان را خالکوبی کردند. حالا هم مرض زینت دهان و دندان نیویورکی هارا گرفته است، هنرترین دندان در شهر ده میلیون روی وراج کامل دارد. مردم بردندان های آسیایشان روکش های الماس و طلای مزین به نقوش ملائم بروج دوازدهگانه میگذارند. گروهی دختر و پسریشرم بنزاجیرا از چیزهای تزئینی مستهجن استفاده میکنند.

ابتکار امریکائی و استعداد ایتالیائی

یک امریکایی و یک ایتالیائی زبل داشتند بین همدیگر از استعداد های خود و ملشان تعریف میکردند و طبق معمول لاف میزدند امریکائی گفت:
- ماباهوش ترین و کاری ترین و مبتکر ترین مردم دنیا هستیم. یک تکه فلز بده دست من تا از آن یک ناو هواپیما برایت بسازم!

ایتالیائی رند سری چنانند و جواب داد:
- جانم ناو هواپیما بری که تو میسازی خدمه میخواهد اینجاست که نبوغ و استعداد ما ایتالیائی ها مشکل را حل میکند و بدادشما میرسد... توهم خواهرت را بده بمن تا ظرف مدتی نتجندان زیاد یک گروه ملوان خوب برایت درست کنم.

ضرب المثل هائی از مال مختلف

- زن بدون مرد، مثل زمین بی بدر است. **حشی**
- یک دوست صمیمی، میتواند بدترین دشمن آدم شود.
- مکزیک
- تنها سفر کردن بهتر از همسفر شدن با یک رفیق نااهل است.
- هندی
- عشق مانند یک طفل است و به توجه دائمی و همچنین ملامت احتیاج دارد. **فرانسوی**

جواب هنرمندانه

از آنتونی کوئین هنر بيشه معروف پرسیدند:
فکر میکنید هنرمندترین و بزرگترین بازیگران دنیا چه کسانی هستند و چند نفرند؟
اکتور مشهور لیخنندی زد و زیرگانه گفت:
- تعداد ما زیاد نیست!

انجمن های معرفت الروح و ارتباط با ارواح در لندن، پاریس، رم، نیویورک و شهرهای بزرگ دنیا نشریاتی دارند که هر هفته منتشر میشود و در آن اخبار مربوط به زندگی پس از مرگ و ارتباط با ارواح چاپ می‌گردد که با پست هوایی بر اربابان می‌رسد و ما منتظران می‌رسانیم. البته توجه باین نکته بسیار ضروری باشد که اطلاعات هفتگی در رد یا تایید این مطالب اظهار نظری نمی‌کنند و فقط بچاپ این نوع اخبار و رویداد های جالب می‌پردازد

پسر بچه‌ای که مدعی بود سالها قبل با من که ۴۰ سال داشتم همکلاس بوده است! اومدعی بود این دومین بار است که بدنیا آمده است!

اسم من مراد است!! فکر کردم مرا مسخره میکنند، گفتم پسر تو یک بچه هستی و من اولا چهل سال دارم ، چطور من تو در یک مدرسه درس خوانده‌ایم؟! زود باش راستش را بگو اسم مرا از چه کسی یاد گرفته‌ای؟ و چه کسی بتو این حرفها را یاد داده است که مرا دست بیا دازی . پسر بچه گفت: هیچکس اسم تو را بمن نگفته است بلکه وقتی ترا دیدم ، بنظرم رسید کمی شناسمت و پس از کمی فکر یادم آمد که دوست من هستی کدر مکتب روی یکا نمیکت کسی نتسینم و درس میخواندیم، من که تعجب از حرفهای او بیشتر شده بود داد زدم ، برو گمشو، خجالت نینکنی من آدم باین بزرگی از دست انداخته‌ای! تنوای فرزند من هستی آخر چطور می توانی با هم در یک مکتب بوده باشیم، پسر بچه مدتی مرا خیرمخیر نگاه کرد و بعنوان توضیح گفت: من بهیچوجه نمی خواهم شمارا دست بیا دازم، من حالا اسم محمد است، اما آن وقتها کباتو در مدرسه نوبر تبریز درس میخواندم اسم مراد بود، مگر یادت رفته که کلاس پنجم بودیم، تو یک قلندار داشتی که عکس ناصرالدینشاه را روی آن نقاشی کرده بودند و میگفتی اینرا بدر بزرگ بین داده است. نشانی های او مرا به یاد دوران گذشته انداخت و با حیرت، گفتم نشانی هائی که دادی درست است. مراد دویمت من بود اما او یازده ساله بود که آن اتفاق برایش افتاد. تو تویها را از کجا فهمیده‌ای؟ راست بگو از رفقای دوران گذشته من کسی اینجاست که این حرف ها را بتو گفته است ؟ خوب یاد میاید ، سالها قبل بود که با اتفاق مراد از مدرسه نوبر بطرف منزلتان مریقتم و نزدیک قبرستان آقاعلی تبریز، مراد با اسب سواری که چهار نعل درحال تاخت بو تضا فاد کرد و بشدت زمین خورد و مجروح شد، او را بلند کردم و بمنزل بریدیم پس از دو روز بیوشی از دنیا رفت و تو حالا آمده‌ای و میگوئی همان مراد هستی؟! جواب داد بله من همان مراد هستم، یاد هست که چطور اسدالله خان را از انیت میگردیم، یادتمی آید که مدیر مدرسه سیگار میکشید و دود آنرا از بینی خودش خارج میکرد نشانی هائی که او میداد، همه درست بود. من چند سئوال دیگر از آن دوران از آن پسر بچه کردم که همه را درست جواب داد، اسم معلمها یانرا پرسیدم همراه بخوشی بدون معطلی گفت: از او پرسیدم اگر راست میگوئی چگوئی تگتی تصادف با اسب شرح بده، همرا از اول تا باخر گفت و علاوه کرد موقعی که اسب مرا زمین زد از حال رفتم ، برای مدتی بیوش شدم و بعد حس کردم که مرا دارنذ میبرند و پدر و مادرم گریه میکنند، مثل این بود که من دو لطفه بقا را در صفحه ۵۲ مطالعه فرمائید .

کردم غیر از پسر بچه‌ای که در حدود شش یا هفت سال بیشتر نداشت کسی را در آنجا ندیدم ، حیرت کرده و با خودم گفتم : حتما گوشم عوضی شنیده است، دو باره مشغول کار خودم شدم، بار دیگر اسم کوچک مراد را زدم برگشتم، دیدم آن پسر بچه که با دقت بکار های من نگاه میکند دارد بمن لیخند میزند. او بود که مرا با اسم کوچک صدا میکرد ، اما لیخند او بنظرم خیلی آشنا می آمد ، مثل آن بود که باین طرز خندیدن از مدتها قبل آشنا بوده‌ام، پسر بچه اینبار برز بمن گفت: شما فلانی نیستید؟ گفتم: چرا اما اسم کوچک مرا از کجا میدانی ؟ آیا تو از بچه‌های همین ده هستی؟ اما جواب داد فلانی چطور مرا نمی شناسی؟ من تعجب زیاد شدم ، چون تا آنوقت او را هرگز ندیده بودم و بعلاوه من در آن قره بازار این رفت و آمدی نداشتم که اسم کوچک مراد باندن ولی حیرت آورتر این بود که پسر بچه هم از بیت و تعجب من خنداش گرفته بود و گفت فلانی من دوست تو هستم ، یادت رفته که در یک مدرسه درس می خواندیم ،

کنت تمامیم و نتیجه محصول را ببینیم . شش‌هفت بذر زودرس را نیز فرار بود همراه خود به آنجا ببرم، از بهران یک انومیسبل سواری در بیست کرایه کرده و با اتفاق خانم‌عازم محل ماموریت خود شدم، شب بار اصفهان ماندم و صبح زود حرکت کردیم و نزدیک های غروب وارد رفسنجان شدم. درحوالی عباس آباد رفسنجان خانه‌ای اجاره کردم که هم منزل بود و هم محل اداره‌ام، مزرعه آزمایشی را در دشتاه جهان آباد که سه کیلومتر تا رفسنجان فاصله داشت انتخاب کردم و توسط کنخدای آن‌ده‌زمین را شش زده و صد آن بزینبهار اگاشتم ، هر روزه ساعت ۷ صبح وشش عصر به آن مزرعه سر میزدم و وضع نیو بندها را مشاهده میکردم. یکروز سه شنبه چهارم یا پنجم خرداد بود که با دقت مشغول شمردن بوته های سبز پنبه و بررسی رشد آنها بودم و حواسم طوری متوجه کارم بود که با طرف خود توجهی نداشتم، ناگهان صدائی بلند شد که مرا متوجه خود کرد و مرا با اسم کوچک صدا میزد ، تعجب کردم با طرف خود نگاه

آقای اسمعیل وکیلی آخرین ماجرائی را که از زبان عده‌ای در کاروانسرای شاه عباس در سال ۱۳۱۵ شنیده‌اند در اینجا بازگو می کنند. این عده بملت ریزش برف سنگین و بسته ماندن راه، بناچار در کاروانسرای شاه عباس در مکان توقف کرده بودند و در آن شب زمستانی بر برف ماجراهائی را که خود شاهد و ناظر آنها بودند حکایت میکردند ، اینک آخرین واقعه: یکی از حصار که مرد محترمی بود و تا آنوقت پیش آمدی کبرای من روی داده بقدری دور از فهم و باور نگرشی است که تاکنون نمیتسدم، آثرا جانی بازگو کنم که مبادا مورد تسخر و خنده واقع شوم، فقط آثرا بگمرتیبرای یکی از دوستان خود حکایت کردم و از اینکار هم پشیمان شدم، زیرا مورد تسخرند و تسخر او واقع شدم ولی حالا که از این قبیل ماجرا ها صحبت شد من هم آثرا میگویم، فروردین سال ۱۳۰۹ بود که مامور کرمان شدم، فرار بود در رفسنجان کرمان مزرعه آزمایشی تشکیل داده و در آن مزرعه

دختر نامرئی افراد یک خانواده را از مرگ نجات داد

جان میسربردن - وقتی از آمدن او رسیدند که از کجا تشخیص دادند آن خانه خرابی خواهد شد جواب داد دس میکنم که یک دختر دوست داشتی دائم با من است و این دختر است که با من صحبت می کند و مرا سرگرم میکند، او بمن گفت که خانه خراب خواهد شد و از من خواست که به پدر و مادر و افراد خانواده ام این موضوع را اطلاع دهم و منم اینکار را کردم.

این جمله را تکرار کرد و خودش از خانه بیرون دوید ، پدر و مادر و برادر و خواهر و ساکنان دیگر آن خانه با شنیدن صدای آمدن او بدنبال او دویدند که ببینند آمدن او چه میگوید و چرا فرار میکند و هنوز چند ثانیه از خروج آخرین نفر آنها گذشته بود که بگمرتیبه صدای مهمیبی برخاست و همه آن خانه قدیمی فرو ریخت و خراب شد و اگر آنها کمی دیرتر از خانه خارج شده بودند حتما همه زیر آوار

و آمدن او، یک دختر هفت ساله انگلیسی ساکن ولیدز در منگله خود معروف است و آمدن او، یادرو مادر و دیگر افراد خانواده اش در یکی از ساختمان های قدیمی ولیدز ، که سابقا از قصور لردهای قدیم انگلیسی بود زندگی میکرد و یکمقبل موقعی که از مدرسه بخانه اش آمد فریاد زد این خانه الان خراب می شود، از آن فرار کنید، پدر و مادرش با تعجب باو نگاهی کردند و آمدن او بار دیگر

ناگهان عکس یک زن مرده حرف زد!

زندگی میکرد باز بود ، آقای بولتون ژنگ در ا بعدا در آورد ولی جوابی نشنید و بناچار وارد شد و بعد به اتاق ها سرکشی کرد و در یکی از اتاق ها خانم هیلدری را دید که بیحال افتاده است ، آقای بولتون فوراً پلیس و پزشک را خبر کرد و آنها وقتی به خانه خانم هیلدری رسیدند معلوم شد که خانم هیلدری دچار سکت قلبی شده است ، او را فوراً به بیمارستان انتقال دادند و خانم هیلدری پس از سه هفته در بیمارستان سلامت خود را بازیافت ولی او حیات خود را مرون روح خانم بولتون است که آنها در زمان حیات با یکدیگر روابط صمیمانه دوستی داشتند.

به نظر رسید که همسرش دارد با او صحبت میکند، اول فکر کرد که خیالاتی شده است ولی خوب که گفت کرد صدای همسرش را از تاق عکس بخوبی شنید که میگفت: - فوراً به منزل خانم "هیلدری" برو مثل اینکه بلائی سرا او آمده است. آقای بولتون که از وحشت نمیدانست چه کند و برجای خود میخکوب شده بود با شنیدن دو باره صدای همسر خود ولحن آمرانه او، بناچار از جایش بلند شد و بسرعت بهخانه خانم هیلدری که در همسایگی آنها بود رفت. در خانه آن خانم که مجرد بود و به تنهایی

آقای و ریچارد بولتون، که در ویندسور کاستل انگلستان دکانهای فروششی داشت دو هفته قبل پس از آنکه مکان خود را بست ، بطرف منزلش رفت، او تا آخر وقت در انتظار خانم و هیلدری، بود که باو ماهی سفارش داده بود و قرار بود که بیاید و ماهی های خود را ببرد ولی معلوم نبود که چرا نیامده است. آقای بولتون موقعیکه وارد اتاق خود شد و روی صندلی را عکس نشست ، چشمش پسر بخاری اتاق به یکی زن متوفایی افتاد، او همسر خود را سه سال قبل از دست داده بود و حالا تنها در خانه اش زندگی می کرد، بگمرتیبه



تلویزیون پرتابل آزمایش



با صفحه ۲۰ اینچ

شوهر من برای اینکه مهریه ۲۰ «دوست دارم» که مدت‌ها شب‌رو

چهار شنبه ۲۶ آذر، کاخ دادگستری، دفتر آقای معاون دادستان تهران.
زن: آگه من چشماي تورو از کاسه درنیاوردم برای هیچی خوب نیستم
مرد: هرکاری بکنی من دیگه با تو ازدواج نمی کنم.
زن: خیلی خوب، حالا من زنده و تو مرده، ببینیم کدوم یکی از ما حرفشو پیش می بره
مرد: هرچی از این کارها بکنی وضع بدتر میشه، فکر کردی چون شکایت کردی حالا دوباره منو مجبور می کنند با تو عروسی کنم؟
زن: ولی تو با حقه بازی و کلک منو وادار به اینکار کردی یادت رفته چطور ی دست و پای منو می بسیدی و می گفتی دوستم داری و من به تو می گفتم آگه منو دوست داری باید

صدای گاو دربیاری و تو با اون قیافه مسخرهات بیشتر از یکساعت برای من صدای گاو درمی آوردی؟
مرد: هرکس برای رسیدن به منظورش هرکاری لازم باشه می کند و آگه پیش بیاد مثل من صدای گاو هم درمیاره
زن: خیلی خوب حالا که تو حرفت اینه آگه اینجا جلوی همه برای من صدای «خر» دربیاری از شکایت خودم صرفنظر می کنم.
مرد: عصبانی می شوی و آقای عالی معاون دادستان تهران این زن و مرد را وادار به سکوت می کنی و سپس درمورد شکایتی که زن علیه شوهر سابق خود که ۳ روز بود در شعبه ۲۸ دادگاه حمایت خانواده از یکدیگر جدا شده بودند به دادرسا تسلیم داشته بود از وی توضیح خواست زن گفت
مرد: درحالی حاضر هیچ اشتیاقی ندارم بار دیگر با شوهر حقه

باز خودم که بابازی کردن با احساسات من مرا فریب داد ازدواج کنم ولی چون او فکر می کند باز رنگی سرمن را کلاه گذاشته است می خواهم حق او را کف دستش بگذارم، حداقل اینکه او باید مهریه مرا که به او بخشیده ام بپردازد، زن سپس گفت: ما ۲ سال و ۵ ماه پیش ازدواج کردیم، تا ۶ ماه قبل مثل همه زن و شوهرهای دیگر بودیم، گاهی اوقات با هم خیلی خوب بودیم و بعضی وقتها که اختلافی بین ما به وجود می آمد با هم قهر می کردیم ولی دوباره پس از چند روز آشتی میکردیم، اختلافات من و شوهرم بیشتر بخاطر بهانه جونی هایی بوده که او میکرد تا اینکه از ۶ ماه پیش اوناگهان به کلی اخلاقتش فرق کرد و آقدر با من مهربان شد که باورکردنش برای من محال بود، روزی نوبده که ده ها بار زیرگوشم جمله «دوست دارم» را تکرار نکند، مرتب برای من هدیه می خرید و بامن به گردش و تفریح می رفت، تمام

چون در فرودگاه هنگام بازگشت

این مرد سه ماه با یکدیگر خبر

شنبه ۲۹ آذر، دفتر کل دادگاه های حمایت خانواده، انگیزه اختلاف زن و شوهری که ماجرایشان از نظراتان می گذرد ساده تر و جزئی تر از آن است که بشود فکرش را کرد.
مرد می گفت:
بعد از این ماجرا که به نظر من اصلا ماجرای نبود من هم فهمیدم با چطور زنی روبرو هستم، از جمله اینکه او با خیالاتش زندگی می کند و به حساب اینکه خیلی سرش می شود فکر می کند هرچه به نظرش می رسد درست است.
و اما انگیزه این اختلاف چه بود؟
زن می گفت:

شعبه ۴ بازپرسی دادرسی تهران
بازپرس: آقای دکتر حق اندیش
مرد در حالیکه در راه زندان بود به همسر جانش که در گوشه ای ایستاده بود می گفت: بیا رضایت بده و من را از زندان رفتن خلاص کن ولی زن با بی اعتنائی شانه هایش را بالا انداخت و او می گفت:
مردی که با زندگی تمام ۳ ماه با ۲ زن که هر دو همسرش هستند و هیچکدام از وجود یکدیگر خبر ندارند در یک خانه زندگی می کند حتما فکر این جای کار را هم کرده است، او می گفت:
بعد از اینکه در اداره با این مرد که همکارم بود آشنا شدم و او به من پیشنهاد ازدواج داد و من با او ازدواج کردم او مرا به خانه خود برد و در آنجا از من نگهداری کرد، خانه او طوری ساخته شده است که دارای ۲ دستگاه کامل است ولی با قفل کردن یک در مشترک ارتباط این ۲ دستگاه کاملا قطع می شود و به صورت ۲ خانه جداگانه در میآید وقتی من به آن خانه رفتم در آن جا هیچ کس نبود ولی بعد از یک ماه یکروز که شوهرم همان در مشترک را قفل کرده بود از پنجره دیدم که زنی به همراه ۲ بچه با کلیدی که درست داشت دردیگر خانه را باز کرد وارد اتاق های آن طرف خانه شد، شوهرم به من گفته بود توی خانه که هستی

نابه دلایلی که بعدا به تو می گویم با هیچ کس صحبت و حتی سلام و علیک هم نکن وقتی تلفنی از خود او خواستم بگویم این زن و دو بچه چه کسانی هستند گفت: اینها مستاجرین خانه من هستند و به مشهد رفته بودند حالا برگشته اند تو کاری به کار آنها نداشته باشی، آن روز گذشت و من هیچ تماسی با آن زن نداشتم تا اینکه یکروز که از پنجره نگاه میکردم متوجه شدم که او خیلی زیاد آب مصرف می کند، همه شیرهای آب خانه مرتب باز است و آب مصرف می شود از طرفی مرتب فریادش هراست و مزاحم مردم می شود و تازه شب تا صبح هم چراغهای خانه را روشن می گذارد، خیلی عصبانی شده بودم، اقتصاد شوهرم در خطر بود به سراغش رفتم و گفتم خانم شما چرا انصاف ندارید، فکر کنید این خانه خودتان است اینقدر آب و برق را مصرف نکنید و مزاحم مردم هم نشوید، او کمی خیره مرا نگاه کرد و بعد فریاد کشید، فکر کنم اینها خانه من است؛ مگر نیست، ببینم خانم اصلا شما چکاره هستید که به من ایراد می گیرید، اینجا خانه شوهر من است به شما چه مربوط که فصولی می کشید...
بقیه ماجرا را خودتان حدس بزنید، وقتی او هم فهمید من زن شوهرش هستم به جان من افتاد و تا می توانست مرا تنگ زد هر دو با حکم بازداشتی که آقای دکتر حق اندیش بازپرس شعبه ۴ جنایی دادرسی تهران برای او صادر کرد روانه زندان شد تا پس از رسیدگی به پرونده تکلیفش روشن شود.

این زن و شوهرها...

رسول صیبر عاملی از دادگاه های حمایت خانواده گزارش میدهد

مرد می گفت:
کتاب من اینست که وقتی در فرودگاه زنم را دیدم برایش آرتیست بازی در نیاردم و گریه و زاری سر نندادم، خوب من گرفتاری های زیادی دارم این را زنم هم میدانند ولی این دلیل نمی شوه او را دوست نداشته باشم... ولی خوب حالا که کار من و زنم به اینجا رسیده است دیگر صلاح نیست با هم زندگی کنیم.
این زن و شوهر دادخواست طلاق خود را تسلیم دفتر کل دادگاه های حمایت خانواده کردند.

هزار تومانی ام را نپر دازد با جمله توی گوشم ز مزه کرد گولم زد!

از هم جدا شدیم و من پای ورقه گواهی عدم امکان سازش را امضاء کردم ناگهان او چهره حقیقی خود را نشان داد و بی اعتنا به من و بدون خداحافظی درحالیکه با صدای بلند می خندید از دادگاه خارج شد. باورم نمیشد این همان شوهر من باشد به سراغش رفتم ولی او به من گفت مادیرگر با هم هیچ کاری نداریم و از هم جدا شدیم و واقعا هم دیگر با من هیچ کاری نداشت. حالا اینجا آمده ام از دست این شوهر حقه باز خود شکایت کنم و حق خودم را که ۷۰/۰۰۰ تومان مهریه ام می باشد از وی مطالبه کنم. زن گفت من برای اثبات حرفهای خود چند تایی شاهد هم دارم آقای عالی معاون دادستان تهران پرونده شکایت این زن را علیه شوهرش به کلانتری محل برگرداند تا باحضور شهود در کلانتری و اظهاراتشان و تکمیل پرونده شکایت مزبور به قسمت ارجاع دادسرا برگردانده شود.

بخواهیم از علاقه مان نسبت به هم کم نشود برای مدت کوتاهی از هم جدا بشویم و دوباره به نزد هم برگردیم. من آنقدر تحت تاثیر محبت های او بودم که فکر می کردم هرچه او می گوید باید چشم و گوش بسته به آن عمل کنم چون او امکان ندارد به من حرفی بزند که مرا ناراحت بکند. وقتی به او گفتم هرکار تو بگویی می کنم او گفت من فکر جالبی دارم. ما به دادگاه می رویم و رسماً از هم جدا می شویم و پس از یک ماه بلافاصله دوباره با هم ازدواج می کنیم و یکبار دیگر جشن عروسی مفصلی خواهیم گرفت و خلاصه اینکه کاری خواهیم کرد که همه انگشت به دهان بمانند من احق هم حرف او را گوش کردم و دست دردمست او به دادگاه رفتم و از او جدا شدم. یکبار هم نشد که فکر کنم او می خواهد به من کلک بزند چون او واقعا به من ثابت کرده بود که خیلی زیاد دوستم دارد. ما وقتی در شعبه ۲۸ دادگاه حمایت خانواده

اوقات بیکاری اش را کنار من و با من می گذرانند شب که می بندد برای خوشحال کردن من درست مثل بچه ها با من بازی میکرد باور کنید او روی زمین خم می شد. مرا بسوار خودش میکرد و تاقتی که از نفس نیافتاده بود مرا دور اطاق گردش میداد. فکر میکردم او این وضع را بنابه دلایلی برای مدت موقتی بوجود آورده است. ولی یک ماه. دو ماه. سه ماه. ۵ ماه گذشت و ذره ای از این علاقه او نسبت به من کم نشد. باورم شده بود که او واقعا مرا دوست دارد... تا اینکه پس از ۶ ماه او یکروز پیش من آمد و برگردن در یک کتاب خوانده ام زن و شوهرها اگر هر چند وقت یکبار بطور آزمایشی مدت کوتاهی از هم جدا بشوند و دوباره پیش هم برگردند ضمن اینکه علاقه آنها نسبت به هم بیشتر می شود دردمت این جدایی قدر یکدیگر را هم بیشتر می دانند. وقتی منظورش را از این حرف برنیدم گفت: یعنی اینکه اگر ما

از سفر ز نمر انبوسیدم از من طلاق میگیرد!

و همسرش که هیچکدام از وجود داشتند در یک خانه زندگی کرد!

از روزی که باز نمر از دواج کردم یک قرار خنده دار گذاشت و آن اینکه: هر وقت بخواهی مرا ابوسی باید بدنبالم بدوی والا اجازه نمیدهم!

زن می گفت:
من عاشق تحرک و هیجان هستم. از مرد تنبل و بی حال اصلا خوشم نمی آید. اگر یک مرد واقعا ز رنگ باشد گرفتن یک زن برایش هیچ کاری ندارد هر چند هم که آن زن ز رنگ باشد و دست به فرارش خوب. من برای ز رنگ کردن شوهرم و او را از بیحالی درآوردن چنین تصمیمی را گرفتم و حاضر هم نیستم از آن چشم پوشی کنم.
آقای امیرعراقی قاضی شعبه ۲۴ دادگاه حمایت خانواده که به این پرونده رسیدگی میکرد با جدایی این زن و شوهر موافقت نکرد و بعد از صحبت های جداگانه ای که با زن و شوهر کرد آنها را به خانه برگرداند.

بودند در میمانی ها برای هم تعریف میکردند و به ما می خندیدند. یکبار خیلی جدی از زخم خواستم دست از اینکار بردارد و دیگر از این بچه بازی ها دریابورد. ولی او خیلی جدی تر سرم فریاد کشید که با اینطور و یا اینکه من اصلا حاضر نمی شوم تو مرا ابوسی. موضوع خیلی جدی بود و اختلافات من و زخم بر اساس همین ماجرا آغاز شد. من دیگر حاضر نبودم دنبال او کنم و او را بگیرم و او از این موضوع خیلی ناراحت بود و از طرفی نمی خواست خواسته خودش را هم ندیده بگیرد. بهانه جو شده بود و هر روز و هر شب بیخودی با من دعوا میکرد تا اینکه احساس کردم دیگر نمی توانم با او زندگی کنم و قضایای طلاق کردم و حالا هم آمده ایم اینجا از هم جدا بشویم.

هم از این بازی بدم نیامد به هر حال هر جوری بود بعد از واژگون کردن میز توالت و شکستن آبازور کنار اتاق و به هم ریختن تخت خواب بالاخره او را گرفتم. روز بعد و روزهای بعد هم وضع به همین ترتیب بود و من هر بار بساید آنقدر میدویدم و نفس نفس می زدم تا بالاخره او را می گرفتم و بعد هم دیگر آنقدر خسته شده بودم که از خیر بوسیدن او می گذشتم و ترجیح میدادم بخوابم. فکر میکردم این وضع فقط چندمهی ادامه داشته باشد و بعد همه چیز عادی خواهد شد ولی اشتباه میکردم چون به هیچ وجه اینطور نشد و او هر بار از من می خواست سربه دنبالی بگذارد و او را بگیرم. ماجرای من و زخم شده بود خنده دارترین موضوعی که دوستان و آشنایان و اقوام ما که از آن باخبر شده

ساجرای بازی احمقانه من و همسرم از همان شب اول عروسی آغاز شد. از وقتی که من وارد حجله شدم و با برداشتن تور عروسی از همسرم خواستم او را بوسم. در همین وقت بود که او ناگهان دست مرا کنار کشید و با زدن دست های خود بر روی سینه ام مرا روی زمین واژگون کرد و خود را به گوشه اتاق رساند و گفت: خیلی خوب از روی زمین بلند شو و اگر می خواهی مرا بوسی سعی کن مرا بگیر. بلند شدم و به طرفش رفتم ولی او از دست گریخت و به گوشه دیگر اتاق رفت و هیچ وواج از وضعی که پیش آمده بود به او گفتم: اینکارها چیست که می کنی؟ گفت: اینطور دوست دارم من از دست تو فرامی کنم و تو اگر می خواهی مرا بوسی باید مرا بگیر. راستش آن شب خودم

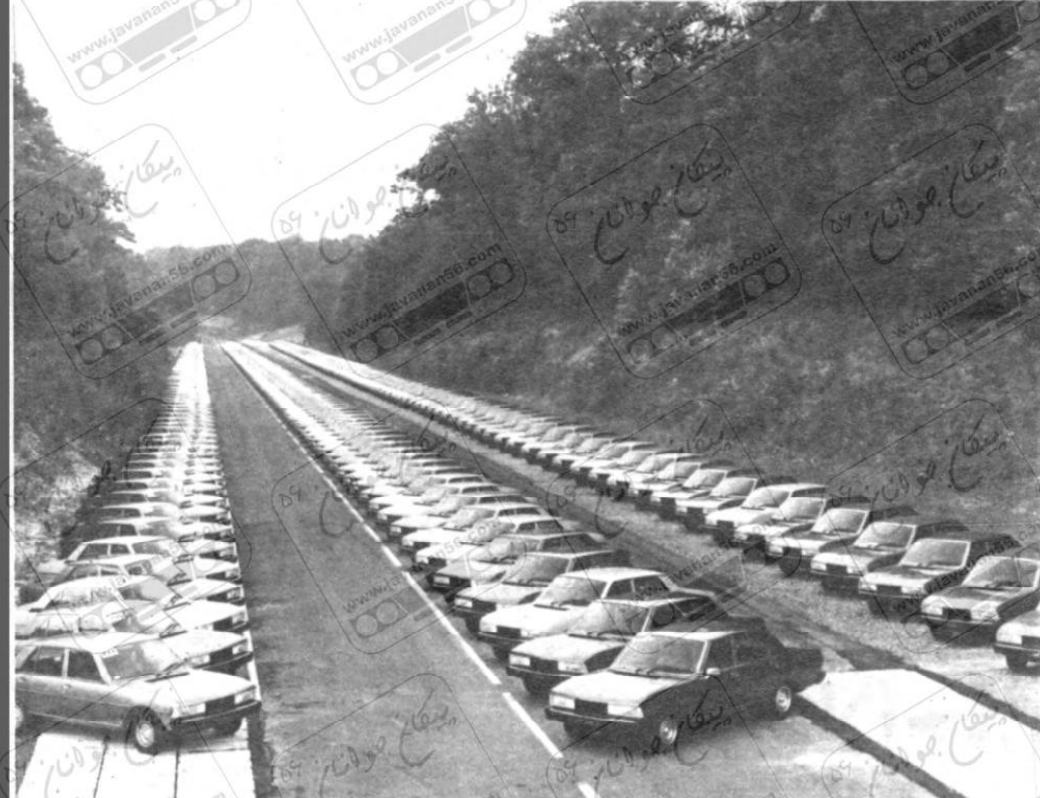
اتومبیل شن

تصادف در یک چشم برهم زدن

در بررسی سوانح رانندگی این نتیجه حاصل میشود که اغلب تصادف‌هایی که منجر به مرگ و یا زخمی شدن سرشتین اتومبیل میگردد، در زمانی کوتاه‌تر از گذشت ثانیه بوقوع می‌پیوندد پاره‌ای اشتباهات کوچک و یا عدم توجه به اصول رانندگی بخصوص در شب موجبات حوادث بزرگی را فراهم میسازند و بطوریکه تجربه نشان داده است در مقابل هر ۱۰ کیلومتر در ساعت سرعت معادل ۶ متر از میزان حوزه بینائی راننده کاسته میشود و بهمین دلیل رانندگان باید هنگام تاریک شدن هوا بر میزان دقت و احتیاط خود بیفزایند. بخاطر داشته باشید که رانندگی امروز مسئله مرگ و زندگی است چرا با بی احتیاطی و یا سرعت زیاد و یا بر اثر عدم رعایت مقررات، رانندگی است و حالات روانی راننده‌ای که پشت فرمان می‌نشیند، بیش از هر چیز دیگر اهمیت دارد.

اگر خانمها نبودند، اتومبیل نبود!

اگر خانم ها نبودند، امروزه اینهمه اتومبیل درسراسرجهان وجودنداشت و درحقیقت کنیاپهای سازنده اتومبیل گرمی بازارخود را مدیون دختران حوا هستند! بدینست بدانید که درروزگارآن پیشین که تازه اتومبیل اختراع شده بود، بیشتر توانگران و مدبرستان به خرید آن مبادرت میورزیدند. درسال ۱۸۹۷ زنی بنام «بل مونت» نخستین بار یک اتومبیل فرانسوی را به آمریکا آورد و آنرا بوسیله کشتی به نیویورک که در آن زمان زیباترین محل بیلاسی بشمار میرفت برد. البته خانم «بل مونت» نمیتوانست با اتومبیلی راههای دور و درازی ببیماید، بلکه فقط دوست داشت با عبور از برابرعمارات کاخ مانند آنجا رشک و حسد بینندگان را برانگیزد و باصطلاح اتومبیلی را به رخ دیگران بکشد!



این مطالب را شما فرستاده‌اید

رابطه رنگ بادود انگروز

گاهی میتوان علل یادکارکردن موتور را از روی رنگ دودی که از لوله انگروز بیرون می‌آید بشرح زیر تشخیص داد:

- ۱- دود سفید موتور نشان دهنده ورود روغن به محفظه احتراق است.
- ۲- دود آبی نشان دهنده ورود بیش از اندازه هوا درسیلندر است.
- ۳- دود غلیظ علامت احتراق ناقص درمحفظه احتراق است.
- ۴- دود سیاه علامت ورود سوخت زیاد و هوای کم است.
- ۵- دودبیرنگ نشانه تنظیم بودن موتور دودور معین میباشد.

تنظیم سرعت و قدرت

* یکی از وظایف گیربکس با جمعه دنده این است که می‌تواند نیروی اتومبیل را زیاد و سرعت را کم کند و یا بر عکس سرعت را افزایش داده و از نیرو بکاهد. این عمل را درگیر بکس با بزرگ و کوچک کردن قطر دنده‌ها انجام میدهند و به این ترتیب راننده می‌تواند با توجه به موقعیت جاده از دنده‌های قوی با سرعت کم و یا برعکس از دنده‌های سبک با سرعت زیاد استفاده کند.

طریقه روغنکاری

* روغنکاری اتومبیل به سه طریق انجام میشود:

- ۱- طریقه برتاب در انتهای شاتون‌های قانسفکهای قرار گرفته‌اند که هنگام گردش میل لنگ، این قانسفکها از داخل کارتر روغن را گرفته و بطرف بالا برتاب میکند به این وسیله موتور روغنکاری میشود.
- ۲- طریقه تحت فشار - در این طریقه روغن با فشار پمپ داخل مجرای اصلی روغن شده و پس از عبور از صافی یا پائفاهایی ثابت و میل سولیاپ و سایر قطعات که احتیاج به روغنکاری دارند روغنکاری می‌کند.
- ۳- روغنکاری دستی - در این طریقه بوسیله گریس پمپ قسمتهای مورد لزوم روغنکاری میشود. رسول صالحی

اینجا یکی از پارک‌های طبیعی فرانسه است که تعدادی اتومبیل‌را در آن پارک کرده‌اند و اینکار بقدری منظم صورت گرفته که انسان را بناد رژه نمایشی با دسیملین خاصی خود می‌اندازد!

تعجب نکنید، کارجن‌ها نیست!

هیچکس به اتومبیل من دست نزده است. و من به او میگفتم که حتماً اجنه اینکار را کرده‌اند! عاقبت با نابوری اتومبیل را نزدیکی از دوستان خود که در یک تعمیرگاه کار میکند بردم و او مرا از اشتباه بیرون آورد و توصیه زیر را بمن کرد: هیچوقت در فصل زمستان و زمانی که هوا سرد

یکی از دوستان ما که یک اتومبیل خریده است میگفت شب، صبح و سالم اتومبیل را در پارکینگ نزدیکی منزلمان گذاشتم و صبح که برای بردن آن به پارکینگ رفتم مشاهده کردم که نشیبه بغل اتومبیل ترک خورده است. فکر کردم زیر سر مستصدی نارکتینگ است، ولی او مرتب قسم و آیه می‌چورد که

Rolls-Royce



رولز رویس

مدل: کورنچ کانورتیبل
تعداد سیلندر: ۸
قدرت ۲۶۰ اسب بخار
سرعت ۱۹۰ کیلومتر در ساعت
مصرف ۲۴ لیتر در هر صد کیلومتر



نام: رولز رویس
مدل: کامارگ
تعداد سیلندر: ۸
قدرت ۲۶۰ اسب بخار
سرعت ۱۹۰ کیلومتر در ساعت
مصرف ۲۴ لیتر در هر صد کیلومتر

Lincoln



لینکلن

مدل: کنتینتال
تعداد سیلندر: ۸
قدرت ۲۰۹ اسب بخار
سرعت ۱۹۰ کیلومتر در ساعت
مصرف ۲۴ لیتر در هر صد کیلومتر



نام: لینکلن
مدل: کنتینتال مارک
تعداد سیلندر: ۸
قدرت ۲۰۰ اسب بخار
سرعت ۱۹۰ کیلومتر در ساعت
مصرف ۲۴ لیتر در هر صد کیلومتر

Oldsmobile

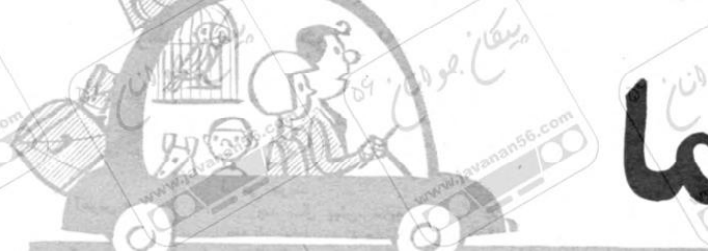


الذومبیل

مدل: استافایر
تعداد سیلندر: ۶
قدرت ۱۱۲ اسب بخار
سرعت ۱۷۵ کیلومتر در ساعت
مصرف ۱۴ لیتر در هر صد کیلومتر



نام: الذومبیل
مدل: اومگا هیج بگ
تعداد سیلندر: ۸
قدرت ۱۱۲ اسب بخار
سرعت ۱۶۰ کیلومتر در ساعت
مصرف ۱۸ لیتر در هر صد کیلومتر
قیمت ۲۰۵۷۲ مارک



دنده اگر جانمیرود، دک
و دنده اتومبیل
را خرد نکنید!



برخی از رانندگانی که به تازگی اتومبیل خریده‌اند، شکایت می‌کنند که با اینکه اتومبیل آنها بیش از شش کیلومتر راه نرفته، دنده‌ها خوب جا نمی‌روند و برایشان ناراحتی بوجود می‌آورد. معایب مربوط به دنده اتومبیل را همراه با ذکر علل آن ذیلاً برایتان شرح می‌دهیم:

* اگر یکی از دنده‌ها جا نمی‌رود و یا گیر می‌کند، علتش اینست که میل چنگک یا دنده متحرک مربوطه گیر کرده و در روی محورهای خود نمی‌لغزد یا آنکه چنگک آن دنده کج شده یا خار آن افتاده یا دنده‌های دنده مربوطه پهن شده جا نمی‌افتند.

* در یک چنین مواقعی باید اتومبیل را در دنده دیگر زده خود را به تعمیرگاه رساند.

* اگر دنده جا افتاده و خارج نمی‌شود راننده چاره‌ای ندارد جز اینکه با سرعت متناسب با همان دنده به حرکت ادامه داد. خود را به

تعمیرگاه برساند.
و اگر خواستید اتومبیل را بوکسل کنید باید کلاج را بگیرد.
* اگر هیچکدام از دنده‌ها جا نمی‌آیند، میله عمودی خود دسته دنده داخل جعبه گیر کرده و باید بوسیله روغنکاری زیاد سعی کرد آنرا بحرکت درآورد. بدیهی است بکار بردن هرگونه زور و فشاری ممکن است باعث کج شدن فرمانهای داخلی جعبه دنده بشود.
* گاهی نیز ممکن است دنده جا بیفتد، ولی در وضعیت خود باقی نمانده و پیوسته خلاص شود. در اینصورت خار ساچمه‌ای مخصوص گیر کردن میل چنگک‌ها در وضعیت سرعت‌های مختلف سالیده شده یا فنر پشت آن شکسته است که باید با دست دنده را نگاه داشته خود را به تعمیرگاه رساند.

یک اتومبیل جدید، با وسائل جدید



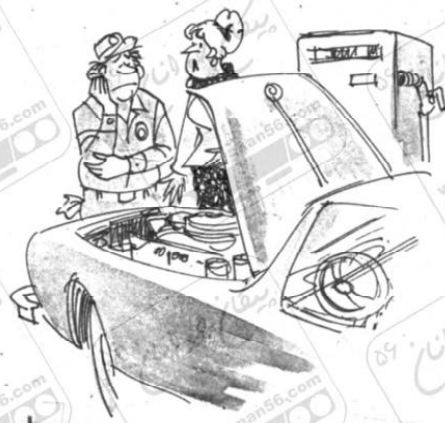
کمیابی های سازنده اتومبیل پیوسته دراندیشه تکمیل تولیدات خود هستند و به اختراع وسائل جدید می‌پردازند مثلا در اتومبیل پتز مدل ۴۵۰ اس ال که یک اتومبیل کورسسی دودر است پدیده‌های جدیدی از صنعت ترا می بینیم. چند مورد آن را ذیلاً ذکر می‌کنیم.

۱- وقتی هنگام سب از جهت مقابل سروکله اتومبیلی پیدا شود، نور چراغهای پتز ۴۵۰ اس ال بطور خودکار تنظیم میشود.

۲- هرگاه درست راننده را

باز کنند، در طرف دیگر نیز بطور خودکار باز می‌شود و بالعکس وقتی در طرف راننده را قفل می‌کنند در طرف دیگر خود بخود قفل میشود.

۳- هنگامیکه سرنشین صندلی عقب بخواهد پیاده شود، بمحض آنکه در پهلو را باز کند، صندلی جلو خود بخود می‌خوابد و اوبراحتی میتواند پیاده شود.



زن‌ها از اتومبیل و مکانیک آن کمترین سررشته‌ای ندارند - جراید زن به مکانیک - باور کنید بدویراه هم پیشین کفتم باز درست نشد که نشد!

* وقتی اتومبیل اختراع شد، حد توقع مردم از آن چیزی در حد فعالیت یک کالسکه بود، ولی اکنون حد توقع مردم از اتومبیل چیزی در حد یک موشک است!

توقع!

۲- شهید

ابوالحسن شهیدین حسین، شاعر نام آور آغاز قرن چهارم، از نخستین سخنورانی بود که کلام فارسی را، درلباسی فاخر، پرتن شعر بوشاند.

وی که تاریخ در گذشتن را ۳۲۵ هجری برابر با ۹۳۶ میلادی نوشته اند از مردم بلخ بود، و جراسمادی که درشعر و ادب داشت، از حکیمان بزرگ عهد خود نیز بشمار میرفت.

شبهه، غزل نیکوی سرود، و هم از این رو، درمیان شاعران خلف خود، شهرتی شایسته داشت. وی نیز چون شاعر همعصرش - رودکی - همزمان سامانیان بود و مانند رودکی، به دربار امیرنصرین احمد سامانی راه یافته بود و شعرهای خود را در آن بارگاه عرضه میداشت. نمونه هایی از شعرهایش را با هم بخوانیم:

سوگند

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نه گرم، نه بشوم پندی
دهند پندم و من، پند، هیچ نپذیرم
که پند سوندنار بجای سوگندی
شیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
تورا اگر ملک چینیان بدیدی روی
تورا اگر ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانه هاش برکندی
به منجین عذاب اندم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فکند خوانندی
تورا سلامت باد، ای گل بهار و بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی

دانش و خواسته
دانش و خواسته (۱) است ترکی و گل
که بیک جای تشکند به ه

هر که را دانش است، خواسته نیست

وانکه را خواسته ست، دانش کم؛
دود غم
اگر غم را جو آتش دود بودی
در این گیتی سراسر گر بگردی
خواسته: ثروت و مال

صفحه‌ی از کتاب جاودانه ادب پارسی
قسمتی از «قابوسنامه»

تالیف: کیکاویس بن اسکندرین
قابوس بن وشمگیر (قرن پنجم)
بدان ای پس، که مردمان تا زنده بمانند،
ناگزیر باشند از دوستان... که مرد، اگر بی برادر
باشد، به که بی دوست، از آن که حکیمی را
پرسیدند که: «دوست بهتر، یا برادر؟» گفت:
«برادر نیز، دوست به».

برادر برادر بود، دوست به
چو دشمن بود، بی رگ و پوست به
پس اندیشه کن به کار دوستان، به تازه
داشتن رسم هدیه و مرهمی کردن، زیرا که هر که
از دوستان نیندیشد، دوستان نیز از وی نیندیشند.
پس، مرد، همیشه بی دوست بود و چون دوست
نوبگیری، پشت بر دوستان کهن مکن، دوست
هنی طلب و دوستان کهن را بر جای همیدار، که
گفته اند که: «دوست نیک گنجی بزرگ است».
دیگر، اندیشه کن از مردمانی که با تو به
راه دوستی روند و نیندیشند باشند با ایشان
نیکویی و سازگاری کن و با هر نیک و بدی با
ایشان مشفق باش تا چون از تو همی مرهمی
ببینند، دوست یکدل شوند که اسکندر را
پرسیدند: بدین مایه روزگار، چندین ملک، به چه
خصلت بدست آوردی؟ گفت: «به دست آوردن
دشمنان به تلافی، و جمع کردن دوستان به تعهد».
و آنگاه اندیشه کن از دوستان دوستان، که
دوستان دوستان، از جمله دوستان باشند و بیترس
از دوستی که دشمن تو را دوست دارد، که باشد
که دوستی او از تو بیشتر باشد.

پس:
پشوی، ای برادر از آن دوست، دست
که با دشمنان بود هم نشست

دوبیگانه

از: دکتر حسن هنرمندی

چنان با هم امروز بیگانه ایم
که کس با کس اینگونه دشمن نبود
من آن را که میخواستم در تو مرد
تو می جستی آن را که در من نبود

دو بیگانه روزی شدند آشنا
کشودند چشمی در آغوش هم
نگه شیوه آشنایی گرفت
فسونی میدیدند در گوش هم

دونا آشنا، آشنا تر شدند
دلایز شد رقص پندارها
یکی لب شد و دیگری نغمه اش
در آمیخت پیوند دیدارها

ولی ناشناسی که دل بر تو بست
تو را نیز بیگانه از خویش یافت
تو راجست و با دیگری خو گرفت
تو را دید و از دیگری روی تافت

شبی دل به رنگی اگر باختم
شب دیگر آن رنگ دوشین نبود
من این درد را با که گویم؟ دریغ
که: آن را که میخواستیم، این نبود

شکستم من این حقه پر فریب
تو هم بشکن این نقش کودک نواز
به صد آرزو کرچه من سوختم
تو هم با فریبی بسوز و بساز...

دو بیگانه ایم و دو ناشناس
که کس با کس اینگونه دشمن نبود
من آن را که میخواستم در تو مرد
تو می جستی آن را که در من نبود

ماجرای يك غزل

هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه)، شاعر نام آور
معاصر، در کار غزل، دستی تمام، بیانی گرم و زبانی
فاخر دارد. استاد شهریار، که خود مردی مردهستان در کار
شعر و غزل است، «سایه» را نه تنها ادامه دهنده شایسته
راه خود میداند، که عطر روح پرور غزل حافظ را نیز از
او می جوید.

چند سال پیش، سایه غزلی را که خود بر آن نام
«قصه» نهاده بود به چاپ سپرد و بدنبال چاپ این غزل
بود که گروهی از شاعران معاصر، به اقتضای او رفتند و
غزل هایی با همان وزن و قالب، و وقایع و حتی در همان
حال و هوا سرودند.

در میان این گروه، شاعرانی هم بودند که در اقتضای
غزل «سایه» با حفظ استقلال شعری و بیانی خود آثاری
در خور توجه بوجود آوردند، و از آن جمله: نادر پور
و فروغ فرخزاد

هر سه غزل را در این جا میخوانیم!

ه. الف. سایه قصه

امشب به قصه دل من گوش میکنی
فردا، مرا چو قصه فراموش میکنی
این «دز» همیشه در صدف روزگار نیست
میگویند، ولی تو کجا گوش میکنی
دستم نمیرسد که در آغوش گیرم
ای ماه، با که دست در آغوش میکنی؟
در ساغر تو چیست که با جرعه نخست
هشیار و مست را، همه مدهوش میکنی
می، جوش میزند به دل غم، بیابین
یادی اگر ز خون سیاوش میکنی
گروگوش میکنی، سخنی خوش بگویمت
بهرتر ز گوهری که تو در گوش میکنی
جام جهان ز خون دل عاشقان پر است
حرمت نگاهدار، اگر نوش میکنی
«سایه» جو شمع شعله در افکنده ای به جمع
زین داستان که پالاب خاموش می کنی

فروغ فرخزاد غزل

چون سنگ ها، صدای مرا گوش میکنی
سنگی و ناشنیده فراموش میکنی
رگبار نو بهاری و خواب در بجه را
از ضربه های وسوسه مغشوش میکنی
دست مرا که ساقه سبز نوازش است
با برگ های مرده هماغوش میکنی
گمراه تر ز روح شرابی و دیده را
در شعله می نشانی و مدهوش میکنی
ای ماهی طلایی مرداب خون من!
خوش باد مستی ات، که مرا نوش میکنی!
تو دوه بنفش غروبی که روز را
بر سینه من فشاری و خاموش میکنی
در «سایه» ها، فروغ» تو بنشست و رنگ باخت
او را به «سایه» از چه سیه پرش میکنی؟

نادر نادپود شمع مهر

تا جرعه ای ز خون دلم نوش میکنی
مستانه، عهد خویش، فراموش میکنی
آن شمع مهر را که به جان بر فروختم
از باد قهر، یکسره خاموش میکنی
هر دم مرا به بوی دلاویز موی خویش
از دست می ربایی و مدهوش میکنی
ترسم که همچو طبع تو سودایی ام کند
این طره ای که زیب بر و دوش میکنی
راز نهان عشق خود از چشم من بخوان
تا چندش از زبان کسان گوش میکنی؟
گر یک نظر به جوش درون من افکنی
کی اعتنا به خون سیاوش میکنی
ای ماه! رخ مهبوس که چون شب، دل مرا
در سوک هجر خویش سیه پوش میکنی
ما را که بر وصال تو دیگر امید نیست
کی با خیال خویش هماغوش میکنی؟
گفتار نغز «سایه» ما گرچه «نادر» است
اما به از دری است که در گوش میکنی

زمستان و دستهای شکسته شاعران!

شنیدیم که اولین برف زمستانی، اولین صدمه را در دنیای
شعر و شاعری، با آسیب رساندن به مشفق کاشانی، وارد آورده
است. به فرار اطلاع، در اولین ساعات روزی که شب قبلش،
سفیدی برف تهران را پوشانده بود، مشفق کاشانی غزلسرایی
معاصر از خانه اش در «داودیه» بیرون می آید. ولی هنوز چند
قدیمی از خانه دور نشده، پایش در خیابان ایچ بسته می لغزد و
دستش چنان آسیب می بیند که شاعر تازکدل را خانه نشین می
کند.

امیدواریم شاعر عزیز، هرچه زودتر، با شفاي این «وبال
گردن» فعالیت های روزانه و در کنار آن پرداختن به شعر و
شاعری را از سر گیرد، ولی ماجرای آسیب دیدن دست او، یادآور
ماجرای دیگری از همین دست بود که در نخستین برف شدید
پارسال اتفاق افتاد.

برف پارسال نیز، باعث شد که «لعبت والا»، شاعره معروف و
ابراهیم صفایی، محقق و مورخ، در پختن بلفزند و دستشان
بشکند. بدنبال این حادثه، شاعره و مورخ - که او نیز طبع شعری
دارد - طی مشاعره ای به دلجویی از یکدیگر پرداختند.

نخست، استاد صفایی خطاب به لعبت والا گفت:
نه تو سرود نغز و خوش آهنگ سر کنی
من نه، دگر، به کار پژوهشگرانه ام

استاد، بهمین بسنده نکرده، طی قطعه ای کوتاه، دنبال دلجویی
«شاعرانه» را چنین گرفته بود:
ای شادی آفرین، ای لعبت عزیز
رنجی مباد دست نوازشگر تو را

توافخار شعر زمانی، خدای شعر
نیرو دهاد طبع سخن پرور تورا

لعبت والا نیز برفی آن، که زیر «مین سخن» تماند، جوابیه ای
سروده بود، از این قرار:
غم نیست اینکه دست من و تو شکسته است
استاد، بی صفایی باران دلم شکست

صدبار، تار مهر و وفا بسته ایم و باز
بی مهری زمانه، همه رشته ها گسست

از: فریدون مشیری
بهترین بهترین من
 زرد و نیلی و پستی
 سبز و آبی و کیود
 با پنشه ها نشستم
 سال های سال
 صبح های زود

در کنار چشمه سحر
 سر نهاده روی شانه های یکدگر
 کیسوان خیسشان بیست باد -
 چهارها نهفته در پناه سایه های شرم
 رنگها شکفته در زلال عطرهای گرم
 می‌تراود از سکوت دلپذیرشان
 بهترین ترانه
 بهترین سرود

مخمل نگاه این پنشه‌ها
 میرود مرا سبکتر از نسیم
 از پنشه‌زار باغچه
 تا پنشه‌زار چشم تو
 سکه برسته در کنار هم -
 زرد و نیلی و پستی
 سبز و آبی و کیود
 با همان سکوت شرمگین
 با همان ترانه‌ها و عطرها
 بهترین هرچه بود و هست
 بهترین هرچه هست و بود!
 از پنشه زار چشم تو
 من ز بهترین بهشت ها گذشتم
 من به بهترین بهار ها رسیدم
 ای غم تو همزبان بهترین دقایق حیات من
 لحظه‌های هستی من از تو پر شده است
 آه

در تمام روز ،
 در تمام شب
 در تمام هفته
 در تمام ماه
 در فضای خانه ، کوچه ، راه
 در هوا ، زمین ، درخت سبزه ، آب
 در خطوط درم کتاب
 در دیار نیلگون خواب!
 ای جدایی تو بهترین بهانه گریستن
 بی‌تو ، من به اوج حسرتی نگفتم رسیدم
 ای نوازش تو بهترین امید زیستن
 در کنار تو
 من زواج لذتی نگفتم گذشتم

در پنشه زار چشم تو ...
 برگهای زرد و نیلی و پستی
 عطر های سبز و آبی و کیود
 نغمه های ناستیده ساز میکنند
 بهتر از تمام نغمه ها و سازها
 روی مخمل لطفه گونمها
 غنچه های رنگ رنگ ناز
 برگهای تازه تازه باز میکنند
 بهتر از تمام رنگها و رازها
 خوب خوب نازنین من
 نام تو مرا همیشه مست میکند
 بهتر از شراب
 بهتر از تمام شعر های ناب
 نام تو اگرچه بهترین سرود زندگیست
 من ترا به خلوت خدائی خیال خود
 «بهترین بهترین من» خطاب میکنم
 بهترین بهترین من!

از: محمد مجد
سنگ صبور
 کوهکن!
 از پس درهای قرون
 نرم و آهسته بیا
 بیستون تو منم
 سینه‌ام پهنه کوهستان است
 تیشدهات را بنواز
 بر دل خسته این سنگ صبور!

زیر نظر: س.ح.الهامی

تازه‌ها:

خبرهایی از دنیای شعر
 و کتاب‌و هنر امروز

نویسنده‌های که خانه‌اش را با خاطر یک کتاب از دست داد!

* شیشه‌ایم که این روزها «علی محمد افغانی»، نویسنده رمان قطور و پر سر و صدای «شهر آهو خانم» دست اندر کار نوشتن رمان تازه‌ای است، که به این زودیها قصد چاپ آن را ندارد.

علی محمد افغانی، با تمام کردن این رمان، سومین رمان خود را به پایان خواهد برد که به ترتیب عبارتند از: «شهر آهو خانم»، «شادکامان در قره سو» و این یکی، سومی، که گویا هنوز نام آن هم انتخاب نشده است.

جالب است بدانید «افغانی» شانزده سال پیش، هنگامی که کار نوشتن «شهر آهو خانم» را به پایان برد، نویسنده‌یی گننام بود و هیچ ناشری حاضر نمیشد، کتاب او را که قریب هفتصد صفحه میشد و انتشارش سرمایه کلانی میخواست - منتشر کند از این رو، افغانی که دیگری از ناشران ناامید شده بود، یکتنه وارد میدان شد و تصمیم به چاپ کتابش گرفت. یکی از دوستان افغانی میگوید: افغانی، در آن زمان ناچار شد خانه مسکونی خود را، در آن زمان، به مبلغ پنجاه هزار تومان بفروشد و همه این پول را یکجا خرج چاپ «شهر آهو خانم» کند.

گر چه بعدها، این کتاب هیاهویی بی مانند بر پا کرد، برنده جایزه شد به چاپهای متعدد رسید. حتی از روی آن فیلمی ساختند و شهرتی که برای افغانی کسب کرد باعث تضمین فروش دومین، رمان قطور او - شادکامان در قره سو شد. ولی دست اندر کاران میگویند: اگر خانه پنجاه هزار تومانی ۱۶ سال پیش تا امروز مانده بود، حالا دست کم ۲ میلیون تومانی می‌ارزید، ولی از چاپ کتاب، برای افغانی چه مانده است؟ این سوالی است که ظاهرا افغانی هم در پی جواب آن، نیست!

بررسی نیم قرن شعر فارسی

* اسماعیل شاهرودی (اینده) شاعری که نزدیک ترین روابط دوستی را با «نیمه» داشت و مجموعه های اشعارش، همواره اقبال دوستداران شعر را برانگیخته است، در کار پایان بخشیدن به آخرین اثر خود - «بررسی شعر معاصر فارسی» - است.

او در این بررسی، از چهار جهت تاریخی، اجتماعی زبان شناسی تطبیقی و زیبایی شناسی، شعر معاصر را مطالعه کرده است، و حاصل این مطالعه و بررسی، قرار است در چهار جلد منتشر شود.

شاهرودی که کار این بررسی را از شش سال پیش آغاز کرده، میگوید: بررسی من از کتاب «برگزیده آثار» اثر محمد ضیا شهنوردی» آغاز شده و در مجموع آثار تمام شاعران نام آور نیم قرن اخیر و حتی بسیاری از شاعران گننام را در بر گرفته است که گر چه به شهرتی که باید ترسیده‌اند ، اما در میان آثارشان، شعر های درخشانی دیده می‌شود.

دامان هستی ...

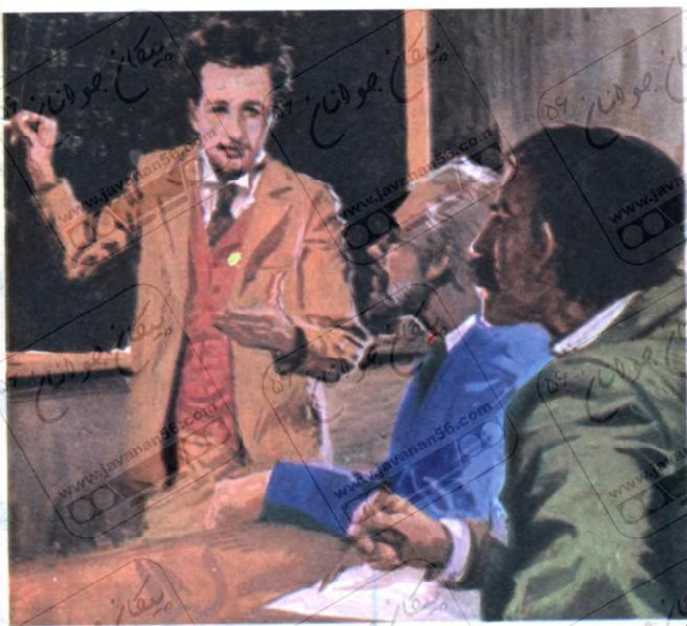
دل دیوانه‌ام، امشب، دوا از درد میخواد
 پیام گرم عشقی، از نگاهی سرد میت
 ز یاد صبح، بوی موی زربین تو می جویم
 دلم از هر نسیمی که گوشم تپیکرد
 فسون عقل دور آندیش، در همان کاری که مجنون کرد میخواد
 که عشق از من، همان کاری که مجنون کرد میخواد
 به صحرای خنود، ای عقل، پا مگذار بی پروا
 که میدان بلا خیز صحرای مجنون
 شوم چون گردباد و سر نهم بر سینه صحرای مجنون
 که مجنون هم، جو من، بازی بیابانگرد میخواد
 دلا خونگی به درد و غم، که ره برین به کوی عشق
 دل درد آفرین و جان غم پرورد میخواد
 وجودم چون نیاری بود، بر دامان هستی ها
 خداوندان، مگر دامان هستی گرد میخواد!

گل یخ

از: رهی معیری
 به دی ماه ، کز گشت گردان سپهر
 سحاب افکنند برده بر روی مهر
 جهان پوشد از برف سپمین حریر
 کشتد برده سپمگون ، آبگیر
 شود دامن باغ از قل تهی
 چمن ماند از زلف سبیل تهی
 در آن فتنه انگیز طوفان مرگ
 که نه غنچه ماند به گلین نه برگ
 ذی، روشنی بخش بستان شود
 چراغ دل بوستانیان شود
 صبارا کند مست گیسوی خویش
 جهان را برانگیزد از بوی خویش
 و گل یخ، بخودندش وای شکفت
 کزو باغ آفسرده گرمی گرفت!
 زگل ها از آن سر برافراخته است
 که باباغ بی برگ و برساخته است

جاده‌های شقایق

به جست و جوی تو ای عشق، تا کجا رستم
 به یاد گمشده سالهای کودکی ام،
 هنوز قصه ما بر سر زبانتا بود
 ز قله های مه آلود تا خدارستم
 به شهر خاطره ها و گذشته هارستم
 زجاده های شقایق، زکوچه گل سرخ
 زهر کجا که گذشتم، بهر کجا رستم
 به جست و جوی تو، ای بوی آشنا رستم
 به شوق دیدن تو، ای پرندۀ غمگین
 هزار بار، من این راه رفته را رستم
 گهی نشان تو را از ستاره پرسیدم
 گهی بدان چمن سبز دلگشا رستم
 بیا که بی تو غزل، بر لبم نمی جوشد
 چو قصه های قدیمی، زیاد هارستم...



گرچه آلبرت در کودکی زیاد استعداد درخشانی نداشت ولی در هالگی اظهار نظرهای حیرت انگیزی میکرد و در چهارده سالگی بطور کامل ریاضیات زمان خود را فرا گرفته بود. و با کار و کوشش مداوم میخواست ابزار کار خویش را با دست خود بسازد. برای او دیگر هدف زندگی و راه آینده معلوم شده بود. در ۱۸۹۶ به دانشکده پلی تکنیک زوریخ داخل گردید و پس در ۱۹۰۰ از آن دانشکده فارغ التحصیل گردید مدرک تحصیلی خود را در جیب نهاد و ناگزیر به خدمت در دفتر فیزیک شرکت اختراع در برن پرداخت.

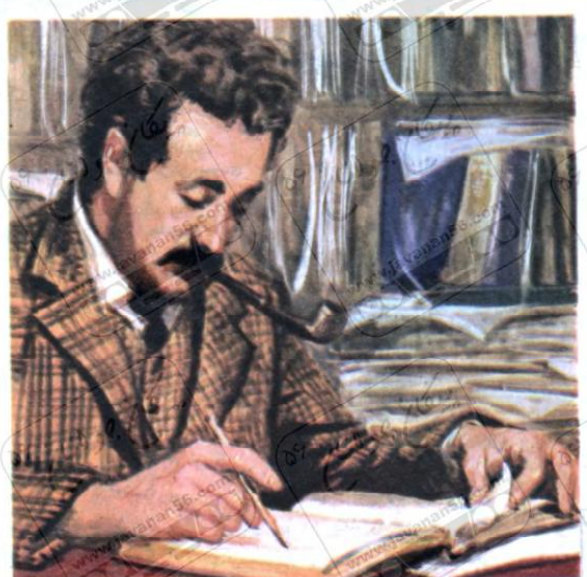
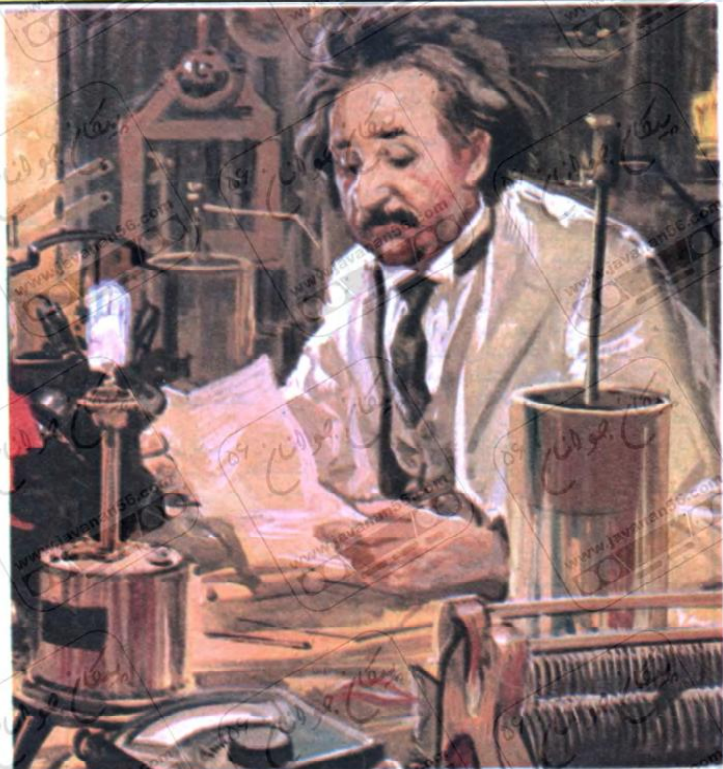
آلبرت انیشتین یکی از دانشمندان و فیزیک دانان بزرگ قرن بیستم است که نبوغ و اندیشه های سحر آمیزش همه دانشمندان و بزرگان جهان فیزیک و علوم ریاضی و ستاره شناسی را حیرت زده و مبهور ساخت. او در کودکی بنظر پدر و مادرش پسر معمولی و بی استعدادی جلوه میکرد و هیچ فکر آنان نمی رسید که روزگاری آن پسر بچه همه علمای بزرگ دنیا را بشگفتی وادار خواهد کرد. آلبرت در ۱۴ مارس ۱۸۷۹ در «اولم» یکی از شهرهای کوچک آلمان زاده شد.

ابن هفته:
آلبرت انیشتین

۲

ترجمه: ناصر ایراندوست
فرستنده: خبر نگار
اطلاعات هفتگی از پاریس

سر گذشت مصور نوابغ و ماجراهای مصور از حوادث فراموش نشدنی جهان

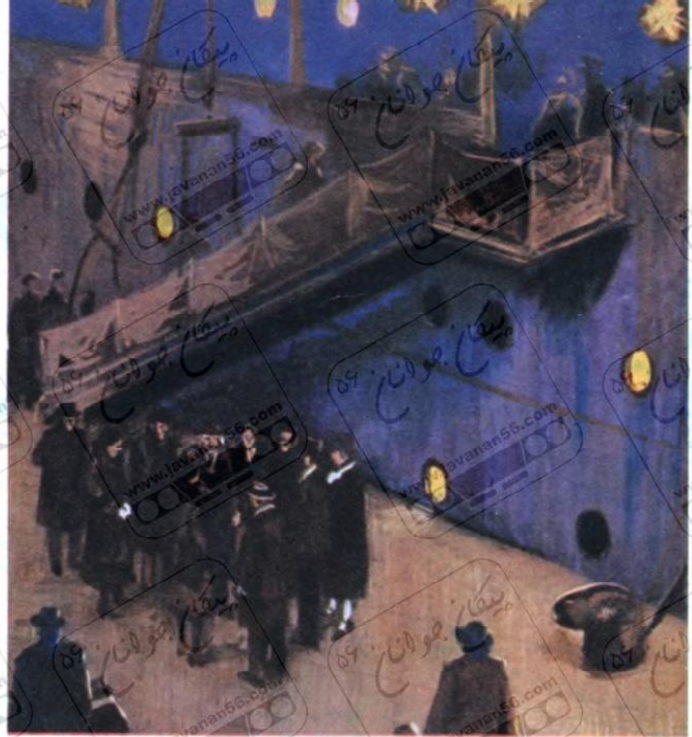
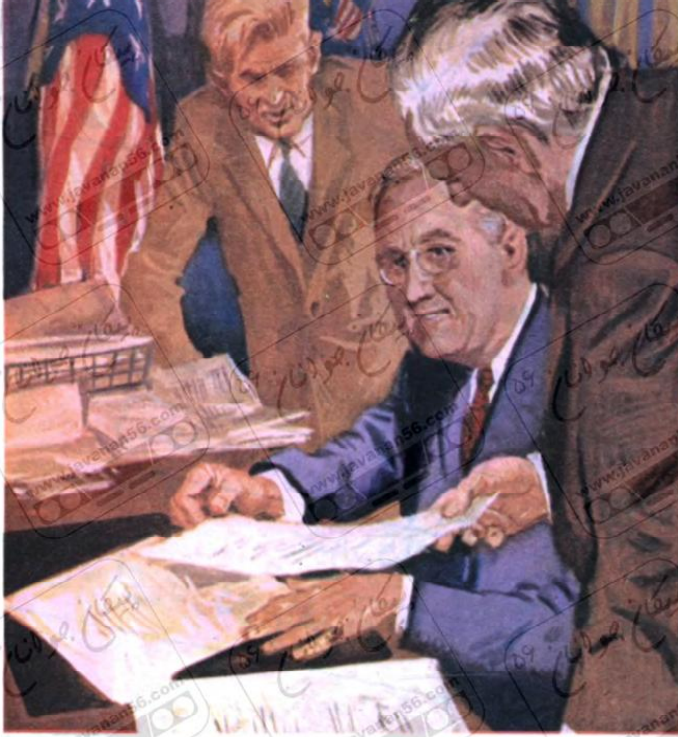


در این دفتر و هنگام انجام کارهای اداری بود که آلبرت جوان یادداشتهای ابتدایی خود را در زمینه فیزیک و شیمی و ستاره شناسی کامل ساخت و شگفت این بود که پسر جوان بدون هیچ وسیله و ابزار کار و آزمایشگاهی اظهار نظرهای ارزنده ای درباره این رشته از علوم ابراز میداشت.

او فقط با یک مداد و یک قطعه کاغذ فرمولهای را یادداشت میکرد که در سال ۱۹۰۵ وقتی آنها را بچاپ رساند دنیای فیزیک و ریاضیات مدرن قرن بیستم را دچار حیرت و شگفتی ساخت: « $E=mc^2$ » فرمولی بود که آلبرت انیشتین کشف و منتشر کرد و ثابت کرد که انرژی موجود در مقدار معینی از یک ماده برابر است با جرم همان مقدار از ماده.

۳

حزب در مربع سرعت سیر نور سرعت سیر نور سید هزار کیلومتر در ثانیه است) و این فرمول با فرمولهای کشف شده بعد از آن بطور کامل و یکجا در سال ۱۹۱۸ زیر عنوان «تئوری نسبیت» انتشار یافت و در عالم دانش غوغایی پیاساخت. در سال ۱۹۲۱ جایزه نوبل را در رشته فیزیک ربود.

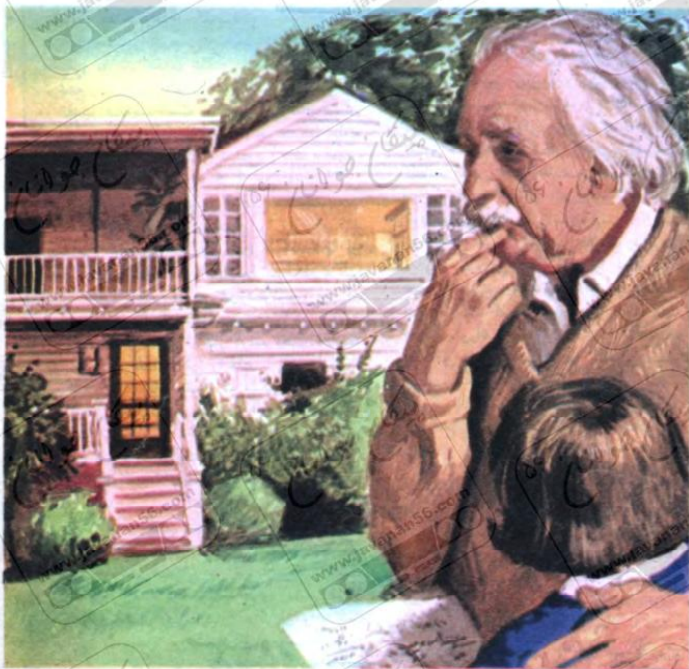


کارهای «ژولیوکوری» درباریس و «اتوهان» ذریرلن او را بفکر اختراع بمب اتمی انداخت.
 چون البرت اینشتین میدانست اگر دانشمندان نازی زودتر بتوانند از بمب اتمی در جنگ استفاده کنند خطر بزرگی جهان بشری را تهدید خواهد کرد. تصمیم گرفت این اختراع را به پرزیدنت روزولت رئیس جمهور آمریکا گزارش دهد و در ۲ اوت ۱۹۳۹ اینکار بزرگ را انجام داد.
 و این اقدام البرت اینشتین پایه‌گذاری نقشه «مانهاتن» گردید که امکان استفاده از بمب اتمی را به کشور ایالات متحده آمریکا داد.

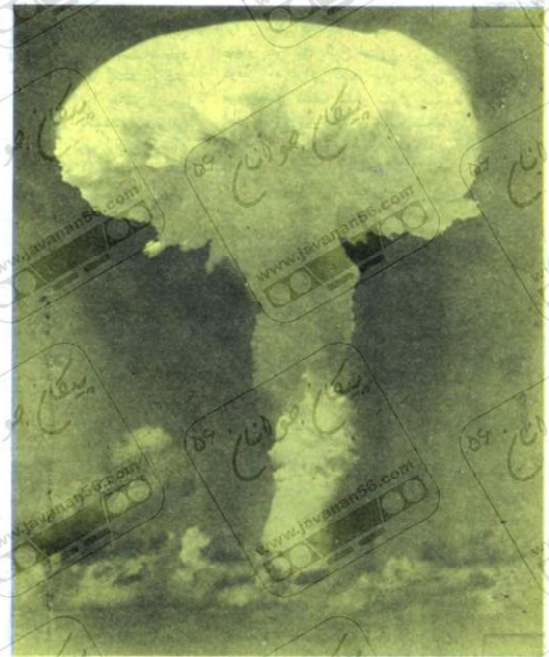


البرت اینشتین پس از انتشار «تئوری نسبیت» و بدست آوردن جایزه نوبل به اوج شهرت رسید. او مدیر دانشکده «کیزرگیم» در برلن گردید. اما در اکتبر ۱۹۳۳ دولت آلمان نازی او را به آمازون تبعید کرد.
 آمریکائیان او را با اغوش باز پذیرفتند و استاد دانشگاه پرینستون گردید. و تبعیت آمریکائی یافت (۱۹۴۰)

این دانشمند در ضمن آنکه یکدم از مطالعه در علوم و تجربه و آزمایش غفلت نمی کرد. از عالم سیاست هم بی اطلاع نبود و حوادث جهان سیاست را با دقت مطالعه میکرد. و گرچه خود او به صلح و آرامش و زندگی بیسوز صدا و دور از جنگ و خونریزی و ستیزه جونی علاقه داشت ولی میدانست در قریب بصری بود که ناگزیر قدرت و نیروی سلاحهای مدرن برای نجات بشر لازم است



البرت اینشتین سالهای آخر عمر خود را در خانه کوچکی میان پارک بزرگی در آناتزونی گذراند. در همسایگی آقامتگاه او دخترک دانش آموزی بود که اغلب مسئله‌های ریاضی خود را پیش نابغه دانش فیزیک و ریاضی می‌آورد ناهل کند. اینشتین میگفت:
 « من وقتش با او مشغول حل کردن مسئله هستم خیلی چیزها میفهمم»
 این دانشمند و کاشف بزرگ در همان خانه کوچک در ۱۸ آوریل ۱۹۵۵ زندگی را بدرود گفت



اختراع وحشت انگیز و پرخطر بمب اتمی البرت اینشتین را پس از مدتی تکران و بشیمان ساخت. زیرا من ترسید با استعمال این بمب مرگ آفرین و نابود کننده سرانجام سبب از میان رفتن تمدن بزرگ بشری گردد و میلیونها انسان بیگناه را به آتش و خون کشاند. همین دلیل به دولتهای بزرگ جهان پیشنهاد کرد تا قانون منع سلاحهای اتمی را تدوین و اجرا کنند.
 البرت اینشتین با این اقدام انسانی بار دیگر نشان داد که یکی از افراد نیک اندیش و دوستدار صلح و آرامش جامعه بشری است



سرگذشت
مستند
دانشمندان
برجسته ایران

سرگذشت پرماجری و حیرت‌انگیز غزالی دانشمند ایرانی

آن شب عده‌ای که مخالف نظر به های این دانشمند و فیلسوف ایرانی بودند به خانه اش ریختند تا او را بکشند، اما سقف اتاق دیگر خراب شد و خودشان زیر آوار ماندند... وقتی برای بار دوم اقدام به کشتن او کردند، اتفاقی افتاد که تعجب همگان را برانگیخت

حجة الاسلام غزالی را آنچه معروف کرده و موجب شهرتش حتی در دنیای غرب شده است، انتقادات شدید و تند در از دسته های مختلف و گروه های گوناگون فلسفی و متصفین است. غزالی با شیوه خاص فلسفی خود گروه های مختلف را بدون پروا و بی ملاحظه مورد انتقاد قرار داده است.

او غیر از کتاب هائی که در رد عقاید فلسفی علمای اسلامی نوشته است، در رد کردن کتاب ها و نظرات فلسفی دیگران نیز یک کتاب مخصوصی برشته
این کتاب بنام «رد جمیل» معروفست این کتاب او که در محافل و مجامع مغرب زمین خیلی مورد توجه واقع شده است، یک اعتراض علیه پاره‌ای عقاید رهبران کلیساست و در حقیقت غزالی نخستین روحانی اسلامی است که کتب فلسفی در رد عقاید عده‌ای از رهبران کلیسا نوشته و در باره اصول عقاید مسیحیان به بحث و تفسیر پرداخته است و محتویات کتاب نشان میدهد که این روحانی ایرانی تا چه حد مطالعات عمیق و دامنه دار در دین عیسویان داشته است، قبل از غزالی چند نفر دیگر از فلاسفه اسلامی هم قدم هائی دربارہ مسیح شناسی برداشته بودند و در حقیقت مسیح شناسی را وارد فلسفه اسلامی کرده بودند، ولی هیچک از آنها آن اطلاعات و معلومات را نداشتند که مانند غزالی یک کتاب فلسفی در این مورد نوشته و پس از بحث در باره افکار مسیحیان آنها را رد کرده و دلایل فلسفی برای ابتکار ارائه دهند. فلاسفه مسیحی نظریات غزالی را فقط با یک دلیل رد میکنند و آن دلیل اینست که میگوید غزالی در کتب قبلی خود متذکر شده بود که او مسیحی و امور دینی و مذهبی نمی توان بدلائل فلسفی و منطقی متکی شد و حال آنکه خود او برای اثبات نظرانش در این کتاب متوسل بمنطق و استدلال شده است.

کتاب دیگری که غزالی از این سری انتقادات خود نوشته است کتابی است که باقرسی نوشته است و در آن به فرقه «باحیه» حمله کرده است، فرقه اباحیه گروه وسیعی بودند که از صوفیان، فیلسوفان سرگردان و بدعت گزاران تشکیل می شدند و به حساب خود میخواستند تشکیل می دهند و با مردم عرضه کنند و در این کتاب غزالی آنها را به شدیدترین وضعی هدف حملات و انتقادات خود قرار داده است.

ولسی مهمترین کتابی کسه غزالی در مشاجرات نوشته و مسوجب شهرت او در ایران و دنیای اسلامی کشور های دیگر شده است کتابی است که از زبان عبری بر ضد

فلاسفه نوشته است و انرا «تهافت الفلاسفه» نامیده است، کلمه تهافت دارای معانی متعددیست و انرا بطور کلی بمعنای خراب کردن و انهدام توصیف کرده اند و ترجمه انرا باقرسی می توان ویران کردن فلاسفه گفت و در این کتاب غزالی دلایل زیادی بررد عقاید فلاسفه میاورد و چنانکه گفتیم چون او در دوران دهساله و از خود بینودی و او راگی خود ظاهرا نواسته بوده است حق و حقیقت را دریابد با شدت عقاید فلسفی علمای مختلف را در این کتاب رد می کند.

همه اهتمام فلسفی در این کتاب این است که به فلاسفه ثابت کند پرهان فلسفی هیچ چیزی را اثبات نمی کند، ولی خود او هم برای اثبات همین حرف متکی به دلایل و براهین فلسفی شده است او با عقاید فلاسفه مشرق زمین و حتی بوعلی به مخالفت برخاسته است و این عقاید را در کتاب خود درست نمیداند. بحث بزرگی از این کتاب او مربوط به فلسفه «علت» و «سبب» و تشریح و تفسیر این کلمات است. مثلا فلاسفه عقیده دارند که انش موجب حریق میشود و انش بنابر خاصیت و طبیعت خود موجب برای سوزاندن و انش زدن است، اما غزالی این نظریه سببی فلاسفه را رد می کند و میگوید بطور کلی عمل انش را خواه مستقیما و خواه واسطه بودن باید به خداوند منسوب دانست و این خداست که اگر بخواهد و اجازه دهد با انش قدرت سوزاندن و انش زدن را باجسام و یا انشخاص را میدهد و این طرز اظهار عقیده تا زمان غزالی بیسابقه و بدون خود بیبماند بشمار میرفت. در مورد باطل یا بازگشت انسان پس از مرگ به جهان نیز غزالی عقاید خاصی را در کتاب خود ابراز میدارد.

قسمت عمده این کتاب ها و رسالات انتقادی را غزالی پس از بازگشت از دوران دهساله آوارگی خود به تیشاور نوشته است. غزالی در مدیکه در طی دوران او راگی و سیر آفاق و انش کمال یخته و جهان دیده شده بود، موقعی که به تیشاور بازگشت، اصولا دنیاتر طور دیگری میدید و روشن بینی خاص پیدا کرده بود. او پس از دهسال جستجوی حق و حقیقت انرا ظاهرا یافته بود و حالا با دیده حقیقت بین خود بهمه چیز و همه کس نگاه میکرد و میخواست آنچه را که در درون او میگذرد برای همه بازگو کند و مردم دیگر را هم متوجه حقایق کند که خود او می بیند و بهمین جهت این کتاب و رسالات را نوشت ولی البته مردم معاصر او چون دیدی را در دبررسی و موسکافی مسائل نداشتند، متوجه نکات و ظرایفی که او میگفت نمیشدند و برداشت های دیگری از کتب و رسالات او میکردند و در حقیقت او در سالهای اخر عمر خود دشمنان

زیادی پیدا کرده بود دشمنانیکه بخون او تشنه بودند و سعی میکردند که بهر وسیله‌ای که شده است انتقام خود را از او بکشند. کسانیکه در تیشاور نبودند و کتاب های او را میخواندند رسالات و کتب در حمله شدید به این دانشمند ایرانی نوشتند او را مردی مرتد و کافر دانستند. عده‌ای نیز که در تیشاور بودند درصدد قتل او برآمدند و تصمیم گرفتند شبانه پخانه او ریخته و هنگامی که او در خواب است وی را بکشند. آنها چهار نفر بودند که مصمم به ابتکار شده بودند. چند نفر از شاگردان غزالی در تیشاور از این ماجرا اطلاع یافتند و چون برجاس استاد خود بینمناک بودند نزد غزالی رفتند و باو گفتند که بهتر است از تیشاور خارج شود زیرا جانش در خطر است و عده‌ای قصد دارند او را بکشند ولی غزالی که انکارو عقاید دیگری پیدا کرده بود به سخنان آنها وقتی نگذاشت و گفت که اگر خواست خدا نباشد هیچکس نمی تواند باو کوچکترین آسیبی برساند و حتی شمشیر هم سراورا نخواهد رسید. میردان و شاگردان غزالی هرچه باستاند خود اصرار کردند مفید واقع نشد و غزالی با صراحت بانها گفت هیچ قیمتی حاضر نیست تیشاور را ترک کند و به نقطه دیگری برود و شاگردان غزالی که از ابتکار خود نتیجه‌ای نگرفتند چون میدانستند ان چند نفر به منزل استاد حمله ور خواهند شد، از غزالی اجازه خواستند که شب باطل او را بزنند و درکار او بخوابند تا اگر کسانى وارد انجا شدند بانها حمله کرده و نگذارند آسیبی برسانند، ولی غزالی مانع شد و گفت نه، من احتیاج به کمک ندارم و همانطوریکه قبلا گفتم اگر خواست خدا نباشد کسی نمی تواند بمن آسیبی برساند، از آنها کاری ساخته نخواهد بود و اگر هم قرار باشند بدست غزالی هم بدون کمک شما ها اصلا موثر نخواهد بود، منی توانید مانع از قتل من شوید. شاگردان استاد پشاجار دست از اصرار برداشتند و تسلیم حوادث و قضا و قدر شدند. اما انشب غزالی هم بدون آنکه کوچکترین ترس و وحشتی بخود راه دهد بمنزل رفت.

منزل غزالی در نزدیک مسجد جامع بزرگ تیشاور واقع بود و او در آنجا به تنهایی زندگی میکرد و یک زندگی منزوی و درویشی داشت. چهار نفریکه قصد کشتن غزالی را داشتند، نیمه های شب بطرف خانه او حرکت کردند و با استفاده از تاریکی درصدد برآمدند که از راه دیوار خود را به

بام رسانده و از انجا فرود آیند. غزالی را بکشند ان چهار نفر در حالیکه دست های خود را قلاب کرده و یکدیگر را در رفتن بیابای بام کمک میکردند، روی پشت بام رسیدند و بطرف حیاط رفتند تا فرود آیند، ولی ناگهان سقف اطایق که در آن قرار داشتند فرو ریخت، زیرا خانه‌ای که غزالی در آن زندگی میکرد از خانه های قدیمی شهر بود و خیلی پوسیده و کهنه بود. با ریختن سقف ان چهار نفر نیز باین افتادند و زیر آوار ماندند و موقعی که غزالی که در اطایق دیگری بود، از صدای فروریختن سقف بیدار شد و شمع و سالم از اطایق خارج شد. صدای ناله و ضجه‌ای از زیر آوار شنیدو مردم و همسایه هارا به کمک طلبید و آنها اجساد کسانى را که می خواستند حجة الاسلام غزالی را بقتل برسانند، از زیر آوار بیرون کشیدند. چند روز بعد که حال یکی از آنها بهتر شد پس از آنکه تحت بازجویی قرار گرفت معلوم شد که آنها قصد کشتن غزالی را داشته بودند که خودتیا بین سرنوشت دچار شدند و زیر آوار ماندند.

این واقعه اثر عظیمی در میردان غزالی بخشید آنها پیش از پیتی به سخنان مرشد خود اعتماد پیدا کردند و دریافتند که واقعا همانطوریکه غزالی گفته بوده است اگر خدا نخواهد حتی چهار شمشیر بدست هم در یک نیمه شب نتوانیک توانائی آنرا ندارند که به یک مرد فخرتبه و تهاق آنها برسانند.

ولی اقدام و عملیات مخالقات و بد خواهان غزالی با این سوء قصد پایان نیافت و مدتی از این واقعه نگذشته بود که از نو دسته‌ای دیگر از آنها در صدد حمله به غزالی و قتل او بر آمدند این بار مخالفان در حالیکه شمشیر های ابدار خود را زیر عیابایشان آماده نگاه داشته بودند در یکی از کوچه های سر راه غزالی کمین کردند و هدفشان آن بود که تا غزالی از راه رسید او را با شمشیر قطعه قطعه کرده و بعد با استفاده از خلوتی کوچه فرار کنند.

غزالی با آنکه در آن هنگام در تیشاور شهرت و طرفدار زیادی داشت و هر مرقع از کلاس درس خارج میشد عده‌ای از شاگردان دنبال او براه میآفتادند متذکر چون اهل ظاهر لطفاییه را در صفحه ۵۰ مطالعه فرمائید



زن لحظه‌ای سکوت کرد، لحظه‌ای که برای من به درازی ساعتها بود، من با استوایی که کرده بودم می‌خواستم بدانم آیا هوسر زاله هنوز زنده است یا نه، او را ندیده بودم و گمان می‌بردم که درحیانت نباشد. در انتظار ششین جواب خیره مانده و برلبهای قبطانی و نازک زن چشم دوخته بودم. او اهی کوتاه کشید و بعد سکوتش را شکست و گفت:

- پسرم از وضع زاله آگاه است و دراینجاست، ولی نمی‌تواند به دیدار او برود، چون مردی بیمار است سخت عصبی است، من نمی‌دانم چرا باید این مسائل را برای شما بازگو کنم..... شما برای ما یک بیگانه هستید. راستش حاضرم به پرسشهایتان جواب بگویم اینکار را پیش از ازدواجش می‌شناختید، اینطور نیست؟ می‌بایستی جواب می‌دادم آرام گفتی:

- من با او در یک کلاس درس می‌خواندم، ما دوست بودیم، ولی اونگاه درس را رها کرد و درنامه‌ای برایم نوشت که ازدواج کرده است و دیگر او را ندیدم. یازده سال او را ندیدم تا اینکه این حادثه.... حادثه شوم برای او رخ داد!

بی آنکه تغییری در چهره مات و بی تفاوت او وجود آید مثل یک دیوار سنگی سردویی روح دربرابر من نشسته بود، تنها از حرکت لبهای لطیفه‌ی را درصفاحه ۴۴ مطالعه فرمائید

نشسته‌ام، چراغها را خاموش کرده‌ام، تنها درزیر نوریک شمع... مینویسم... آخرین برگهای این دفتر را سیاه میکنم، اینکار به من نوعی تسکین میدهد. وقتی دراین دفتر مینویسم مثل این است که با کسی حرف میزنم باکسی که همه حرفهایم را می‌شنود. همه رامیبذرد و مرا با نیش نمیگرد. شب پشت پنجره نشسته است و موزیکانه مرا مینگرد. میدانم دیربازود به سراغم خواهند آمد، به بندم خواهند کشید، من به آخرراه رسیده‌ام. گنج و در مانده شده‌ام حساب روزها را از دست داده‌ام دیشب بود... بلی... دیشب بود که به دیدارزن لاغر اندام چهره استخوانی، زن عموی زاله رفتم. او مثل همیشه سرد و بی تفاوت از من استقبال کرد، به اتاق پذیرائی راهماتیم کرد قتی آنجا نشستیم بی مقدمه گفت:

- من نمیدانم شما کیستید، چه ارتباطی با زاله دارید، نمیدانم چه چیزهایی را میخواهید بدانید، پس بهتر است خاموش بنشینم تا شما صحبت کنید و اگر ستوایی دارید مطرح کنید تا من به آنها جواب بگویم.

اتاق نیمه تاریک بود، پرده های جلوی پنجره راکشیده بودند، سکوت خانه رافراگرفته بود، چیزی مثل غبار، غبارغم و دلردگی خانه را پوشانده بود. من نمی‌دانستم از کجا باید شروع کنم، گفتم:

- زاله دربوضعی است، او در فراموشی مطلق بسر می‌برد، ولی هوسر او را که به گفته شما باید پستان باشد در بیمارستان ندیدم... آیا ایشان درخارج هستند، و از وضع زاله آگاهی دارند؟

چرا..... چرا ایا میتوانم برای روز بعد ساعتی ازوقت شمارا بگیرم... زن باهمان چهره بی تفاوت پرسید:

- کجا؟
جواب دادم:
- هرجا... هرجا که شما... راحت باشید!

بی درنگ گفت:
- به منزل ما بیایید!
و بعد آدرش را برایم گفت...
دیگر حرفی نبود فقط یکبار دیگر به زاله نگاه کردم. چشمانش روی من مانده بود. اه.....
خدای من آیا اودر آن عمق فراموشی، ایادر آن سیاهی ذهنش مرا به یاد میاورد؟ چرا... چرا مرا خیره نگاه میکرد... چه چیز موجب شده بود که مرا اینگونه کنجکاو بنگرد؟ آیا حرکات من توجه او را برانگیخته بود، یا چیزی آشنا دوستانه در چهره‌ام میدید؟

۲۲ مهر
من دربرابر یک بن بست ایستاده‌ام، درمانده‌ام دیوار بلندی روی درووی من است و دیوارهایی در اطرافم، راه باز گشت نیست، هیچ راهی برای بازگشت نبوده و نخواهد بود و روی

درووی من دیواربلندی است که ازحرکت مرا بازداشته است و من چونان جانوری که به دام افتاده باشد در گودال فرومانده‌ام ولی حتی صیادرامراز یاد برده است و این سرنوشت شومی برای به دام افتادن است.

توفان خشم، خشمی بنیان کن دروجودم بالا گرفته است، میل به انتقام دگرگون کرده، میخواهم انتقام همه رنجهای یازده سال فراموشی برای هیچ راز کسی بگیرم، ولی از چه کسی؟ دستهایم بی اختیار مشت میشوند، میچوشم، میخروشم، چشمای عسلی رنگ زاله همه جادوبرابر است مرا تعقیب میکند، روی آینه بزرگ اتاق، روی شیشه های پنجره همه جان دوچشم بزرگ عسلی رنگ را میبینم، مثل این است که قصد ندارد رهایم، دریند افتاده‌ام، به هیچ غیرازو نمی‌اندیشم.

۲۳ مهر
آنچه که نباید اتفاق افتاد دیوخرشمی که دردروزم بود تمام وجودم را در اختیار گرفت، مرا مسخ کرد، مرا دیوانه کرد و دستهایم به خون آلوده شدند، حال تنها مثل همیشه در اتاق خود

چرا..... چرا ایا میتوانم برای روز بعد ساعتی ازوقت شمارا بگیرم... زن باهمان چهره بی تفاوت پرسید:

- کجا؟
جواب دادم:
- هرجا... هرجا که شما... راحت باشید!

بی درنگ گفت:
- به منزل ما بیایید!
و بعد آدرش را برایم گفت...
دیگر حرفی نبود فقط یکبار دیگر به زاله نگاه کردم. چشمانش روی من مانده بود. اه.....
خدای من آیا اودر آن عمق فراموشی، ایادر آن سیاهی ذهنش مرا به یاد میاورد؟ چرا... چرا مرا خیره نگاه میکرد... چه چیز موجب شده بود که مرا اینگونه کنجکاو بنگرد؟ آیا حرکات من توجه او را برانگیخته بود، یا چیزی آشنا دوستانه در چهره‌ام میدید؟

۲۲ مهر
من دربرابر یک بن بست ایستاده‌ام، درمانده‌ام دیوار بلندی روی درووی من است و دیوارهایی در اطرافم، راه باز گشت نیست، هیچ راهی برای بازگشت نبوده و نخواهد بود و روی

انجا که کروگر با یک «بازوگا» انتظار کرد. چند دقیقه گذشت. کشید غرق در سکوت بود. چند دقیقه گذشت. از طرف کلبه ها که صدای پای شنیده شد نه هیچ نشانی از وجود جاندار دیده شد. اشتاینر متعجبانه و آهسته از سیبلو پرسید: تو از جریان سر در می آوری؟ بنظر من همه چیز مرموز است. او حق داشت. این سکوت غیر منتظره اعصاب او را در هم کوفته، رشته افکارش را گسسته بود. اگر از سوی خانه ها حتی یک گلوله هم شلیک میشد، اشتاینر می توانست تکلیف خود را بفهمد و عکس العمل لازم را نشان دهد و با این وضع مرموز، همه چیز هراس آور و به صورت یک تله بنظر می رسید. سرانجام با دست به اسلحه اشاره کرد و آهسته گفت: تو برو پیش کروگر و بگو که فوراً یکی از بچه ها را به حدود صد متری طرف جنگل نگاهیان بگذارند و بعد خودت فوراً برگرد و بیا از روی پل برو آن طرف و کشیک بده. اگر یک نفر روس آمد فوراً او را بکشید، اما اگر عده آنها زیاد بود، حتی اگر دو نفر بودند، فوراً به انطرف بیایید و جریان را به ما خبر بدهید.

اسلحه بدون یک کلمه حرف براه افتاد. اشتاینر رو به کرن و ماگ کرد و گفت: حالا شما دو نفر راه بیفتید و از جلوی خانه های چوبی عبور کنید. ما از اینجا، با مسلسل هوای شما را خواهیم داشت. ولی شما هم مواظب باشید که موقع عبور، باید سرتان را پایین بگیرید. وقتی به کلبه سوم رسیدید، دقت کنید و ببینید که این کلبه رو به شمال «دره» دارد یا فقط یک پنجره، و اگر در داخل آن دم بود، مراقب باشید که هیچکس از آن بیرون نیاید، خوب بروید.

کرن و ماگ براه افتادند. آنها در حالیکه سرهایشان را خم کرده بودند، بقدری آرام حرکت میکردند که انگار بار سنگینی را روی دوش خود حمل می کنند. اشتاینر با عصبانیت گفت: قدری تندتر، حتما باید به شما سیخ زد!

با شنیدن این حرف هر دو شروع به دویدن کردند و سه نفر باقیمانده - اشتاینر، سیبلو، هورباخ، پشت سر آنها شروع به تیر اندازی کردند تا آن دو بتوانند در پناه گلوله های آنها پیش بروند.

ماگ درست وسط پل یک نگاهیان ایستاده بود. خود را دور قیافه اش نشان میداد، بنظر میرسید که یک پیرمرد، یا حداقل در آستانه پیری است. مردان واحد بی حرکت ایستاده بودند که سیبلو، خود را اینچون اسپ هم و خوددارد و هر جا که بپرسد که حالا بچه ها باید چه کنند. اشتاینر آهسته جواب داد: از قراین چنین بر می آید که اینجا اسپ هم وجود دارد و هر جا که ولی فعال برای او تسخیر پل و گذشتن از آن، مهمتر از بدست آوردن اسپ ها بود. یار دیگر به خانه های چوبی نگاه کرد. خانه دست راستی، بنظر می رسید که خالی است، چون از لوله بخاری آن، دودی بیرون نمی آمد و کرکه هایش نیز بسته بود.

اشتاینر مسلسل دستی اش را بالا آورد و لوله آن را به سوی نگاهیان پیری که وسط پل ایستاده بود گرفت. وقتی نگاهیان دوست در مقابل میگسک مسلسل اشتاینر قرار گرفت، نفس در سینه دیگران حبس شد. ناگهان انگشت اشتاینر روی ماشه فشار آورد و صدای گلوله بلند شد. از دور دیده میشد که زانوان نگاهیان پیری، مثل فانوس خم میشوند و دست هایش در هوا تاب می خورد. معلوم بود که نگاهیان، مردی جان سخت است و جان کندش جریانی طولانی و دشوار دارد. شاید چند دقیقه بی طول کشید که نگاهیان کاملاً تعادل خود را از دست داد و از بالای پل به داخل آب سیاه و گل آلودی که زیر پل جریان داشت سقوط کرد.

اشتاینر از جابرجاست و بطرف پل دوید. شت او سیبلو بود که تقریباً نایک قدم، فاصله پیش میرفت و بقیه افراد با چند قدم فاصله از سیبلو بطرف پل می رفتند. کنار پل، همه خود را دوباره به زمین انداختند. آن طرف پل،

ولی با هر خاستن صدای گلوله، کرن و ماگ خود را به زمین انداختند. اشتاینر چنان خشمگین شده بود که بدترین فحش ها را میداد. با همان خشم طرف آن دو رفت، به هر کدام لگدی زد و فریاد کشید: احسبت ها، چرا خوابیدید؟ زود باشید، راه بیفتید.....

هر دو براه افتادند و اشتاینر سر جایش برگشت. سیبلو گفت: مثل اینکه اوضاع رو برآه است. اشتاینر که - هر چند تا این لحظه کارها به آسانی آب خوردن پیش رفته بود - احساس ناراحتی میکرد گفت: خیلی هم مطمئن نباش.

او هنوز تله ها را زیر نظر داشت که ناگهان از سمت شمال کلبه ها صدای شلیک گلوله بلند شد. در این لحظه ماگ و کرن به کلبه سوم رسیده و آن را بازدید کرده بودند؛ نه از در، اثری بود، نه از پنجره، کرن به تندی روی زمین نشست و در حالیکه به دیواره «کلبه تکیه داده بود گفت: مثل اینکه اینجا خبری نیست، بهتر است برگردیم و هرچه زودتر اشتاینر را دور جریان بگذاریم.

ماگ غرورلندگنان گفت: چرا در این وضع، این راه را برگردیم؟ اگر اشتاینر با ما کار دارد، خودش بطرف ما بیاید. در این لحظه، ناگهان کرن مثل گچ سفید شد و با وحشت گفت: مثل اینکه بکفر اینجا در جنگل بود.

ماگ هم پرسید: کی؟! کرن آهسته گفت: یک روس! ماگ فوراً روی زمین دراز کشید. مسلسل خود را آماده شلیک بدست گرفت و گفت: کو؟ کجاست؟ و چند لحظه بعد که نه صدایی شنیده شد نه حرکتی چشم خورد، با همان وحشت و کمی امیدوارانه گفت: حتما اشتباه کرده ای.

کرن با اطمینان جواب داد: قطعاً اشتباه نکرده ام. من درست دیدم. کله یک روس بود، با یک کلاه روسی..... پس کجاست این لعنتی؟ کرن ناگهان چیخ کوتاهی کشید: آنجا، لای درخت ها... الان هم آنجاست. هنوز هم او را نمی بینی؟



من، صاحب اعظم دره، متولد ۱۲۸۸ هجری شمسی، در سال ۱۲۵۴ هجری قمری در تهران هستم. دو ساله بودم که با خانواده ام به امان رفتم. در ۲۳ سالگی به تسویق یکی از دوستانم نام هرنشاد کرمانی، وارد ارتش نازی شدم و پس از مدتی دوره های مختلف نظامی، به درجه ستوانی نایل آمدم. در این ایام جنگ دوم جهانی در گرفت و من جزو نفرات لشکر هفتم - تسب شده ۲۵۸ هجری قمری روسیه اعزام شدم و این خاطرات من از جبهه های روسیه در جنگ دوم جهانی است...

ابتدای پل، یازده نفر از گروه اشتاینر باقی مانده اند، با این یازده نفر اومی خواهد عقب نشینی هتک را به کریس گایا عملی کند.

ما یک پل رسیدیم و آن را تسخیر

خاطرات یک ایرانی از جبهه

**NOT
SCANNED**

**NOT
SCANNED**

**NOT
SCANNED**

**NOT
SCANNED**



قتل در کمتر از یک دقیقه

نوشته: دان پندلتون
ترجمه: محمود نادعلی

یک بولان کروغان امریکتی در ویستاوتی از مرگ جانورادهاس یوسله مایانی مطناع میسود برای ابتداء به امریکا برمیگرد. از کسناری می رجیله کاتیانی هابراه می اندازد و اکنون بس زموجران مایاندر - سان دیگو - به میلادلیا آمده و در صدد مخفی مایانی ها است.

«جیمی جونز» قاصد «دن» میان درگاه ایستاده، منتظر وی بود و پالتو و کیف را پندست داشت! تا اینجا خیلی خوب. ماک بولان «با جانی کاوراتا» عوضی از پونه نخستین آزمایش دشواریش بیروز بیرون آمده بود. یکی دیگر بلافاصله پشت ان در انتظار او را میکشید.....

و بله، تک خال یکد دشمن واقعا در بحرانی ترین زمان ممکن رسیده بود.

فصل سیزدهم - دژخیم، فرمانده کل او باش!

«بولان» بستنی از کنار مرد گذشت و با گامهائی بلند و محکم طول سالنچه عقبی خانه را پیسود و همچنانکه دم های کشش در هوا پرواز میکردند، سریعا توی تالار جلوتی عمارت زد... جین پیشروی کله او مثل یک الت میکانیکی و خود کار بسرعت انظراف و انظراف میچرخید و چشم های تیزبینش مانند دیدگان عقابی هوشیار موقعیت و طرح داخلی بنشارا فی القور جذب ساخته، تحویل ارضیو مغز «دژخیم» میدادند. پلکان اندوری از همان بلل در جلو به پاگرد نرزه داری که مستقیم روی مدخل هال بود، منتهی میگردید - یک رشته پله دیگر در پشت ان تا گردیمو طبقه بالا، گریا خوابگاهها، میرفتند... همه سنگ مرمر قهوه ای و مفروش، در گوشه اتاقی وسیع با پرده های مخمل و اثاثیه مدرن و سنگین در سمت چپش قرار داشت. تزئینات و وسایل منزل زیاد و عالی بود - کاناپه ها و صندلی های مخده پوش و لایی کلفت و میزهای چوب ماهون هم جا پراکنده بودند. بزرگترین دستگاه تلویزیون رنگی دنیا گوشه سالن برنامه پخش میکرد ولی هیچکس توجه چندانی به ان نداشت... ده - دوازده مرد آنجا در اطراف اتاق پذیرائی نشسته بودند و با صدائی خفه سخن میگفتند.

«بولان» نظری به جا جنب راست افکند و قلیش لرزید... یک در چند لتی عظیم و تاشو میان دیوار انتهای هال بود که یکی از لنگه هایش به کتابخانه ای اتاق مطالعه ای، خاونگانه ای... باهرچیز دیگری باز میشدو دژخیم دید چهار مرد توی ان درگاه ایستاده اند. اینها عبارت بودند از «فرانک کودک»، «پسر «دن»، «کارمین دراسکو» نایب ارباب و گرداننده شعبه جویسی کوزاموتیاری فیلادلفیا... تقریبا پنجاه ساله که اندکی اشتبه نظر میسرید و «دژخیم» قیلا هیجوت ندیده بود و تمیشناخت... و شخص «استفانو آنجلتی» پیر، رئیس کل «مانیا»

برداشت. «بولان» مجددا در صندوق عقب مشغول «کار» بنده بود..... - شما را به خدا زود باشید، آقا..... «دن» استفانو» جدا پنتاب و بد قلق است! «دژخیم» خنده کتان سر بلند کرد: - پس برو یکدقیقه دستش را نگهدار. من بزودی خدمت او میسرسم.

مرد چندان نمیمود که ترجیح میدهد کتک مفصلی نوش جان کند و بی مهمان به خانه. نزد رئیس خود باز نگردد... اما چرخید و در حالیکه زیر لبی غر میزد و پا بر زمین میکوفت دور شد... «بولان» فی الواقع خیلی مشغول بود. او داشت جسم سست و بیروح «ستر ابکس» (کاوراتا) را درون لباس کوماندوتی سیاه خویش جانیبه، به سلاح ها و ادوات دیگر مجهز میساخت.

تقشهای شیطانی و فوق العاده جسورانه رفته رفته توی مغز بزرگش شکل میگرفت. «دژخیم» یک بازدید نهائی از نتیجه کار خود بعمل آورد... باچه های شلوار جنازه را مرتب کرد. بعد اهی کشید و لحظه ای ایستاد و گوش سپرد... جنب و جوش و سر و صدای انظراف زمینهای ویلا هر دم بیشتر واضح تر و بسیار نزدیکتر میگشت.

پلیس ها بلل در خانه بودند. یک گروه عظیم مامور چراغ قوه دار ریشه زنجیر یوسته ای از نیروی انسانی مصمم، در تمام طول دیوار تشکیل میدادند... پس روی ویلا مثل نگین انگشتری تحت معاصره «قانون» بود.

«ماک» در صندوق اتومبیل را قایم بست. موقعیکه از بناگاه قدم بیرون میگذازد، چشمش به رئیس نگهبان حیاط افتاد. مرد نازه توی محوطه پهلوی عمارت پیچیده بود و دوستانه دستی برای «بولان» تکان داد و باواز گفت: فکر میکنم خوب موقعی رسیده اید، جناب «کاوراتا» نظمیجی ها الساعه یا حکم لمتی شان - پای در هستند.

«دژخیم» صورتش را توی تاریکی نگهداشت و غرض اورد اظهار داشت: لطف فرموده اند! این مرد همان فراولی بود که چند دقیقه پیش از «جانی کاوراتا» جواز عبور می طلبید... ظاهرا او متوجه تفاوت جزئی صدای «بولان» و «زورکر» مقتول «مانیا» ها نشد، چون خندید و گفت: بگریئید رفقا آماده باشند. سپس برگشت و رفت. «دژخیم» نفس راحتی فرو برد و بطرف در عقب ساختمان روی نهاد. محتملا نمایندگان مرگ نیز دوربوزول صحنه حضور داشتند لیکن جنگجوی بی پروا نمیترسید. او به خود عزرائیل هم بلوف میزد:

زنده، توک همه انگشتهای «کاوراتا» را میپوشانیدند. «بولان» در دل غزید: خیلی زیرکانه! این او را از پوششین دستکش های معلوم نجات میداد - و اثر انگشتی هم در جاهای نا خواسته باقی نمیگذاشت.

«دژخیم» آنها را نیز کند و به سر انگشتان خودش منتقل ساخت و متوجه شد که راحت است و فقدان لاسه ای حس نمیکنند. لیکن غریزه حیوانی و قوه درک عالی اش به او میگفتند که باید عجله کند. جنب و جوش و فعالیت تازه های آن بیرون نزدیک در ورودی ویلا جریان داشت و سرو صدائی شنیده میشد.

احتمالا پلیس ها مهبیای ریختن توی خانه بودند. «بولان» هنوز گرمور و رفتن با جسد بود که تاپ تاپ گامهائی برخاست... پنجه «دژخیم» دور قبضه تپانچه «برتا» حلقه بست... اندکی بعد هیکل تیره شخص مقابل دهانه ترفقگاه ظاهر گردید و صدای مردانه ای بلند شد که میپرسید: - اهای مشکل چه؟

اکنون هنگام امتحان صدا بود. «دژخیم» با چهره ای دزم و غضبناک سیخ شد و بتقلید از لحن و بیان «جانی کاوراتا» جواب داد: - مشکل نکبت در نیویورک است - وقتی من این قارقارک را بر میگرددانم آنجا، پیش فروشنده مودی اش - هرگز چنین کلاه گشاد و شرم آوری نگذاشته بودند... بین معرفت ها چهل هزار دلار گرفته، و عوض ماتین یک خروامانده به رشیم بسته اند طرف از روی همدردی کله ای جنباند و گفت:

- بپرورد دارد عسی و مضطرب میشد. بیاید برویم! «کاوراتا» - کاوراتا غزید: - الان میایم! - بعد افزود: - قدری کمکم کن ان چیز هائی را که توی اتومبیل است بردار و ببر... اوه، کیف کوچک پشت صندلی یادت نرزد! فوری قدم جلو نهاد. «دژخیم» قیلا هیچ او را ندیده بود. بارو احتمالا بیاستت جزو «بیجه» های داخلی - شاید محافظ خانگی «آنجلتی» آنجلتی» باشد «پاک» پرسید: - انتمت چی؟ - بمن میگویند «جیمی جونز» مردک آمد و پالتو و کیف را از ماشین

میکرد... ولی مرد اسلحه بسته بود. «دژخیم» آلت قتاله را داخل کیف دستی کوچکی در پشت صندلی عقب یافت - یک قاب چرمی نرم و قرمز با بند شانهای و حاوی جدیدترین مدل تپانچه «براونینگ» بیرون کشید و امتحان کرد...

سلاح جالب خناب فشنگی محتوی سیزده دور کلوله ۹ میلیمتری را توی خزانه اش جای داده بود. چند خناب یدکی و پرهم دم دست و موجود داشت. و بالاخره صدا خفه کن درازی نیز درون یک جیب کوچکو و مخصوص جلد تپانچه پیدا میشد...

پس، خیلی خوب! «ماک» کیف را بست و سر جایش برگرداند. سپس حین جمع کردن شال و عینک «جانی کاوراتا» که در جریان تلاش و تقلائی آنها روی زمین افتاده بود، بازدید دیگری از وضع کشیکچی های خانه نمود... و چون خیالش آسوده شد، عینک را توی جیب پالتو چپاند و بعد از بستن شال گردن بدور گردن اش مجددا پای صندوق عقب اتومبیل رفت تا به معاینه «مشاور استیتی»، یا «زورکر» مرده تالیفروها» پردازد... اینهم ضروری بود.

انها - «بولان» و حریف مرحومش - چندان شباهتی بهم نداشتند. مگر در کلیات خلقت - ... یعنی هردو شبیه آدمیزاد بودند. مرد تکه نوار چسبی مهرنگ پوست بدش به طرفین قسمت پائینی فک خود گذاشته بود. «دژخیم» آنها را کند و دید که بریدگی هائی پاریکتر از مو و تقریبا جوش خورده در تمام طول چانه او دوده است.

«جانی کاوراتا» - یا هر اسم واقعی و نکبتی که داشت - اخیرا تحت جراحی پلاستیک قرار گرفته بود. این با افسانه مردک جور میآمد. میگفتند او بعد از هر ماموریت بزرگی چهره هویت خویش را تغییر میدهد. مدارک تازه ای بدست میاورد و خلاصه شخصیت دیگری میشد. یک «زورکر» وحشی - بله «ماک» نوارهای زخم بندی را عینا مثل گانگستر مقتول برصورت خود چسباند، سپس بدقت پی چیزهای غیر عادی دیگر گشت. او دو تا شیشه قهوه ای رنگ و نهایت ظرف عینک نامرئی زیر پلک چشمان بی روح مرد یافت و آنها را در آورد و با اندکی زحمت در حدقه دیدگان اش جای داد که رنگ ابی یخسی و مشهورشان پنهان بماند... قسمتی نوار چسب روشن و مانند پوست

باپودر

آسان آسان و
پاک پاک میشوئید

گیا



ایستگاه

خنده

از : هوشنگ بختیاری

پیرمردی در عکاسی!

پیرمردی در روز جشن تولد صد و بیست سالگی خود به عکاسی رفت تا عکسی بعنوان یادگار گرفته، بین نوه‌هایش تقسیم کند. بعد از اینکه عکاس کارش تمام شد رو به پیر مرد کرد و گفت:
- امیدوارم که بیست سال دیگه هم بتوانم از شما عکس بگیرم.
پیر مرد جواب داد:
- چرا نتونید، شما که سن زیادی ندارین و آدم سالمی بنظر میرسین، فکر میکنم بیشتر از اینا عمر کنین!!

شنا!

اسمیت با قیافه در هم و گرفته از بالای پل پرودخانه نگاه میکرد و در فکر بود... یکی از دوستاش که از آنجا عبور میکرد، بدین‌ان وجه جلو رفت و پرسید:
- می. اسمیت، چی شده، واسه چی اینقدر ناراحتی؟
اسمیت آهی کشید و گفت:
- من تو فکر زن بیچاره مرحومم بودم... اون موقع شنا تو همین رودخانه غرق شد.
- ولی جونم، بمجرد مردن او تو با به زن خوشگل ازدواج کردی، اسمیت سری تکانداد و گفت:
- درسته، ولی آخه این یکی هیچوقت بفکر شنا کردن تو رودخانه نسیافته!!

نشانی شناختن!

دو اسکاتلندی در خیابان بهم برخورد کردند، ضمن حال واحوال یکی از آنها گفت:
- راستی، مت اینکه در این هفت سال، من ابتدا تغییری نکرده‌ام، چون تو منو شناختی

اسکاتلندی دومی جواب داد:
- تو این مدت که مسافرت بودی، قیافه ات البته کسی فرق کرده، اما من از به چیز تو رو شناختم.
- از چی؟
- از کلاهت!!

پنجره‌یی که باز نمی‌شد!

مردی با زنش که در حال مسافرت بودند، شبی را در هتلی اقامت گرفتند. نیمه‌های شب نگهبان هتل از صدای داد و بیدادی بیدار شد، مرد مسافر خود را به او رساند و گفت:
- ببخشین آقا، زود باتاق ما بیائین - چرا... مگه چه اتفاقی افتاده؟
- زنم دچار حمله عصبی شده و میخواد خودش رو از پنجره به پائین بیاندازه.
- خب، پس واسه چی اونو تنها گذاشتین، حالا ممکنه بلاتی بسر خودش بپاره.
- نه، مطمئن باشین، چون نمیتونه پنجره رو باز کنه، منم بهمین جهت بسراغ شما اومده‌ام تا شاید شما بتونین آن پنجره رو باز کنین!!



- خانم اشتباهی زدین، من راننده تاکسی هستم، شوهرتون این‌یکیه!!



بدون شرح

گارسونهای خندان!

مدیر رستوران، همه گارسونها و کارکنان خود را بدفترش احضار کرد و گفت:
- امروز باید خیلی خب لباس بپوشین، دانما لبخند بزنین، از حرف مشتریان عصبانی نشین و با ملایمت و آرامی با هاشون حرف بزنین! یکی از کارکنان پرسید:
- واسه چی... مگه خبر تازه‌یه؟
مدیر رستوران جواب داد:
- نه جانم، خبری نیس... آخه گوشنت خوراکیهای امروزمون واقعا مزخرف و غیر قابل خوردنه!!

تخم مرغهای گندیده!

مشتری وقتی چشمش به تخم مرغهای گندیده و خراب نیمرو افتاد، با عصبانیت گارسون را صدا زد و گفت:
- برو به مدیر کافه بگو بیاد اینجا...
گارسون رفت و مدیر کافه را صدا زد، مشتری باو گفت:
- آقا، آخه واسه چی با این تخم مرغهای خراب نیمرو درس میکنین؟
مدیر کافه نیمرو را برداشت و روی خود را به گارسون کرد و گفت:
- ایاشون درس میکنین، هزار دفعه گفتم این تخم مرغها رو نیمرو نکنین، با اینا باید کوکو و املت کوبچه فرنگی درس کرد!!

درهالیوود اتفاق افتاد!

در هالیوود، مهمانی مجللی بر پا بود... همه مست بودند... در این حالت، زن یکی از تهیه کنندگان سینما وارد سالن شد و از چند نفری که دور هم جمع شده بودند، پرسید:
- این دختره موبوره که الان داشت مشروب تعارف میکرد، کجا رفت؟
یکی از آنها پرسید:
- چیه، چیکارش داری، میخواستی ازش مشروب بگیری؟
- نه... نه... دارم دنبال شوهرم میکنم!!



بیمار سخب، حالا هرکی جرات داره مشروب کنه!!

دندان و ازدواج

دو دوست با هم درباره زنها صحبت میکردند... یکی از آنها پرسید:
- راستی تو در موقع ازدواج چند ساله بودی؟
مرد دومی آهی کشید و جواب داد:
- درس یادم نیس... ولی معلومه که هنوز دندان عقلم در نیومه بود!!



دنیاى تو از نیستورى!

- بفرمائین، اینم تشک و بالشی که سفارش داده بودین!!



از بالا به پائین - بدون شرح

ریل!

ساعت چهار بعد از ظهر در یکی از ایستگاههای بین راه زن که همیشه بچه‌هایش را از روی ریل‌های راه‌آهن بخانه میرساند، نزد رئیس ایستگاه رفت و سوال کرد:
- ببخشین آقا، قطار اول چه ساعتی میرسه؟ رئیس ایستگاه جواب داد:
- ساعت پنج!
- قطار دوم چه موقع؟
- ساعت شش و بیست و یکدقیقه!
- قطار سوم کی وارد میشه؟
- ساعت هشت و نیم.
زن زوی خود را به بچه‌هایش کرد و گفت:
- پس حالا میتونیم با خیال راحت از روی ریلها عبور کرده و به آنطرف برویم!!



شنگهای داغ

۱۶

نوشته : امیر عشیری

خلاصی از آنچه گذشت

من (رامین) و همسر، درویشیان در ساحل هرات واقع در جنوب اسپهان استراحت می کردیم که هاتنی لنگه مامور سرویس اطلاعاتی آلمان فرار و یکی از همکارانش سرانجام آمدند و از من خواستند که برای ملاقات در هرات مولر زینتشان به فرانکفورت بروم... بفرستم و به فرانکفورت رستم... و در دیدار با «گهرارت مولر» دانستم که ماموریت من یافتن علیونه مارک شش طلا است که در زمان رایش سوم، ماموران هیتلر، بطور بیسار سری در صحرای شمال آفریقا پنهان کردند...

آغاز این ماموریت در زورخ با مرعی نام «داگوستیانه» که قبلاً افسر پلیس طیبه بود تماس گرفتم. «داگوستیانه» نقشه محل اختفای طلاها را در اختیار داشت... در هتل محل اقامت او، دانستم که همسرش از ماموران سازمان «گ.اس.ب» است و ماموریت دارد نقشه را از چنگ شوهرش درآورد... اما من به انصافیت هاتنی لنگه توانستم «داگوستیانه» را رویکی از ملاقات ها بیرون کشیم و با خریبه فرانکفورت بروم. در هراتیها من نقشه محل اختفای طلاها را که «داگوستیانه» مرتب کشف خود پنهان کرده بود پیدا کردم و پرداختم و برای آغاز فعالیت با هراتیها فرانکفورت را ترک گفتم...

روی میل نشستم و گفتم:

تگران نباش، بفرش اینکه تعقیب کرده باشند درویشیان کار چیزی عایشان نمی شود. مایسن از پشت جبهز کنار آمد، بدست من دادند. بعد با عصبانیت گفت: تو حماقت کردی نباید می آمدی اینجا آنها در تعقیب هستند امکان ندارد بتوانی خودت را از دست آنها خلاص کنی. این بی احتیاطی از تو بضررت تمام میشود. در حالی که او صحبت میکرد من یادداشت را خواندم نوشته بود: «توی دفتر من یک دستگاه گیرنده و فرستنده نصب کرده اند مواظب طلبی که عنوان می کنی باش».

سرم را از روی یادداشت بلند کردم به مایسن خیره شدم بعد با گوشه چشم به او اشاره کردم و پرسیدم: خوب توجه کار کردی؟ مایسن فرایبرگ پوزخند زد و گفت: درست یاد نیست این چندمین دفعه ایست که تومی می و من جواب میدهم... من چیزی نمی دانم و اگر می دانستم قبل از آمدن تو آن اطلاعات را به قیمت خیلی خوب می فرختم. گفتم: این را بکنده دیگر هم گفتی... ولی من انتظار دارم بخاطر روابط دوستانه‌ای که با اسمیت داری در زمینه ماموریتم هرجه می دانی بگوئی.

مایسن گفت: متاسفم که نمی خواهی قبول کنی که مایسن فرایبرگ در زمینه ماموریت تو اطلاعاتی ندارد یک چیز دیگر که باید بدانی اینست که بخاطر روابط دوستانه ما با اسمیت بود که تورا به اینجا راه دادم.

۴ مسائلی که در حاشیه ماموریت من بوجود میامد و نیزی یادآورندهای برای من بحساب نمیامد توجه داشته باشم. در آن موقع آنچه که برای من مهم بود خروج از انکارا بود.

پس از صرف ناهار مایسن در پشت میز تحریر نشست و یادداشتی نوشت آن را تا کرد توی منتهی گرفت پرسید: با یک فنجان قهوه ترک چگونه؟ گفتم: ترجیح میدهم چند ساعتی بخوابم. کلید آبارتاش را به اضافه یادداشت ناشده توی منتم گذاشت. گفت: این کلید آبارتاش من سعی می کنم ساعت نه شب بیایم اینجا که با اتومبیل خودم برسانم فرودگاه.

گفتم: اگر تا ساعت نه بیاید تشنه من با یک وسیله دیگر خودم را به فرودگاه میرسانم. مایسن گفت: دیدگری نیست ولی سعی می کنم قبل از ساعت نه آنجا باشم اگر تا ساعت نه از من خبری نشد همان کاری که گفتی بکن با تاکسی یا هروسبیل دیگری که پیدا کردی برو فرودگاه.

گفتم: کلید آبارتاش را چه کاریش؟ گفت: بگذار توی آبارتاش بگذارم و در را ببندم. من یک کلید دیگر دارم. مایسن گفت: با یک پتشر است همین حالا خدا حافظی کنتم. مایسن گفت: ایس خدا حافظی موقت موافق ولی... به میان حرفش دویدم و پرسیدم: ولی چی؟ مایسن چند لحظه مکث کرد... گفت: نمی خواهم ناراحت کنم، ولی اگر من جای تو بودم... حرفش را قطع کردم، گفتم: آره، ولی تو که قبول نمی کنی. گفتم: البته که قبول نمی کنم... بگذار یک چیز بهت بگویم. من آدم لاجر و یکدیگه‌ای هستم هر چند که هنوز خط اصلی ماموریتم را پیدا نکرده ام با این حال میدان را خالی نمی کنم.

مایسن سعی کرد بر اساس تجربه‌اش به من بفهماند که ماموریت من بی حاصل خواهد بود و شکست در آن حتمی است... او در دنباله سخنان خود گفت: تجربه من از تو بیشتر است ماموریت تو به سی سال قبل یعنی به سال ۱۹۴۱ مربوط میشود از آن چند نفری که کلید اسرار شمش های طلای نازیه را در اختیار داشتند و دست اندر کار بودند حتی بگفترتاز در قید حیات نیست، بنابراین تلاش تو در این راه به هیچ جا نمی رسد یک تلاش بیجاسل، حتی من که از مامورین حکومت نازیه بودم، راجع به اسرار شمش های طلای نازیه کمترین اطلاعی ندارم.

باخوئیردی گفتم: همه اینهاهی که گفتی قبول دارم... ولی در حال حاضر برای من یک روزنه امید بازنده آن جاسوس آلمانی متعلق به دوران نازیه که در بانکوک اقامت دارد شاید کلید اسرار شمش های طلا پیش او باشد، بهرحال تا وقتی مطمئن نشوم که هیچ کوزه راهی وجود ندارد دست از تلاش و فعالیت بزنم دارم. دستش را بطرف من آورد... در حالیکه دست یکدیگر را می فشردم گفت: لاجر و یکدیگه! بعد برای من آرزوی موفقیت کرد و گفت که خیلی میل دارد وقتی ماموریتم پایان یافت او را در جریان امر قرار دهم... به او قول دادم اگر در افتشای گزارش کامل ماموریتم مجاز بودم، این کار را می کنم...

دفتر کار او را ترک کردم... از رستوران بیرون آمدم. بوسیله تاکسی به آبارتاش مایسن رفتم چند ساعتی وقت اضافی دانستم آبارتاش اوبرای استراحت و گذراندن وقت جای مناسبی بود. یادداشتی را که مایسن با کلید آبارتاش توی منتم گذاشته بود خواندم، مطالب یادداشت جالب بود، یادداشت مربوط به نحوه خروج من از انکارا

وقتی بیدار شدم در حدود ساعت شش و نیم بیدار ظهر بود، از پنجره به خیابان نگاه کردم انطرف خیابان روبروی آبارتاش مایسن یک اتومبیل شخصی مدل پائین نظرم را جلب کرد، مردی که قیافه او بوضوح دیده نمی شد و تنها سرش را اتومبیل بود، پشت فرمان نشسته و مشغول مطالعه روزنامه بود، جز اینکه فکر کنم او از مامورین «گ.اس.ب» است و آبارتاش مایسن را زیر نظر گرفته فکر دیگری درمورد او نداشتم، از دیدن او تعجب کردم و نه جا خوردم از نظر من خیلی ساده بود چون می دانستم مامورین «گ.اس.ب» پس از رهایی من در انکارا حتی یک لحظه از من غافل نبوده اند همچون سایه خودم در تعقیب بودند.

کتم را پوشیدم، از آبارتاش بیرون آمدم از درساختستان که خارج شدم درجهت خلاف آن اتومبیل شروع به قدم زدن کردم مقدار راهی که رفتم وارد بولوار آتاتورک شدم، به پیاده روی ادامه دادم شاید در حدود پانزده دقیقه پود که راه می رفتم ناگهان اتومبیلی که سرعت می آمد کنار جدول پیاده رو نزدیک که من توقف کرد، یک مرد از درون اتومبیل بیرون پرید در همان لحظه بگفتر از پشت سرم بازوی مرا محکم گرفت. نفر اول بازوی دیگر را بعد مرا بطرف اتومبیل کشانیدند... مردی که سمت راست من بود بزبان انگلیسی گفت: سوار شو.

همینکه خواستم خودم را بداخل اتومبیل بکشانم، یکی از آنها مرا بداخل اتومبیل فشار داد... بروی تشک افتادم، بلند شدم، نشستم، آن دوفر در طرفین من نشستند، اتومبیل بسرعت حرکت کرد... مردی که بزبان انگلیسی با من صحبت کرده بود، لبخندی زد، گفت: می بخشدی از اینکه با خشونت رفتار کردیم. گفتم: ایگر رفتار شما غیر از این بود، من اعتراض می کردم.

آن دوفر و همچنین راننده خنده شان گرفت... آن مرده با من طرف صحبت بود... کت و شلوار خاکستری پوشیده بودم گفت: تا بادم نرفته کلید آبارتاش آقای فرایبرگ را بدهید. گفتم: ولی من بادم نمی رفت... کلید آبارتاش مایسن را به او تحویل دادم... اضافه کردم: امکان دارد مارا تعقیب کنند.

مرد خاکستری اطمینان داد که از مامورین «گ.اس.ب» کسی در تعقیب ما نیست... اطمینان او برای من قانع کننده نبود، چون تمام فکر متوجه اتومبیلی بود که مقابل آبارتاش مایسن فرایبرگ توقف کرده بود، این موضوع را به مرد خاکستری توضیح دادم معلوم شد مردی که در پشت فرمان آن اتومبیل نشسته بود از همکاران مرد خاکستری بود که مقارن رویداد من به آبارتاش مایسن به او یوش با بهتر بگویم از افراد مایسن فرایبرگ بوده که مقارن رویداد من به آبارتاش مایسن به او یوش با موقع آن مرد را از مامورین «گ.اس.ب» می دانستم.

مرد خاکستری یوش برای اطمینان بیشتر من توضیح داد که این مرد با اتفاق یکی دیگر از همکارانش با همان اتومبیل مدل پائین بدنبال مادر حرکت هستند. نقشه بردن من بوسیله آن دوفر بوسیله مایسن فرایبرگ طرحی زیری شده بود و برای من ناپهنگام نبود زیرا مایسن در یادداشتی که به ضمیمه کلید آبارتاشش در اختیارم گذاشت مرا در جریان قرار دادند بود تا آن موقع من دانستم که مایسن است مایسن این جاسوس کهنه کار زمان کارزاران دوری کاروشغلی که رستوران چی بود تشکیلاتی برای خود به وجود آورده باشد، این امر باعث شکفتن من

کامئوکرم

زمستان
سوز سرما
ترک خوردگی پوست دست و صورت



در فصل زمستان سوز سرما تغییراتی در سطح پوست ایجاد میکند که این تغییرات به سخت شدن و ترک خوردن پوست منجر میشود. کامئوکرم عمیقاً در پوست نفوذ کرده مانع خشکی و ترک خوردگی آن میشود.

کامئوکرم گلدکرم اختصاصی برای نرم و لطیف نگهداشتن پوست دست و صورت

چشم عسلی

بقیه از صفحه ۲۲

باریک و کبود رنگ و صدایش می شد فهمید که حرف می زند. با همان لحن پیشین گفت:
- بلی، ژاله را از کودکی برای پسرعمویش، پسر من انتخاب کرده بودند، او مادرش را سالها پیش از دست داده بود. با پدرش زندگی میکرد وقتی پدرش در پی یک عارضه قلبی میمیرد برای اینکه تنها و بی پناه نباشد او را به ما سپرد و به او وصیت کرد که طبق همان سنت قدیمی با پسرعمویش ازدواج کند و چنین شد. آنها پس از ازدواج به خارج رفتند.....

هنوز جمله اش را پایان نداده بود که با خشم گفتم:
- شما ژاله را تباه کردید... او را ناچار کردید با مردی که نمی شناخت و نمی خواست ازدواج کند. مردی که بقول خودتان بیمار بود..... شاید هم..... دیوانه.....
و بعد با خشم بیشتری با یک حس انتقامجویی فریاد زدم:
- بسلی... دیوانه بودی... دیوانه اینستور نیست؟

ناگهان تسلط بر اعصابم را از دست داده بودم، عصبی و ناراحت بودم، می خواستم زن را بیازارم. از جام پر خاستم یک نیروی خارج از اختیارم مرا از جای بلند کرد و بعد با گامهای تند به سوی زن رفتم. بظرفش خم شدم و دوباره فریاد کردم:
- اینستور نیست؟ شما ژاله را چون یک کالا پیش فروش کردید از فقر و تنهایی او استفاده کردید.
زن مثل دیوار ساکت نشسته بود، حرفهای من هیچ تغییری در او نداد، مثل این بود که با

شعدانی سنگین در دستم بود یک پارچه آتش شده بودم دستم بالا رفت و پائین آمد و ضربه های مرگبار بر سر روی دوازدها کوبیدم. از عرق خیس شده بودم، نفس نفس میزد، مثل حیوانی که بخواهد از دام بگریزد، تلاش میکرد، آنقدر ضربه ها را زدم تا دیگر چیزی در برابر ندیدم... دوازدها رفته بودند و من بی حال، خسته به دیوار تکیه دادم و شعدانی را رها کردم.
نمیدانم چه مدت در این حال ماندم تا آن برده سرخ رنگ از برابر چشمانم عقب رفت وقتی بخود آمدم هنوز تنم از عرق خیس بود و نفس نفس میزد. آنگاه بود که نگاهم برگشت اتاق افتاد و دیدم که مرد و زن آنجا بی جان افتاده بودند یک دم...

تنها یک دم نگاهم بر آنها افتاد و بعد مثل مار گزیده ای از جای جستم واز اتاق بیرون رفتم. خانه در نقطه ای پرت و دور در کنار یکخرابمیرودهیچکس در آن نزدیک نبود و دستاویزده خیاط را پیچیدم در خانه را گشودم و بعد به رنگ ژاله بهر جا دنبالم بود، مثل این بود که مرا تعقیب میکند، حالا... حالا هم که این سطور را می نویسم در روی آئینه... آئینه بزرگ اتاقم نقش بسته و مرا میزند، تصمصیم ندارم دیگر به بیمارستان باز گردم و آنرا را ببینم، برای من دیگر همه چیز تمام شده است پس از پایان این سطور به گامی که کرده ام اعتراف خواهم کرد.
تلفن زنگ میزند، مثل عقربی سیاه روی میز نشسته است، میدانم... میدانم اجساد را یافته اند و مرا شناخته اند!

خدای من... او بود... ژاله بود، وقتی گوشی را برداشتم صدای خنده اش در گوشم ریخت، فرصت نداد حرف بزنم، تا صدایم را شنید گفت:
- مهربان من... من چشم عسلی تو هستم، از کاری که کردی با خیر شدم... اما تریس، از طرف من گرفتاری برایت درست نمیشود، فقط...

میگویم که تو در خانه بوده ای در خانه ما... آخر باید من زود به ثروت آن مرد عصبی برسم، فکر نکن این یک توطئه یا نقشه بود... نه، باور کن وقتی در اتاق بیمارستان را باز کردی... داخل شدی تو را شناختم و از همان موقع تصمیم گرفتم که لال و مات بشوم، نمیخواستم که دوباره به خانه پای بگذارم و نمیخواستم که خاطرات گذشته را تجدید کنم. من میخواستم فرار کنم ولی نه با تو... وقتی او... مرد عصبی فهمید خواست مانع شود، دست به گریبان شدم، من به زمین افتادم و خودم را به بیهوشتی زدم، چون بهر حال بیمارستان بهتر از بودن با او بود و بعد... حوادث یا سرنوشت یا قدری زرنگی من، ماچرا را ساخت. من به اصطلاح یکساعت پیش زبان گشودم و از بیمارستان به خانه تلفن کردم، کسی جواب نداد، به خواست من یک نفر را آنجا فرستادند، من میدانستم تو باید آنجا رفته باشی، حدس میزدم چه حادثه ای ممکن است اتفاق افتاده باشد، چون مرد عصبی و تو را میشناختم، خدا حافظ به یاد داشته باش که زمان و حوادث، انسانها را عوض میکند، مرا ملامت نکن، سرنوشت مرا اینگونه ساخت.
حتی پس از مدتی که مکالمه قطع شد، لال گویج بر جای ماندم، متوجه شده بودم، سر تا پای یخ زده بودم، فکرم کار نمیکرد، نمیدانم چه مدت در این حال ماندم، وقتی بخود آمدم گوشی تلفن هنوز دستم بود و از سوختن تمام شمع معلوم بود مدتی گذشته بود که همچنان ایستاده بودم، من حتی نتوانستم جوابی به او بدهم، حتی نتوانستم سخنی بگویم، ضربه چنان شدید بود که در تمام مدتی که حرف زد در تمام مدتی که گوشی به دست ماند، در یک حالت بهت زرگی بودم... اینبار بت، ساز را شکست!
و حالا من منتظر... منتظر تا صدای پای مردانی را که بدنالم میآیند از پشت در بشنوم، تقش چشمان عسلی از روی آئینه محو شده اند و همه چیز در تاریکی فرو رفته است، همه چیز در اقیانوس شب غرق است.
پایان

علامت پشم خالص نو، امتیازی برجسته برای محصولات استثنائی و افراد استثنائی



افراد استثنائی همیشه از پارچه‌های استثنائی استفاده میکنند همانند: پارچه‌هایی که دارای مهر مرغوبیت پشم خالص نو است. پارچه‌هایی که این مهر تضمین را دارد از ۱۰۰٪ پشم خالص نو تهیه میگردد که مرغوبیت پشم آن طبق استاندارد بین‌المللی کنترل میشود. چنین پارچه‌هایی شیک است، از فرم نمی‌افتد، گرم و دلپذیر و آرامش بخش است و از دوخت خوب بیرون می‌آید. در حقیقت در ۴۲ کشور جهان از جمله ایران علامت پشم خالص نو امتیازی است برجسته برای محصولات استثنائی و افراد استثنائی.

از فروشندگان پارچه‌هایی را بخواهید که دارای مهر مرغوبیت پشم خالص نو است

منتشر شده بخاطر حفظ منافع مردم از طرف دبیرخانه بین‌المللی پشم صندوق پستی ۱۶۷۸-۱۱- تهران خیابان بهلولی - کوچه هروی - شماره ۱۲-۱۲ تلفن: ۶۶۰۳۳۱ و ۶۶۲۲۲۹



پشم خالص نو
PURE NEW WOOL



- نه، مشکرم. خدا حافظ «بروس» امیدوارم دفعه
 آینده بیشتر شانس بیابوری!
 آنگاه چمدان سنگین را بلند کردم و درایارتمان را
 گشودم. اشک چشم هایم را گور کرده بود و بسختی
 پله ها را می دیدم. ناگهان حس کردم میان زمین و
 آسمان هستم... و بعد از احساس دردی شدید
 درساق پایم، دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی چشم گشودم
 روی یک تخت سفید دراز کشیده بودم. یک پایم را
 کج گرفته بودند، و سرم باندیچی شده بود. با
 وجودیکه می دانستم در بیمارستان هستم، احمقانه
 پرسیدم:
 - من کجا هستم؟
 - پرستاری که در کنار تختم ایستاده بود، لبخندی
 برویم زدو گفت:
 - توی بیمارستان، دکترالان پیدایش می شود.
 یک ساعت بعد دکتر «ولبر» یکی از امتادان
 دانشکده پرستاری که دران بیمارستان هم کار می
 کرد، وارد اتاقم شد. لبخندزنان گفت:
 - «جوآن» نباید اینقدر سربوها راه می رفتی.

یک پایت شکسته است و ضربه سختی هم بسرت
 خورده است. مجبوری مدتی دراز در اینجا استراحت
 کنی درضمن جوانی توی راهرو منتظر دیدن تو
 است. آیا حال دیدنش را داری؟ بی تردید «بروس»
 بود! باز خدارا شکر که دلش هوای دیدن مرا کرده
 بود. بخش گلویم را بسختی می فشرد. سرم را
 به علامت موافقت تکان دادم. و لحظه ای بعد «بروس»
 با چهره ای یزنگ بدون آمد و در حالیکه می کوشید
 لبخندی بر لب بنشانند. پائین تخت من ایستاد و
 گفت:
 - «جوآن» حالت چطور است؟
 تو خیلی مرا ترساندی. دکتر می گفت که
 باید مدت درازی در اینجا بستری باشی.
 - درست است، و بعد پیش پدر و مادرم برمی
 گردم.
 - ببین «جوآن» من هروقت که بخوام می توانم
 از کارم مرخصی بگیرم. بهمین دلیل می توان بعد از
 مرخص شدنت از بیمارستان، درایارتمان از تو
 مواظبت و نگهداری کنم... البته اگر این اجازه را

بمن بدهی.
 - یعنی، تو دلست نمی خواهی که مالاز
 همدیگر جدا بشویم؟
 - البته که نمی خواهد. آن پیشنهاد تو بود.
 بهرحال بهتر است وقتی تو کاملا حالت خوب شد،
 دنباله این بحث را ادامه بدیم. سه هفته بعد «بروس»
 مرا از بیمارستان به خانه رسانید، و روی دست از
 پله ها بداخل آپارتمان برد. هرگز تصویری کردم که
 بتواند حتی ادای یک شوهر را در بیآورد، و از عهده
 انجام کارهای خانه بر بیاید. او حتی بلد نبود یک
 تخم مرغ بدرستی آب پز کند. غذاهایش اغلب با
 می سوخت و یا نپخته سر می آمد.
 ولی بتدریج بهمه کارها وارد میشد، تا جاتیکه
 یک روز یک استیک حسایی مقابلم گذاشت و من
 نیز تحسینش کردم.
 وضع بهمین ترتیب ادامه داشت تا اینکه یک
 شب لبخندزنان گفت:
 - می دانی «جوآن» من بهیچوجه دوست ندارم
 نقش یک کدبانو را بازی کنم. ولی تصویری کنم

بتوانم شوهر خوبی بشوم!
 قلبم برای لحظه ای از دزشتن باز ایستاد.
 - «بروس» آیا مطمئنی؟
 - کلا. «جوآن»، من می خواهم با تو ازدواج
 کنم. آیا حاضری همسر من بشوی؟
 در حالیکه اشک شادی چشم هایم را پر کرده
 بود، فریادم:
 - بله، محبوب من، بله.
 آنگاه «بروس» بترمی درآغوشت کشید و در گوشتم
 ززمه کرد:
 - در این چند هفته اخیر، یک چیز دیگر هم
 یاد گرفتم. اگر آدم پر استی کسی را دوست داشته
 باشد، دلش می خواهد بهتر نحوی شده است،
 محیطش را به او نشان بدهد، و من در این مدت
 آرزوی جز این نداشتم. هرچه بیشتر برای شادی و
 سلامت تو زحمت می کشیدم.
 بیشتر به عشقی که نسبت به تو داشتم بی می
 برمدم و باین حقیقت که زندگی بدون تو برایم
 مفهومی ندارد....
پایان

جی-وی-سی نیویکو یک محصول برتر

JVC NIVICO



مدل E/S/SH/W ۹۴۲۵
با دو بلندگوی قوی

رادیو ضبط صوت پرتابل :

- با برق و باطری کار میکند
- دارای حافظه الکترو نیکی است
- با سیستم ضبط روی ضبط
- با حساسیت فوق العاده و قدرت زیاد
- دارای موج اف-ام
- در ۱۱ مدل جالب مناسب با هر سلیقه و بودجه
- با کیف چرمی مخصوص



مدل ۳۱۰۰



مدل ۹۴۶۵ S/W



مدل ۹۴۲۶ S



مدل ۹۴۰۷ S/W

نماینده انحصاری: شرکت ایران الکترونیک - خیابان لاله زارنو - شماره ۴۷۸ تلفن های: ۳۰۳۲۸۸ - ۳۱۱۴۲۸

خاطرات یک ایرانی

بقیه از صفحه ۳۵

کرگر به یکی از زنها اشاره کرد. زن جلو آمد و باکرگر به گفت و گو ایستاد چند دقیقه بعد کرگر به اشتناپز گفت: انطور که این زن میگویی آنها جزو هنگ ۳۲ زمهری زنان هستند و از همای کرگه حرکت کرده‌اند و به سوی کریس کایا میروند...

اشتناپز حرف او را قطع کرد: بیس که اوضاع کریس کایا چطور است.

کرگر پس از چند لحظه صحبت با زن روسی گفت: از فرارمولوم، دیشب کریس کایا به دست قزای روسی افتاده، ولی خود اینها هم اطمینان قطعی ندارند.

اشتناپز خیلی دلش میخواست بداند که زنها این مسیرنیکلی را چگونه پیونده‌اند. کرگر، جواب این سوال را نیز از زن روسی گرفت و به اشتناپز گفت: ظاهراً یک غیرنظامی این راه را به آنها نشان داده‌است. این یک راه میان بر است. آنها دیروز عصر به اینجا رسیده‌اند و میخواستند یک ساعت بعد از این لحظه که ما پیش شان هستیم، به راه روی خود ادامه دهند.

و بعد کرگر از زبان خود ادامه داد: یا این حساب دیگری می‌توانیم از وسط شهر بیوروتی کم. اشتناپز جواب داد: مامیدایم که هنگ‌مان به خط نهایی رسیده و در آنجا موضع گرفته‌است. به این ترتیب ما هم شهر را دور خواهیم زد.

کرگر چند لحظه به زنها خیره شدو سپس گفت: در این صورت اینها نباید زودتر از فردا عصر به کریس کایا برسند.

و اشتناپز با لحنی خشک و قاطع گفت: اینها!... اینها ابتدا حق ندارند به کریس کایا برسند!

زندانیان کلیه دم، اکنون خارج کلیه به صف ایستاده بودند و «انسلم» و «هل» با مسلسل های آماده شلیک از آنها مواظبت میکردند. آنها سیزده زن بودند که مرعی نیز همراشان بود. مرد راننده تاکب بود و با وجود سن و سال زیاد، سخت جدو جلا نظر میبود. او به محض دیدن اشتناپز یک قدم جلو گذاشت و دستهایش را به علامت خواهش و التماس بالا برد.

سیلو گفت: او از اینکه ما تیربارانش کنیم وحشت دارد.

اشتناپز بی اعتنا و خشک دستاوردها: همه را

عکس

بقیه از صفحه ۳۶

برداشتند یک شانه زینتی اسپانیولی در ظرف چپ عقب سراو دیده می شود ولی در عکس هائی که تکسان ما بعد از واقعه از حضور دوریز برداشته‌اند این شانه بطرف راست سراو نقل مکان کرده‌است. شما برای این نقل مکان چه توضیحی قائل می شوید، شانه که خوبه خود جابجا نمی شود!

- خوب با این فرضیه خود چه چیزی را میخوایی ثابت کنی؟ آیا میخوایی بگویی که این زن شانه خود را روی دست نوکر پیر آقای پروک کشیده و دندان شانه دردست او فرو رفته و نوکر را کشته است؟

«ویر» درحالیکه در فکر فرو رفته بود سرخود را تکان داده و گفت: - بله آقای کارآگاه، درست فهمیدید. میدانید من واقعه‌ای را که اتفاق افتاده است فکر میکنم اینطور باشد که میگوید: دندان های شانه خاتم گیهارد خورالی است، داخل آن زهر خطرناک و کشنده‌ای را ریخته‌است. او موقعی که چراغ‌ها خاموش شده بود شانه را از سرخود برمی‌دارد تا نقشه‌ای را که کشیده و قبلاً آماده کرده بود اجرا نماید او شانه را بطرف دست آقای پروک که روی میز و نزدیک او قرار داشت برد که روی دست او بکشد، ولی موقعی که او شانه را جلو دست او گرفتارم نمود که سرخود پروک بیرون خود را جلو آورده بود و بر حسب اتفاق نوک شانه

به داخل کلیه بیروزید، نگهبان کیست؟ سیلو جواب داد: دتیس و پاسترناک. درحالی که سایر مردان، کارآگاه های روسی که بدست شان افتاده بود ایستاده بودند و با ولع خاصی تان خشک روسی به غیبت گرفته‌شان را به دندان می کشیدند. اشتناپز رو به کرگر و ماگ کرد و گفت: پروید اسب‌ها را بیاروید اینجا. هولریاخ که داخل تانک‌ها را واری می‌کرد، به صدای بلند گفت که دو عددناتجک و چند قوطی کسرو ذرت پیدا کرده‌ است و

اشتناپز از او پرسید: آنجا فشنک هم هست؟ هولر پاسخ گفت: بله، چند چیمه اشتناپز گفت: جعبه های فشنک را همراه می بریم. این مسلسل های روسی بیشتر به درمان میخورند. فشنک های خودمان را توی دریاچه میریزیم.

سیلو، با انسلم که کلیه را ترک کرده بود، برگشت و همان دم اشتناپز آنها را از نقشه خودش مطلع کرد: ماشین را با خمپاره انداز، از روی پل به داخل دریاچه پرتاب می کنیم. سیلو به خنده گفت: «بله، زباله» و مشغول کندن لباسش شد. دتیس و پاسترناک، آنرف پل، کنار جنگل نشسته بودند و صحبت میکردند صدای خش خشی رشته رشته صحبت آنها را پاره کرد. پاسترناک، برگشت و کرن را دید که به پل نزدیک شد. با سوء ظن نظری به اطراف انداخت و هنگامی که دتیس اسب او را صدا زد، یکمی خورد و ابتدا در جای خود میخکوب شد، بعد بر خودش تسلط یافت و نزدیک آنها رفت.

پاسترناک گفت: بسر، تو که باز غیب شده بودی، اگر بدانی اشتناپز یا چه عصبانیتی سراغت را میگیرد.

کرن دست روی شانش گذاشت: چه کار کنم؟ با آن غذای اقتضاح دیروز، مثل اینکه وضع شکم حساسی بهم خورده، بالاخره باید میرفتم و در گوشه‌یی خودم را خلاص میکردم.

پاسترناک دیگر رشته کلام را عوض کرد، از دستگیر شدن زنان روسی برای کرن گفت و در آخر اضافه کرد: ولی اشتناپز بی انصاف، همه آن زنها خوشگل را جمع کرده وبکجا، در یک اتاق به حبس انداخته است.

کرن باخشم و نفرت گفت: ...! نجاست بگیرند این اشتناپز را! و پاسترناک با خنده به او گفت: برو آنجا و زنها را ببین. حتما همه زنها از دیدن تو خیلی خوشحال خواهند شد. ضمناً آنجا بگو که بیابند و پست نگهبانی ما را تحویل بگیرند.

کرن هنوز مرد ایستاده بود که دتیس با خنده گفت: ترس، اشتناپز حق ندارد تو را کتک بزند اگر دست به رویت بلند کرد، این ذمه به فرمانده شکایت کن.

کرن دیگر حرفی نزد و به آنطرف راه افتاد. سیلو اولین کسی بود که کرن را دید. کرن انگشتش را به علامت خواهش و دعوت به سکوت و سرپوش

کلاه گیس ها را بردارید هرپیس ها را کنار بگذارید.

آخرین اختراعات و اکتشافات در مورد مو Hair Extension, Hair Weaving

متد آمریکائی فقط در

ویوینگ راشل

Hair Extension, Hair Weaving

متد آمریکائی، بی نظیر در ایران



W
eaving
Rashell

ویوینگ راشل

اولین مؤسسه ترمیم مو در ایران

پلهوی جنب سینما آتالنتیک تلفن ۳۲۳۳۳۳



گذاشتن بر قضایا، بالا آورد و روی لیش گذاشت. اما بالاخره اشتناپز، نگاهش به کرن افتاد و با خشم گفت: تا حالا کدام گوری بودی؟ کرن هراس زده گفت: در جنگل بودم، برای قضای حاجت رفته بودم. اشتناپز چنان نگاه غضب آلودی به کرن کرد که سیلو دلش به حال او سوخت لطفاً بقیه را در صفحه ۵۳ مطالعه فرمائید

کامل دفاتر و کارهای شرکت کشتی رانی آقای پروک پرداخت و سعی کرد اطلاعاتی از چگونگی معاملات او در ماه های اخیر چه کرده است. این تحقیقات کامل و دقیق که بانجام رسید روزی کارآگاه «مارتس» سراغ آقای پروک رفت و درحالیکه خونسرد و آرام مقابل او نشسته بود گفتا و بدن مقدمه گفت: آقای پروک راستی میخواستم چیزی از شما بپرسم، آیا شما واقعا برای آنکه از مشکلات خود رهائی یابید هیچ چاره و راه حل دیگری جز کشتن نوکر قدیمی و پیر خود گوستاوندانشتید؟ اقرنتین با شنیدن این سوال ازجای خود پرید و رنگش مانند گچ سفید شد و بکلی تعادل خسود را از دست داد اصلاً حرف نمی توانست بزند اما پس از دو دقیقه سکوت مثل این بود که خودش هم جسی کرده بود بدام افتاده است و چاره‌ای جز اعتراف به حقایق ندارد و بهین جهت با ناراحتی زیاد گفت: - بله، شما خوب تشخیص دادید، قاتل گوستاو من بودم و در جواب شما باید بگویم چاره‌ای جز اینکار نداشتم میدانید ضعف و بیهووشی من هم ساختگی بود، من خودم را پس از روشن شدن چراغ برق به بیهوشی زدم که کسی در قتل گوستاو بمن سوء ظن نبرد و مشکوک نشود. گوستاو از جزئیات زندگی و کارهای من اطلاع داشت و من باو اطمینان داشتم هیچ چیز را از وی مخفی نمیکردم، ولی او از اعتماد من سوء استفاده کرد، او با اطلاع از چند معامله من، کارهای تجارتی که انجام داده بودم مرا تحت فشار قرار داده و مطالبه باج

بدست او خورده است و گوستاو بیچاره مسوم شده و بعد هم چون زهر خیلی زود در بدن او اثر میکند است زمین افتاده و مرده است. کارآگاه درحالیکه سخنان او را قطع میکرد گفت: - باید اذعان کنم که قوه تخیل و تصور تو خیلی خوبست و واقعا که فکهای عجیب و دور و درازی می توانی بکنی ما هنوز آلت قتل را هم بدست نیآورده‌ایم و باید دنبال آن باشیم، فکرها و تخیلات دوردراز تو فکر مرا هم به یک جای دیگری کشانید، حالا می فهمم که مادر راهی که برای ادامه تحقیقات خود برگزیده بودیم دچار اشتباه شده‌ایم قاتل با توجهی که باوضع احوال و تصورات ما داشته است طوری ترتیب کار را داده است که ما را کاملاً باشتباه انداخته و از مسیر تحقیقات منحرف کند. میدانی حضار و کسانی که در سر میز شام بودند همه باتذاز کافئ موردسوءظن و شک و تردید ما قرار دارند و درباره همه آنها ما تحقیق کرده‌ایم جز یک نفر که اصلاً باو توجهی نکرده‌ایم و هیچ شکی باو نبرده‌ایم. و بعلاوه نمیدانم چرا ما تا بحال اینطور فکر کرده‌ایم که مرگ و قتل گوستاونوکر پیر آقای پروک فقط برائش یک اشتباه بوده است و کسی که خواسته است آقای پروک را بکشد اشتباها او را کشته است. آخر چرا و بچه دلیل ما اینطور فکر میکنیم و از مسیر تحقیقات بکلی منحرف میشویم کارآگاه «مارتس» پس از این گفتگو دستور داد که ویلا و خانه آقای پروک را خوب مورد بازرسی دقیق قرار دهند و بعد هم با اجازه‌ای که از دادستان دریافت کرد به بازرسی



هتل کینگز تهران

بوفه آزاد رستوران

افتتاح بوفه سنتی ایرانی در رستوران زیبای هتل کینگز تهران
با دکوراسیون فوق العاده عالی دوران زندگی .
محیط گرم و دلچسب و سرویس عالی و غذاهای خوشمزه و انتخابی
ایرانی .

هتل کینگز تهران ، خیابان پهلوی ، میدان ولیعهد ، کوچه خسرو خاور شماره ۸
تلفن ۰۲۱-۶۶۸۶۶۱۰ و ۰۲۱-۶۶۸۰۷۱

سرگذشت مستند دانشمندان برجسته ایران

بقیه از صفحه ۳۰

و خودنمایی نبوده از اینکار نفیرت داشت و ترجیح میداد که به تنهائی و آرامی مانند اشخاص غالی و پای پیاده بطرف خانه خود حرکت کند و بهمین جهت شاگردان چون اخلاق استاد خود را میدانستند، پس از آنکه چند قدمی او را مشایعت میکردند، باز می گشتند و استاد را تنها میگذاشتند تا بدخواه خود به تنهائی و بسادگی بطرف خانه خود برود.

دشمنان غزالی نیز عادت استاد را میدانستند و بهمین جهت کوچهای باریک را برای حمله به غزالی مناسب دیدند. امروز عصر غزالی در حالیکه در عالم تفکر فرو رفته بود و توجهی باطراف نداشت، از کوچها میگذاشت و بخانه خود نزدیک می شد تا بان کوچی که دشمنان کمین کشیده بودند وارد شد. او از دور چند نفر را در آخر کوچی دید ولی بدون توجه و اعتنائی بانها راه خود را پیش گرفت و بان ادامه داد.

جرات و جسارت استاد دشمنان او را متعجب کرد و آنها وقتی غزالی نزدیک شد ناگهان شمشیرهای خود را کشیدند بطرف او حمله بردند، ولی قبل از آنکه بتواند آسیبی به غزالی برسانند، ناگهان سرو صدائی از خم کوچی شنیده شد و وقتی آنها عقب برگشتند عده ای از کزیمه ها و گشتی های شهری نیشابور را دیدند که بر حسب اتفاق از آنجا میگذاشتند، کزیمه ها وقتی مردان شمشیر بدست را دیدند بطرف آنها حمله ور شدند. مهاجمان در صدد فرار بر آمدند، ولی پیش از آنکه بتوانند از آن کوچی باریک و کم عرض بگذرند بدست کزیمه ها اسیر شدند و

غزالی این بار هم بخواست خدا از یک مرگ حتمی نجات یافت.

این حادثه همچنان زیادی در میان طرفداران و مخالفان غزالی بر پا کرد. عده ای او را صاحب کرامات میدانستند و میگفتند بهمین دلیل است که هیچکس نمی تواند باو آسیب برساند و جمعی نیز هم وی را جادو گر میدانستند و معتقد بودند که او با نیروی سحر و جادوست که دشمنان خود را اینطور از پای در میاورد.

بهر جهت از این به بعد زندگی برای غزالی در نیشابور کشور شده بود و آرامش زندگی و حال او بکلی آشفته شده بود طرفداران و شاگردان غزالی چون جای استاد را جدا در خطر میدیدند او را محرمانه و از فاصله دور دائمی تعقیب میکردند و تحت نظر داشتند، موقعی که او از خانه به جلسه درس میآمد و یا از جلسه درس به خانه باز می گشت، شاگردانش از فاصله چند متری و دور میآمدند تا اگر کسی خواست به استاد حمله کند، مانع شوند، استاد این تعقیب را پس از چندی دریافت و متوجه شد که شاگردانش به خاطر حفظ جان او اینکار را می کنند این شاگردان و طرفداران بهمین ترتیب برای آنکه شب ها هم مراقب جان غزالی باشند، در نیشابور خانه ای در جوار خانه غزالی اجاره کرده بودند و شب ها بالای بام مجاور کشیک میدادند که کسی نتواند وارد خانه استاد شده و باو صدمه ای برساند.

اما استاد غزالی در این گیر و دار کتاب دیگری در ره عقاید مخالفان خود نوشت و این کتاب سراسر انتقادی را هم در نیشابور منتشر کرد که موج مخالف علیه او را شدیدتر کرد و این بار علناً در کوچی و بازار باوجود مراقبت های طرفداران غزالی باو تعرض میکردند، غزالی که وضع را چنین دید بفرق افتاد که تصمیم قبلی خود را برای حرکت به زادگاهش شهر طوس عملی نماید و این بود که او یک روز سحر با اتفاق چند نفر از شاگردان خود از نیشابور خارج شد و بطرف طوس حرکت کرد.

دانشمند معروف ایرانی سال های آخر عمر خود را در زادگاه خود بارامی و خوبی گذراند. در آنجا دیگر کسی متعرض او نمیشد و بعلاوه غزالی هم تمام گفتنی ها را گفته و همه نوشتنی ها را نوشته و در آنجا کاری جز درس دادن به شاگردان و رفتن به خانقاهی که خود ساخته بود نداشت و بقیه اوقات خود را هم بعبادت میپرداخت. خود او پایان زندگیش را دریافته بود و به شاگردان نزدیک خود این موضوع را بطور گوشه و کنایه اظهار داشته بود.

بعد از مرگ غزالی مخالفان او باز دست از وی نکشیدند و طی کتاب هائیکه برورد انتقادات و نظرات او نوشتند ادعا میکردند که غزالی با نوشتن این انتقادات بزرگترین خسرت را بر پیکر فلسفه اسلامی وارد کرده است برای همیشه فلسفه را از ایران و دنیای اسلام به خارج از این منطقه و به دنیای غرب منتقل کرده است. عده ای دیگر در کتاب های خود نوشتند که بعد از غزالی فلسفه اسلامی از ضربه هائی که غزالی بر آن وارد کرده بود هرگز نتوانست کمر راست نماید.

ولی گذشت زمان بطلان ادعای آنها را نشان داد و ثابت کرد که فلسفه در مشرق زمین در کمال قدرت خود باقیمانده است و هنوز هم طرفداران مکتب ابن سینا در میان فلاسفه شرق و اروپا زیاد هستند نکات و انتقاداتی که غزالی در کتابهای خود از فلاسفه شرقی بیان آورده است مبنای فلسفه را در مشرق زمین به چرخه بسته نکرده است، بلکه اصلاحاتی در آن بعمل آورده است.

بعد از غزالی دانشمندان دیگری پیرو مکتب او شدند، از جمله آنهاست دانشمندی دانشمند فیلسوف دیگریست که در سال ۵۴۷ هجری و سالها بعد از غزالی در کتاب ادیان خود که معروف به کتاب الملل است و در کتاب دیگری به شیوه غزالی انتقادات خود را بر علیه فلسفه شرقی نوشت و از ابن سینا انتقاد کرد و همین کتاب موجب شد که خواجه نصیر الدین طوسی

در سال ۶۷۲ پاسخی به کتاب های شهرستانی داد و از فلسفه ابن سینا بدفاع پرداخت. در پایان این مقال باید از دو کتاب دیگر غزالی که جنبه علمی دارد یاد کرد، یکی از آنها کتاب معروف «احیاء علوم الدین» است که کتابی علمی و روحانی است و مباحث علمی و روحانی را غزالی در این کتاب در هم آمیخته است، او رساله ای هم در حرکات کواکب و نجوم نوشته است که از نظر علمی دارای ارزش بسیار است.

کم شنوایان

بهتر بشنوید

سمعکهای پشت گوش الکترونیکی
نامرئی ساخت انگلستان با آخرین
پدیده های علمی و جدید رسید
تا ۷ بعد از ظهر ساختمان آلومینیوم
طبقه ۱۲ اتاق ۱۳۳۴

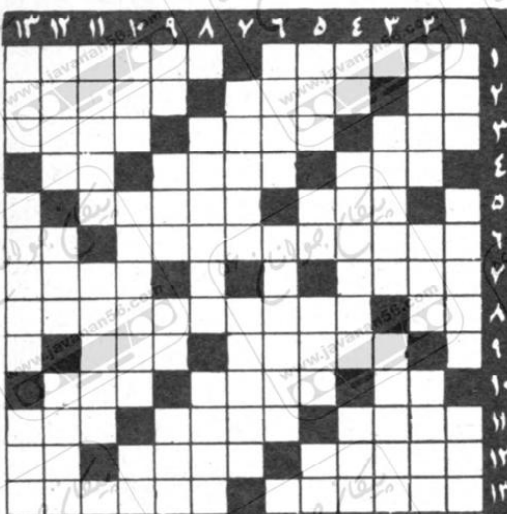
حاملگی

شلوارستونیک-کت
سارافون-لباس-لباس شب
شل وپالتو
مخصوص خانمهای حامله
در
بوتیک یلوشاپ
زولت شمالی بالاتر از میدان ۳۵
شهر یورجنوب بانک رهنی ۰۴ ۸۳۳۵

جدول

طرح جدولها از : اصغر انتظاری

جدول معلومات عالیہ



پدر بزرگ ۱۰ - توانائی - خطی در
 هندسه - سرزمین عجایب است ۱۱ -
 پرخور - مواظب باشید که افسون هم
 می کند - از ستارگان آسمانی ۱۲ - از
 صاحبان ستاره در ارتش - در قمار دل
 به دریا زدن است - اثنی ۱۳ - همان
 فلائی است - از نویسندگان اجتماعی
 قرن نوزدهم فرانسه.
 عمودی:
 ۱ - فرزند پسر را گویند - همیشه
 مغزش شیرین نیست - مهره ای در
 عرصه شطرنج ۲ - هم اکنون - صنعت و
 آشتی - زشت و بد منظر ۳ - نوعی
 لباس باشد - در زشت پایی ضرب المثل
 است ۴ - آخرین حرف - سرزمین
 قماربازان - یکی از تنهای اعراب در
 زمان جاهلیت ۵ - قزاق و نویسنده ای

افقی:
 ۱ - کتابی از «هنری شاپریه» که
 سرو صدای زیادی کرد و از آن فیلمی
 هم ساختند - چندبیت بجای پالتو می
 پوشند ۲ - بی فلاحه - خاندان پیامبر
 اسلام - اصرار و پافشاری کردن در
 کار ۳ - گوشش مرغوب تر است -
 بزرگان - بهر دردی درمان نیست ۴ -
 نصف تمام - زن گندمگون - عدیدیت
 ۵ - گاهی در کار میدوانند - کارمند
 سفارتخانه در لفظ خارجی ۶ - صاحب
 کتاب عالم آرای عباسی - تازه ۷ - در
 مصب رودخانه و دریا تشکیل میشود -
 سر کتاب هم باز می کند ۸ - اصل هر
 چیز - اثری بی نظیر از «هریت
 پیچراستوه» ۹ - از نواحی استان گیلان -



جدول اطلاعات عمومی واجتماعی

رهبر - راه باشد ۷ - نقش هنرپیشه - بچه از آن سخت بیناک
 است - درس کشیدنی ۸ - پدران - ملیح است و بانمک - برابر ۹
 - ماهیه اصلی آشک - از دانشکده های دانشگاه ۱۰ - قسمتی از
 خانه های قدیمی بود - یکی از افسران ارتش ۱۱ - گاهی بر یاد
 میرود - چاتی در میز ۱۲ - طریقه - کم کم رو به پایان است - گل
 سرخ عرب ۱۳ - موی گردن شیر نر - روغنش خواص زیادی دارد
 ۱۴ - در نقشه کشیدن مشهور است - از کمدین های سینمای
 امریکا ۱۵ - دنباله رو عروس در شب زفاف - دوستی ۱۶ - حرف
 تعجب - کمک و مساعدت - از احجام هندسی ۱۷ - جاده آهنگین -
 اسب سرکش می گسلد - حرف همراهی ۱۸ - مرد دلیر و بخشنده -
 بهزیارت رفته ۱۹ - عذابش معروف است - پیامبری ۲۰ - مرض
 سگان - اسباب سفر ۲۱ - حرف شگفت زده - تکخال ورق ۲۲ -
 از گردنه های معروف ایران - زبان در زبان عربی - غنیمت است
 ۲۳ - نامشان در صنعت هواپیماسازی جاودان شد!

پسته - اکنون نتوان شده - پسوند مانند ۸ - اعصابی در هم و
 افشته دارد - دمل چرکین است و دردش جان به لب میرساند -
 میهمان بدن است - گاهی به کیسه می افتد - جنس قوی ۹ - از
 کلمات نفی - در یکجا بند نمی شود - یکی از آثار معروف عبید
 زاکانی - همه روایت ها از اوست ۱۰ - آزاد و رها - پادشاهی در
 سلسله ساسانیان - از ماههای سال فرنگی - خداوند یکتا - تنش به
 درد لای دیوار میخورد - ماهی در سال ۱۱ - در ساعت دیواربست
 - نام پدر موسی بنی - گاهی بی صدا می شکند - ساختمان -
 طرف و جهت.
 عمودی:
 ۱ - اثری از آثار الکساندر دوما پسر ۲ - هرچه فریاد بزنید
 گوشش نمی شنود - رست گربه در وقت حمله - زبانه آتش ۳ - از
 رفتنی ها - از آثار خستگی است ۴ - بروی غذای مانده می زند -
 یکی از القاب اروپائیان ۵ - در آن جز گمراهی و نرسیدن به
 مقصد چیز دیگری نیست - از نواحی بیلاق تهران ۶ - پیشوا و

افقی:
 ۱ - شهری که خانه خدا در آن قرار دارد - قطره ای از آن گهر
 میشود! - از حیوانات بازیگر - لقب شهر مدینه باشد - اجر بردن
 است و کار نیک را به خاطر آن انجام میدهند ۲ - واحدی در
 سطح - چه وقت - بر اثر دلخوری آویزان میشود - برای کار لجم
 وجودش ضروریست - اشاره با گوشه چشم - افتاب عالمتاب ۳ -
 از درختان بلند قامت - در موقع بروز پشیماندهای سخت به کمک
 میرسد! - نوعی حباب چراغ که اکنون عتیقه شده - مکان ۴ - از
 دریاست و به دریا میرود - نقصی در آن نتوان یافت - راه و روش
 - علمش ذاتی است - از دو طرف یکی است ۵ - هرگز زیر قولش
 نرزد - در آشپزخانه جا خوش می کند - نویسنده - اندیشه و فکر -
 حرف ربط - یکی از طوایف مشهور ایران ۶ - دشمن قدیمی پتیر
 - از انواع شعر است - قوت لایموت - از قیود نفی - سهل و آسان
 ۷ - سفید در لفظ آذری - پیشاوندیست - رقص اشراق - زبان

باگوشی نشکن و نفاطیسی منحصر بفرد

نمایند انحصاری و مرکز پیشش: شرکت کارور میدان ۲۵ شهردار
 با تلفنهای: ۸۲۳۲۶۹۸-۸۲۳۱۸۷۷-۸۲۳۲۳۸۴
 سفارش دهید تا در اسرع وقت نصب و تحویل گردد



ساخت آلمان غربی

دربازکن برقی

افباکس

باز برق اف اف



پیراهنی را که دوستش دارید

پیراهنی را که دوستش دارید بدست هرکسی ندهید و با هر بودری نشوید. هر چند که همه بودرهای رختشویی کم و بیش لباسها را تمیز میکنند ولی آنها که با دقت بیشتری لباس میشویند باین حقیقت میرسند که دریا چیز دیگری است. دریا لباسهای سفید را سفیدتر و درخشان جلوه میدهد. دریا طرح و رنگ لباسهای رنگی و گلدار را حفظ میکند. دریا بدوام پارچه صدمه نمیزند - نرمی و لطافت را در پارچه نگه میدارد. وقتی لباسها مرتب با دریا شسته شوند حالت نو بودن و درخشندگی آنها مدتها باقی میماند.

شما هم پیراهنی را که دوستش دارید خودتان بشوید. بادر یا بشوئید - دریا چیز دیگری است.

باصفیه دختر جوان و طناز امین خان فرمانده پادگان شهر ازدواج کرده بود و لطیف که روزهای سسل این زناشویی را میگذرانید هرگز نمیخواست آغوش گرم و برمحبت صغیه را ترک گشته باستقبال آتش و خون بشناید و از همان نیمه راه بسوی خانه بازگشته به آغوش صغیه پناه برد ولی صغیه که از وضع غیر عادی شهر و آشنگی پدرش امین خان خطر را کاملا احساس کرده بود باینکه بشوهر جوانش عشق آتشی داشت بآهنگ گرم و برمحبت گفت: لطیف، تو باید بی درنگ بکم برانترت بروی و بخاطر سرزمین پدران خود یا دشمن غدار بیگار کنی، صغیه بی آنکه منتظر جواب لطیف بماند در همان لحظاتی که در آن طرف در غرق در بوسه های گرم میساخت او را بخارج شدن از خانه و حرکت بطرف میدان جنگ که اکنون شمله های آن در میان درهای سرسبز سلدوز زیانه میکشید دعوت کرد.

لطیف در حالی که آخرین نگاههای سرزنش کننده خود را بدیدگان کم فروغ زنش میماند باخشم تمام از جا برخاسته بسوی قرارگاه فرمانده نیروهای مدافع امین خان براه افتاد، او در میان کوچمهای شهر شروع بدویدن کرد و وقتی بقرارگاه رسید بشتاب از پله ها بالا رفته تنگ (شمخال) لوله بلندی را تحویل گرفت آنوقت باهمان سرعت بطرفی که معرفت جنگ در آنجا میرید پیش رفت. نبرد خوبی بود و هولناکی در میان دره های سرسبزی که کوه های بلند از هرسو آتر احاطه کرده بود - جویهای داشت، لطیف از بالای بلندی پایین جست و پس از آنکه خود را به پشت جان پناهی رسانید شمخال را دراز کرده سینه کی روی شانهها را هدف قرار داد. صغیر گلوله با ناله سرباز دشمن درهم آمیخت و بدنیال آن لطیف تیرهای دیگری شلیک کرده چند نفر دیگر را بچاک بکاف افکند. ولی در همان روزگار ناگهان بمحض مشاهده چنانچه بی حرکت بود، نفر از هسهرایش ترس و وحشت و جودش فر از میان گرفت، نیروی دلیری و اراده اش غلبتا به ضعف و جین تبدل شد، او باخود میانیدید که پایداری بیشتر او راه میماند همین افراد سرد و خاموش بر خاک خواهد افتند.

لطیف که عزم بازگشتن کرده بود. کوشش زیادی بکار برد تا از چشم عثمانیا مخفی بماند. او ابتداء شمخال خود را بیکسو افکند و

پیروزی لبخند

نثر: فرهاد مسعودی

رمان تاریخی

شرح زندگی پرفرازونشیب عباس مسعودی

بنیانگذار روزنامه نگاری نوین ایران

و گوشه ها نئی از تاریخ

پنجاه ساله اخیر ایران

محل فروش: کتابفروشیهای امیرکبیر

در سراسر کشور

دفاع میکند، لطیف باصدائی که از هیجان و اضطراب میریزد، یاردیگر غرض کرده فریاد برآورد. صغیه، من شوهر هستم، صغیه گفت، نه، تو حتما یکنفر راهزن هستی کدر این موقع شب که دشمنان بشهر ما نزدیک میشوند قصد پلیدی داری، عرق سردی بر پیشانی گذاخته لطیف نشست، او مطمئن بود که زنش او را شناخته و یک ندای مرموز از اعماق روحش سرزنشش میکرد، دیگر ترس و وحشت از قلبش گریخته و بجای آن نیروی وحشی بیدار شده بود، او با خود گفت صغیه مرا شناخت و خواست با این رفتار خود مرا متوجه تنگ فرار بکند، او اکنون مانند کسی بود که مرتکب شرم او ترین جذیتها شده باشد، سرش بزیر افتادو چشمانش از خجالت جرئت باز شدن نداشتند، لطیف پس از مدتی جهاد با نفس تصمیم میگیرد برای رهایی از خواروی ذلت خودکشی کند، زیرا احساس میکرد پارگانی برشانه اش سنگینی میکند، او برای آخرین بار گاهی حسرت آمیز

بعد باختیاط بطرف شهر بازگشت، هنوز صغیر گلوله ها در میان دره طنین انداز بودو نمره جنگجویان از مسافتی دور بگوش میرسید، تدریجا هوا رویتاریکی میرفت و قرص سوری درخشید اشعه طلائی خود را با ملایمت از روی کشتگان برمیداشت دیگر شیسرسیده بود. لطیف بفر زحمتی بود خود رامقابل خانه اش رسانید. مدتی چند در پشت در توقف کرد مثل اینکه میترسید آترا بصدادر آورد. و وحشت داشت از اینکه میباید وقتی چشم صغیه بر او افتاد از خوشحالی قالب تهی کند، بالاخره بهر کیفیت بود کوبه راهب حرکت درآورد و پس از چند لحظه کوه تاهصدای دلنوازی بگوش رسید که هوشش رامیبرد، لطیف که از خوشحالی میریزد باصدائی مرتعش گفت در را باز کن، من لطیف، شوهرت. ولی پاسخی که شنید مانند ضربیه ای بر مغزش فرود آمد، نمی توانست، شوهر من در میدان جنگ است، او در میان آتش و خون از شرافت و هستی ما

بخانه اش افکنده بعد براه افتاد، او میخواست قبل از هرگ از میدان کارزار دیدن کند و آنوقت خود را از فراز یکی از صخره ها بریر افکند. لطیف چند لحظه دیگر در آن دره بود و اکنون جز غوغا که از نقطه دوری بگوش میرسید معلوم بود از سپاهین دشمن است صدای دیگری بگوش نمیرسید، این صدا ناگهان اندیشه تازه ای در او بیدار کرد. باخود فکر میکرد که هرگاه بجای خودکشی دست بیک فدکاری بزند لاقبل جمعی از نیروهای دشمن را بقتل رسانید و میبواند باین وسیله جریان تنگ را بنماید، او برای پیدا کردن راهی برای این فداکاری بسوی قرارگاه دشمن حرکت کرد و وقتی به آنجا رسید، سپاهیان عثمانی را در اعماق یکی از دره ها دید که در داخل سرپرده های خود باسرتراحت مشغولند. در همین وقت صدای غرش رودخانه ای که در آن نزدیکی جریان داشت بوجهش را جلب کرد، از دیدن امواج خروشان رودخانه ناگهان بو جدامه بفکر تصمیم بزرگی افتاد. او بدون درنگ ازجا برخاسته خود را بهمحلی رسانید که میتوانست تصمیم خود را عملی کند، وی میخواست رودخانه را از مسیر خود منحرف کرده بجلل اردوی دشمن برگرداند، پس بدون مصلحتی شروع بکار کرد. با قدرت تنگت آوری سنگهای بزرگی را که در کنار رودخانه قرار داشت یک طرف میماند، چند ساعت تلاش و کوشش او نتیجه درخشانی داشت. آب با غرش هولناکی بسوی دره سرازیر شد و سنگهای بزرگ را با شدت از جوی کنده بیک طرف میراند، لطیف که هنوز زخم مشغول گلیو بود بی آنکه پیش بینی چنین اقعای را بکند در معرض حمله بیرحمانه رودخانه که دیوانوار بانطرف و آنطرف رانده میشد قرار گرفت، او آنچه تلاش کرد که از این هجوم سخت در امان ماند ممکن نشد. و آخرین فریادش با غرش های روم درهم آمیخته گشت. لکظه ای بعد جسم بیچانش را رودخانه بجزه فرستاد. آنگاه جریان آب باهمان سرعت که اکنون بصورت سیلاب و حشتناکی درآمده بود بطرف قرارگاه دشمن براه افتاد، عثمانیا در سرابردهای خود آرمیده بودند که ناگهان باهموس سیلاب دیوانه مواجه شدند همه کوشش آنها برای نجات بی ثمر بود آنها بی آنکه بتوانند خود را از دره بگریزند مورد حملات خردکننده رودخانه که باخود سنگهای عظیمی میآورد قرار گرفته پس از تلاشها و کوشش ها، نوبیدانه بالاخره مغلوب سیلاب خروشان شدند، سلدوز در آن شب نجات یافته بود

خاطرات یک ایرانی...

بقیه از صفحه ۱۶

رو به او آشنایتر گفت: چه خبرت است، مرد؟ مگر خودت هیجوقت از این احتیاجات پیدا نمیکنی؟ ولی آشنایتر، بدون یک کلمه جواب، سلسلس را برداشت و از پیش آنها رفت. کروگر به طرف آنها آمد و آنها پیش گفتند که آشنایتر باحالت ناراحتی از پیش شان رفته است. چشمهای کروگر از تعجب باز شد و سبیلو فوراً مثل یک پشه گناکار که ناگهان بدام افتاده است گفت: ولی من چیزی نگفتم که او بر بخورد. او نباید قهر کرده و مارا تنها گذاشته باشد. آن طرف بل، آشنایتر با دیتس و باسترناک برخورد کرد دیتس پرسید: کجا میروی؟ آشنایتر فقط گفت این را بر میگردم. باسترناک از پشت اسب او به صدای بلند گفت: راستش را بگو، آیا روزی بالاخره از این مهلکه نجات پیدا خواهی کرد؟ آشنایتر جوابی نداد. داخل جنگل رفت و کنار درختی نشست و به فکر فرو رفت. پس از مدتی دوباره به یاد جریان روی بل و حرف سبیلو افتاد: ای بی ادبی از طرف هر کنسی برایش قابل تصور بود غیر از سبیلو. بالاخره وقتی خوب فکرهاش را کند تصمیم به مراجعت گرفت. او، سخت رنجیده بود و ناگهان تصمیم گرفته بود برای مدتی افرادش

پسر بچه ای که

بقیه از صفحه ۲۰

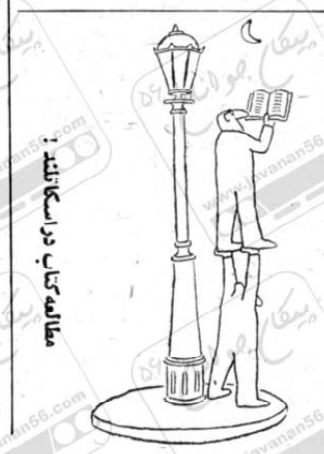
قسعت شده بودم. قسمت اول همان بود که میردند و قسمت دوم من بودم که ناشامی گردم و ناظر این ماجرا بودم!

من که هیچ توضیحی برای حرف های این پسر نمی توانستم قائل شوم صحبت کنان با او بطرف دره مجاور رتم، پدر و مادر او وقتی مرا با پسرشان دیدند خنده شان گرفت و گفتند آقا بدون شک این پسر باحرف های بیسرو ته خود سر شما را برد آورده است، این بسروا همه چیزش خوبست و هوش و استعداد قابل دارد فقط بعضی اوقات حرف های عجیب و بیسروتنی میزند و میگوید یکبار دیگر در این دنیا بوده است و زیر دست و پای یک اسب گشته شده است و دوباره بدینا آمده است!! البته حال او خیلی خطرناک نیست، دوسه مرتبه از آقا سید جمال برایش دعا گرفتیم ولی اثر نکرده است!!

حرف های آنها بیشتر مرا به تعجب می انداخت ولی چیزی نداشتم که بگویم زیرا خود مرا هم دیوانه مینداشتند. تا موقی کنار فرسنگان بودم این پسر بچه را که محصنام داشت بیشتر اوقات میدیدم و برایش لوزا به تحریر و کتاب میخریدم و میبردم و از گذشته ها با هم صحبت میکردیم ولی بیماری باردیگر او را از من جدا کرد و او برای دوماه باز درود... این ماجرا من است کماکنون آنرا برای هیچکس نگفته بودم.

داستان و ماجرای این مرد محترم آقادر

شغندی بود که مدت ها همگی مادر بیست و حیرت فرو رفتیم نمونواستیم چیزی بگوئیم، بدهم بتدریج در زیر کسب و ایلاهی بوستین بخواب رقتیم صبح روز بعد هوا خوب و جاده باز شده بود و ما از آن کاروانسرا براه خود ادامه دادیم...



پست هفتگی

شاهرود - دوشنبه شهبلا - ۲ م

بین ابجی جان ، قدمسلم اینست که انگیزه علاقمند شدن آن عاشق متاهل به سرکار چند چیز بوده است. یک ، آزادی نسبی و ثروت درخور ملاحظه تو . دو ، اختلاف موجود بین او و همسرش و سه ، تنهایی وی در شاهرود و نداشتن سرگرمی لازم . شک نیست هنگامی که طرف بایی اعتیادی جناب عالی مواجه شده ، وظاها شکست خورده دستخوش مستی افکار مالی و حیوانی گشته که سرانجام بر اثر تلقین های مداوم در کسوت قیس عامری یا همین مجنون خود مان در آمده است ، بنابراین تردید نیست که هرچه زمان به پیش رود وضع او وخیم تر خواهد شد و عملا و رسما به خیل دیوانگان زنجیری خواهد پیوست . از آنجایی که تودر این رهگذر کوچکترین گناهی ناداری وضامن خیر و شر مردم همنیستی ، به سرکار کوچکترین ارتباطی ندارد که غایت وی به کجا خواهد کشید . چرا که تو خواهر عزیز آزاد به دنیا آمده و باید آزاد زندگی کنی .

تو هم مانند تمامی مردم دنیا آتیه و سرنوشتی نداری که هرگز جایز نیست بر افسر تو تحمی بی سبب تباهاش کنی . ضمنا واقیبت اینست که ناله ها و زاریها و بنه من غریب بازی های طرف ناخوداگاه باعث شده است که توجه توبه او جلب شود ، آنجان که بعد نیست در قالب ترجم بصورت عشقی نافرجام در آید . بنابراین بهترین راه برای رفع این فائله اینست که شما دونه از یکدیگر فاصله بگیرد بزرگترین اشتباه تو این بود که ظاهرا به بهانه نداشتن تحمل دوری مادر در شیراز ماندنی شدی ، صریحاً می خواهم بگویم که طبیعت بافرستادن توبه شیراز بزرگترین لطف را در حق کرده بود که متاسفانه میخشد خود لطف ازیدی که البته حالا هم پیرشده و می توانی برای دستیسر کردن آن عاشق سمج که اکنون واقعی تصبیر و مودت قابل ترجمی شده است راهی پیدا کنی . زیر اشک ندارم که در صورت رفع تمامی موانع و رسیدن او به سرکار عشق سربیکسالت کشد که آنوقت تو میمانی و یک بچه یکی دو ماهه و آینده بیسیاه تراز روی جان نثار . اگر از من می شنوی خواهر روی هیچ عشقی حساب نکن ، چه رسد به چنین عشقی که کوچکترین تضمینی به همراه ندارد ، حرف آخر اینکه تازه هم فرض محال اگر اومتاهل مهن بود ، هزاران عامل موجود میان شمانی تو اینست برای تحقق بخشیدن خواست او محصلی پتراشد . تنها یک اختلاف ازدهها اختلاف موجود که اختلاف وضع مالی ، موقع خانوادگی و عشق یک جانبه قسمتی از آنهاست کافی است که رشته پیوند شما دونه را از هم بگسلد . پس تا وضع از این بدتر نشده تریستی بدید که حریف مجرد خروج از تیمارستان یگراست به شهرش برود و تحویل عیاش شود ، و گرنه هر طوری که خود متجددایه دانشگاه بلوی برگردان زمان هم میسر راحل کنه

دربایان از خداوند برای تو خواهر عزیز سلامت و سعادت ، برای طرف دوسه متفائل عقل و برای خودم یک میلیون و دو بیست هزار تومان بول نقد آرزوی منم .

شبهان

قرزین - آقای ع - بهاران

دوست ارجمند، قبل از هر چیز باید عرض کنم سرکار که باین عصبانیت ما را در باره چاپ عکس هنرمندان و داستانهای خارجی غرب زده خوانده اید، چرا و به چه علت نام مبارک را با حروف لاتین نوشته و امضاء فرموده اید؟ حقیق قول دارم که در قرن حاضر با توجه به نزدیک شدن ملتها بیکدیگر - آموختن یک زبان خارجی جزو ضروریات است و تمام مردم دنیا هنگام تحصیل ناگزیر از فراگرفتن زبان دوم هستند، اما خودتان بفرمائید آیا یک فرد امریکائی، فرانسوی یا آلمانی که فرضاً زبان دومشان فارسی است در مکاتبات داخلی نام خود را به خط فارسی می نویسد؟ نه والله، نه بالله، به بیر نمهبیامبر نه، لیکن همان موجودات اگر مطلب خوبی در یک نشریه ایرانی ببینند یابکی از هنرمندان ما را در زمینه هنر بمعنای واقعی هنرشناسان، بدون تردید دست به ترجمه آن مطلب چاپ عکس آن هنرمند ایرانی خواهندزد. در این صورت با سزاوار است که خوانندگان آن نشریه گردانندگان را شوق زده بخوانند باز هم نه والله، نه بالله، به بیرنه، به بیرنه، و اما در مورد باورقی قتل در کفر از یک دقیقه، همانطور که طی یکی از شماره های گذشته عرض کردم این داستان در کشورهای غربی بوجهی از شهرت و کشش رسیده است که حضرات سرگرم تبه سربالی تلویزیونی از موضوع آن هستند.

شک نیست جناب عالی که بانگارش نام خود به لاتین ارادان را به حضرات ثابت کرده اید. اذعان دارید که آنان امور جدی را هرگز اسیر نطفن نمی کنند. اما اینکه مرقوم فرموده اید: «این داستان گیتام می شود، باید بنام که هیچگاه نمی توان سرگذشتی را نیمه کاره قطع کرد و قهرمانش را بهمان خدا سپرد. بدینست در این باورقی نیز تا ما چراغ ادا مه دارد، داستان باید چاپ شود، مضافاً باینکه هشتاد درصد از خوانندگان عزیز ما برخلاف شما عمیقاً و شدیداً باین قصه علاقمندند همچنان که نود و نه درصد از همین سروران بهال هفته اعتقاد دارند، یا حداقل به آن معناد شده اند. استعدای مخلص از شما اینست که در مسائل اجتماعی همواره روی نظر اکثریت حساب کنید نه عقاید فردی، بی تردید مجله نیز برای اکثرینی متشکل از یک عده اهل مطالعه منتشر میشود که گردانندگانش ناچار از پیروی نظرات این گروه هستند ، بنابراین اگر اکثر خوانندگان ما در باره فال هفته و چاپ عکس هنرمندان خارجی - با جناب عالی هم عقیده باشند ، مادر روی خود تجدید نظر خواهیم کرد و اگر تاجریان نگردد بیهوده سبب است که متاسفانه حضرتعالی در اقلیت هستید موفق و موید باشید. بدالجواب: فاطی جان قربان دست ، آن سطل آب بیخ را خالی کن روی ملج کمینه که جوش آورد؛

شاهرود خانم مهوش آقا جان

خانم جان غلط نکنم سرکار علیه قصد داشته اید که متن نامتعارف را بصورت تلگرام برای ما بفرستید . و گرنه نامه اینچوری نمی شود ، آخر خواهی جان یک سلامی ، علیکی ، یک چیزی بفرمائید و بعد دم از علاقتان نسبت به خانم گوگوش برزید ، آنها طی جملاتی رسا و کامل، نه اینکه قلم به دست گیرید و بدون مقدمه بفرمائید : «من به گوگوش خیلی علاقمند ، خواهش مندم بایشان تلفن و سمنا عکس فرستید» .

بهر تقدیر ما هم طبق تعهدی که در ازاء او امر شماو اجرای بی چون و چرای آنها داریم همین شیوه برای ایشان نامی فرستادم و سرکار خانم فایقه آتشین قربانی و ثوقی پاسخیدند که : «چون حال و حوصله نیست ، عکس هم نیست» اما از آنجا که ما مطلقاً دوست نداریم و خوانندگان آزاده خاطر شوند ، تصمیم گرفتم بجای عکس گوگوش ، عکس خانم هایده را برای شما بفرستم .

زابل - آقای احسان الله راهداری

اسی خان ، آیا انصاف است که یک مامور دولت توی این برف و بوران بیخیز گردنه و کوه و کمر را ول کند و بجای راهداری دست به نامه نگاری بزند و از این طریق خواستار نام و نشان سازنده دیوار چین شود ؟ خلاصه این دفعه گذشت اما اگر یک دفعه دیگر البته در فصل زمستان و بارندگی مرتب چنین کاری بشوی ، بنده بدون درنگ نامه ات را میفرستم برای وزیر محترم راه و ترابری تا با قطع مواجبات آقدر گرسنگی بهت بدهند که نتوانی تو رامبری ! اما چون برای نخستین بار از انجام وظیفه شانه خالی کرده بی در برابر برزش سگانه ات می تالم که :

اولا ، دیفال چین که دارای دو هزار و چهارصد کیلو متر درازا بود به دستور «چه هو انگش» یکی از مقتدرترین امپراتور های چین بمظور جلوگیری از حمله «هیاطله» ساخته شد .

ثانیا ، بزرگترین مجمع الجزایر دنیا مجمع الجزایر فیلیپین واقع در آسیای خاوری است که از ۷۱۰۷ جزیره بزرگ و کوچک تشکیل شده است . ثالثا ، همیقدر می داند که علاءالدین جهانسوز همان علاءالدین نیست که چراغ جادو داشت با شاید همان بابا بوده که با آن چراغ دنیای را به آتش کشیده و لقب جهانسوز یافته است ، بهرحال خدا عالم است . بداللیجار ، علیکم الدالی یعنی علیکم السلام ، البته بشرطی که بقول تودالی ، همان سلام باشد .

آبادان - آقای مسیح الله نومحمدی

من اگر می فهمیدم که شما چرا باینده هم چنین می کنید، خیلی خوب بود ، آخر اینهم شد کار که جان نثار هر نامی را بان میکنم اسم یکی از همکاران را به عنوان پاسخگو می بینم نوشته شده است و این تسلسل شامل چهار پنج نفر شده است به این معنی که یکی نوشته هادی خرسندی پاسخگوست. دیگری قربان عیسی پورا چییبده ، سومی به حضرت بختیاری همت زده و جناب عالی هم که با یکی از همکاران دست به یقه شدی، بهر صورت کمینه صدمه مات و متحیر که چطور شما اسم همه قلمزنان وطن را به عنوان پاسخگو ذکر کرده اید ، الا ما ، فدوی که از کفر ایلیس مخفی تر است ، خلاصه کلام خداوند همه شما سروران را از این دغدغه و وسوسه خاطر نجات بخشد تا مخلص فرصتی بیام که بگویم : یک مگنگی شدن مجله شماره ۱۷۶۸ جمعه ۱۴ آذر، بهاء ۳۰ زیال صرفاً جنبه استثنائی داشته و فقط آن نسخه می که تو خریدی این فرمی از کار در آمده است، ضمنا این نکته را هم بدنیست بدان که روزنامه روها مگلفند هر مجلسی را که دارای کوچکترین نقص باشد، بدون چون و چرا عوض کنند، بنابراین سرکار هم هر وقت با چنین وضعی مواجه شدی می توانی مجله را عوض کنی . در پایان سلام مجدد الحارح اعجاب را به سرکار خانم منجم بانکار و آقایان : ارنوقی کرمانی ، انصاری ، آریا ، عشیری ، انتظاری ، بختیاری (گرفت) نادعلی ، صدرعالمی ، قاضی سعید ، دکتر جزایری ، جمشیدی رساندم و نغمه میم گناه آقای ذبیحان در این حص و بیصن چوی بوده که او سلامی نداشت زت زیاد .

اراک - آقای محمد ناصر شهبازی

سلام یعنی سلام ، حال مبارک چطور شد؟ مثل اینکه چندان خوب نشد . زیرا شما خیلی «عصبان» بنظر آمد ، بهرحال دورتان قدیم جناب م ناصر خان، گویا یکبار در این صنفه پیرامون مشابه برخی داستانهای ترجمینی و چاپها همزمان آن در دو نشریه مطالبی برهم کردم و حتی ناچار از تشریح و تواره در نگارش قصه یا سرودن شعر شده و متضرعانه نالیدم که بارها اتفاق افتاده است دو شاعر یا آنکه یکدیگر در دیده باشند یا نه همزمان با یکدیگر شعری سروده اند که از لحاظ سبک و معنا و مفهوم با هم مو نمی روند . بی تردید این باره هیچیک از آن دو را نمی توان مقصر یا بخادی نخوسته سارق ادبی شناخت . ازاین گذشته در مورد مطالب ترجمینی بسیار ممکن است که دو مترجم نازنین وطن بی آنکه خود بداند داستانی را از یک نشریه خارجی به فارسی ترجمه می کنند و برای چاپ به مجله پاروزمان می که در آن سرگرم کارند میفرستند، ندبشی است امکان دارد که این مطالب در یک زمان یا به فاصله چند روز و چند هفته در جراید وطن چاپ شود . حالا انصاف دهن کدر این رهگذر آیا می توان یکی از آن دو دیماج ، از مقصر دانست حتماً می فرمائید که ، نه ، یعنی همان چیزی که جان نثار میفرمایم ، بنا بر این پای شیاعیح کم ننود . بعدالبای بای فخان و شبهان ؟



مشهد آقای فرهاد احمدی

خداوند قادر متعال به سرکار مستطابعلی سلامت و تندرستی جاوید نهایت فرمایید که دیگر سروران جوای نام و نشان کمیته نشده‌اید، جدا اگر بداند هنگامی که جان تقاریب این سنوآل روبرو میشود ، بچه روزگاری می‌افتم ، چکر سفیدتان آتش و لاش میشود . خدا شاهد است همین لطف جنابعلی موجب شد که حقیر فی‌الغور سلام شما را به آقایان اروفتی کرمانی و عشیری برسانم و یک متشکرم برایتان ارمان موربیاورم ، امادر مورد آقای آلفرد هیچکاک بگفتا معذرت می‌خواهم ، زیرا دستم بدامش ترسید تا پیغام شما را به او برسانم .

بهر تقدیر چه بهتر که دیگر بپردازیم به سنوآل و جواب ، عرض شود بحضور استارم ظهور مبارک که :
اولا ، از آنجایی که آبشار نیاگارا به کانادا نیز مربوط میشود ، کانادایی‌ها نام بوغافوالفاله را برایش انتخاب کرده‌اند.
ثانیا ، بعقیده عمیق‌ترین درمجهان همان دره جاده هراز خودمان است که هر وقت مشتق بکنند یک دوچین خودرو ریز و درشت رامیلبد ومیتسیند کنار ا ثالثا ، علت اینکه داستان هایجنایی خانم «آگاناکریستی» کمتر از داستان‌های آلفرد هیچکاک خودمان در مطبوعات چاپ میشود ، برای کمبودن تعداد کتاه داستان های این خانم جنایی نویسن است ، و الا اگر او هم مانند آلفرد جان چپ و راست قلمه جنایی تحویل خلق خدا میداد ، وضعی مشابه طرف داشت .
رابعا ، مخترع تلویزیون رنگی جناب پیتراگلمارک امریکایی بود که به سال ۱۹۵۱ میلادی مرتکب این کار شد .
خامسا ، اجازه فرمائید کشکی و پیش خود سلام سرکار را به آقایان آریا ، بختیاری ، جمشیدی ، انتظاری ، صدرعالمی ، دکتر انصاری ، و دکتر جزایری برسانم و بروم بی‌کارم ، خداحافظ شما زیاد !

دژوفل - آقای علیرضا رجبزاده

ببیند قربان ، اگر بگویم هم‌ماش تقصیر شماست حتما اوقاتان تلخ می‌شود. آخر جنابعلی که در اواسط آبانماه قلم بدمت گرفته و سنوآلتی مربوط به نحوه ورود به دانشگاه را نوشته‌اید ، چگونه میخواهید جوابی بگیریید که در رفتن شما به دانشکده رهنمون شود؟ باوجود این بعضی عالی‌میرسانم که :
۱- دانشکده‌های سابقه‌آمیزی است ، هوای بی‌دریایی تنها در اول سال تحصیلی دانشجوی می‌پذیرند . آتم باداشتن دنبیلی ، ماندنطبیعی وریاضی .
۲- کنکور نیمسال دوم دانشگاه‌ها بزودی آغاز می‌شود ضوابط و شرایط این‌آزمون بوسیله رسانه‌های گروهی اعلام خواهند شد.
۳- بازدید از دستگاه‌های چاپ موسسه اطلاعات بطور گروهی انجام می‌گیرد، منظورم اینست که مثلا سازمانی به موسسه اطلاع می‌دهد که اعضایش علاقمند به دیدار از قسمت های مختلف روزنامه هستند و تقاضا دارند وقتی تعیین شود تا این خواست انجام‌گیرد. در آن صورت موسسه اقدامات لازم را بعمل می‌آورد که بنا براین از پذیرش درخواست‌های فردی معذور است. زیرا اگر امر بر این قرار گیرد که تقاضاهای فردی پذیرفته شود، چون فردی پذیرفته نمی‌شود، تمایز برانهادن نامی کارکنان این سازمان باید کار حرفه‌چینی ، صحیح ، صفحهنبدی و چاپ را کنار بگذارند و برانهمانی بازدید کنندگان که بی‌شک تعدادشان روزانه از هزار افزون خواهد شد، بپردازند. از این رو قبول کنید که وظیفه شای به عهده موسسه گذارده می‌شود. خداحافظ شما

مشهد - خانم اشرف جلالی

بدون سلام وعلیک شما رابه خانمها بناکار وصحت زاده و آقایان عشیری ، آریا ، اروفتی کرمانی انتظاری ، دکتر انصاری (گریگه آمد) بختیاری ، همدین ، جناب حکمای خود مان ، محمدی ، صدرعالمی پورنگ ، آبار و عرض شود که نیجیان جمشیدی وجانم برایتان بگوید که استاد فرزانه رساندم و حال آماده‌ام در برابر پرسش سرکار علیه بگویم که :
۱- گرم ترین آبهای راکدجهان همین آب خلیج فارس خودمان است که خدمتوسط حرارت آن ۱۸ درجه سانتی گراد است .
۲- مخترع ماشین نساجی جناب آقای «ژاکار» فرانسوی است که این دستگاه را بین سالهای ۱۷۵۲ تا ۱۸۳۲ به‌بشریت عرضه کرد.

۳- ولنگ آتامادوتسارت یا «موزار» موسیقیدان نام‌آور اتریشی به سال ۱۷۹۱ درنهایت قزوگمانی جان‌سپرد. آنجان قزوقی که هنگام تسبیح‌چنان‌هاش تنها دوپیرمرد لکتی بدنبال کالسکه‌اش بودند ، جالب اینکه همین موجودات فکسی هم وقتی زیر رگبار باران قرار گرفتند فی‌الغوربه میخانینی چپیدندو میت رباب‌درشگه‌چی به امان خدا سپردند، توجه داشته باشید ماجرای مربوط به شخصیتی است که هرگاه دروین کسورت می‌داد، از سرتاسر قاره اروپا خلاق با آسب و کالسکه و بیادمیطرف ابرا هجوم میبردند ؛ ای خداعتکذ روزگار را
۴- از آنجایی که سخت اسیر تاتر شدم بای بی‌بی‌بای ، معیذا سایه شماضمخیم !



جلوی میز قاضی نایستیم



احمد معتمدی وکیل پایه یک دادگستری پاسخ می دهد

(از قبیل فرهنگی و بهداشتی) شود بدون اینکه استفاده کنندگان از درآمد موقوفه محصور باشند. اداره کردن موقوفات (عام یا خاص) معمولا بمهده اداره اوقاف محل است کمال وقف در حوزه آن قرار گرفته مگر اینکه در وقف خاص و اوقاف (کسیکه مال را وقف میکند) شخص یا اشخاص بخصوص را بمنوا متولی (کسیکه مال وقف را اداره میکند) تعیین کرده باشد مثل اینکه در وقفنامه مثلا فرزند ارشد پسر بست متولی تعیین شده باشد - مطابق ماده ۸۲ قانون مدنی (هرگاه واقف برای اداره کردن موقوفه ترتیب خاصی تعیین کرده باشد متولی باید بهمان ترتیب رفتار کند و اگر ترتیبی قرار نداده باشد متولی باید راجح به تعمیر و اجاره و جمع آوری منافع و تقسیم آن بر مستحقین و حفظ موقوفه و غیره متولی امینی عمل نماید) و باین ترتیب متولی باید در اداره مال موقوفه رعایت امانت و انصاف رانماید.

در نامه خود روشن نکرده‌اید که وقف جد بذری شما خاص است یا عام - هر چند که توضیح داده‌اید مال موقوفه وقف بر اولاد بوده اما اضافه کرده‌اید که درآمد آن بایستی بمصرف اولاد و امور خیریه برسد که این ترتیب معمولا در وقف عام مقرر میشود و بهر حال چون مطابق ماده ۷۴ قانون مدنی (بروقف به مصالح عامه اگر خود واقف نیز مصداق موقوف طمیم واقع شود میتواند متنوع گردد) هرگاه درآمد موقوفه باید بامور خیریه برسد و یک یا چند نفر از بازماندگان واقف اصلی مشمول آن امر خیرکردند میتوان از درآمد وقف استفاده کنند - مطابق ماده ۷ قانون اوقاف منسوب بمردان ماه ۱۳۵۴ (هر گاه متولی یا ناظر نسبت بهین یا منافع موقوفه تعدی و تفریط نماید یا در انجام وظایف مقرر دروقفنامه و قانون اوقاف و آیین‌نامه های مربوط سامحه و اعمال برزد موجب تصمیم شعبه تحقیق اوقاف از تخلفات در امور موقوفه ممنوع میشود... باین ترتیب هرگاه برادر شما نسبت به عین یا درآمد مال موقوفه تعدی یا تفریط نموده میتوانید موضوع را کتا بداره اوقاف محل وقوع ملک موقوفه اعلام کنید.

در مورد بناهایی که پدرتان در زمین موقوفه انجام داده‌اید بمنق و وقفنامه مراجعه شود که آیا اصولا متولی چنین اختیاری را داشته است یا نه همچنین توضیح داده‌اید که بنا از درآمد موقوفه ایجاد شده یا به هزینه پدرتان لقا بقیه را در صفحه ۵۶ مطالعه فرمائید

آقای معتمدی وکیل پایه یک دادگستری لطفا پانوجه به مطالب زیر اینچنان را رانمائی فرمائید.

جد بزرگ بنده (چهار پشت قبل) قطعه زمینی مسلوب المنفعه در یکی از محلات شهر تهران بانضمام یک قطعه ملک مزروعی در یکی از دهات بنام اولاد وقف نمود کسه طبق وقف نامه درآمد آن بایستی به مصرف خیریه برسد و تولیت آن با اولاد ارشد ذکور باشد چهارمین متولی یمنی پدرم در پانزده سال قبل فوت نموده ارشد اولاد ذکور یمنی برادرم تولیت رابخود منتقل نمود و درآمد موقوفه رابمصرف امور شخصی خودمی - رساند لازم بتذکر است که پدرم مادام که در قيد حیات بود در قطعه زمین مسلوب المنفعه باحداث ساختمان خانه و دکاکین و انبار کالا اقدام نمود که تاکنون مال الاجاره آنها را برادرم دریافت مینماید اکنون این سنوآل مطرح است بعضی اینکه متولی فعلی مدارکی تهیه ارائه دهد مبنی بر اینکه درآمد موقوفات به مصرف امور خیریه رسیده آیا از قسمت اعیانی این املاک که پدرم شخصا احداث نموده چیزی بعنوان ارث سایر ورثه میتوانند مطالبه کنند یاخیر . و در صورتیکه یک یا چند نفر از ورثات از لحاظ مالی استحقاق کمک و دریافت مبلغی از این مال الاجاره ها را داشته باشند میتوانند قانونا اقدام بوصول آن نمایند ؟ دیگر اینکه منظور از قید کلمه وقت اولاد دروقفنامه این نیست که سایر ورثات قانونی اعم از متکن یا ممبر میتوانند سهمی از قسمت اعیانی موقوفات و مال الاجاره (به عنوان ارث) دریافت نمایند متمکنین (شعبه) مصرف امور خیریه رسانندو معسرین استفاده شخصی نمایند.

باقدم احترام تهران شهلا

پاسخ

خانم محترم - منظور از وقف انطور که در ماده ۵۵ قانون مدنی آمده اینستکه عین مان از نفل و انتقال و همچنین از تصرفاتی که موجب تلف شدن آن گردد نگاهداشته شده و منافع و درآمد آن صرف امور مخصوصی درمورد اشخاص یا امور خیریه گردد بنا بر این وقت میکن است خاص باشد مثل اینکه کسی مالی راوقف برای امور تحصیلی فرزندان ذکور خودوقف نماید - وقف عام عبارت از اینستکه منافع مال موقوفه صرف امور خیریه

جلومیز قاضی نایستیم

انجام شده و اگر مخارج احوادث ساختمان مرحوم پرتان شخصا برداشته آیا منظور می‌تواند این ساختمان بوده باشد؟ و بهر حال هرگاه سند مالکیت اعیانی بنا، بنام مرحوم پرتان صادر شده باشد ورثه آن مرحومه عنوان وارث از آن سهم می‌برند - برای روشن شدن بیشتر تقسیم بهر موضوع با یا یکفر از آقایان وکلای دادگستری محل اقامت خود یا اداره اوقاف محل وقوع ملک در میان گذارد.

پاسخهای کوتاه

پرتیز - آقای مجید؟

بوضعی که توضیح داده‌اید متأسفانه نمیتواند از نظر قانون بر علیه پرتان برای مطالبه حق خود اقدام دعوی نماید بهترین است مال گذشته احترام ایشان را داشته باشید و بخاطر امور مالی آرامش زندگی داخلی خود را برهم نزنید و باوساطت و آشنایان و اقوام موضوع را بر صلح و سازش خاتمه دهید.

* آقای علی اکبر الف -

مطابق ماده ۱۱۸۰ قانون مدنی فرزندان سن هجده سالگی حجت ولایت پدر است و پس از اینکه بسن قانونی (۱۸ سال تمام) رسید میتواند بطور مستقل تصمیم بگیرد و راه زندگی خود را انتخاب کند باتوجه بطلان بی عنوان کرده‌اید و اینکه نمیتواند شخصاً زندگی جداگانه‌ای تشکیل دهد بهتر است از خانواده خود جدا نشود.

درنامه خود نوشته‌اید که قیم یاولی یا وصی فرزندان صغیر مرحوم پرتان چه کسی

رشت - خانم آذر ق -
متأسفانه باوجود صدور حکم قطعی در مورد محکومیت پرتان نمیتوانید کاری انجام دهید و چون مالک ماشین تعهد کتبی برای تامین مخارج شما نداده است طرح دعوی علیه نامبرده میسر نیست بهتر است توسط چند نفر افراد خیراندیش موضوع را با صلح و سازش خاتمه دهید .
یابل - آقای - ح - ن :

باتوجه به اینکه از همسر خود صاحب فرزندی هستید بهتر است سعی در ادامه زندگی زناشویی داشته باشید برای گرفتن شناسنامه فرزندان احتیاج به ارائه عقدنامه نیست میتوانید به اتفاق همسران به اداره ثبت احوال محل مراجعه و تقاضای صدور شناسنامه را ببنامید چون به ثبت نرسادن عقد ازدواج از نظر قانون حرم است بهتر است بدوا دادخواستی به دادگاه شهرستان محل صدور شناسنامه خود تقدیم و اصلاح تاریخ تولد خود را خواستار شده و سپس باشناسنامه اصلاح شده ازدواج خود را ثبت برسانید.

شهبوار : خانم سیرین الف :

هرگاه مادران برای ازدواج مجدد رضایت دهد بازهم دادگاه پس از تحقیقات و اطمینان از قدرت مالی و رعایت عدالت بین دو همسر مبادرت به صدور اجازت برای ازدواج مجدد خواهد نمود . بهتر است مادران حقیقت مطلب را در دادگاه بیان کنند هرگاه پدر شما بخواهد مادران را طلاق دهد باید بمدادگاه مراجعه نموده و دلیل موجهی داشته باشد کماوضعی که نوشته‌اید نمیتواند به بهانه ازدواج مجدد تقاضای طلاق نماید .

باشید نمیتوانید مطالبه نفعه یا مهریه کنید اما اگر مراسم عقد انجام شده نفعه شما باید پرداخت شود و قبل از هروسی میتوانید نصف مهریه خود را مطالبه نمایید برای حل اختلافات خود نیز میتوانید بمدادگاه حمایت خانواده (دادگاه شهرستان) مراجعه کنید .

تهران آقای مرتضی بخفزاری -
باتوجه به اینکه آپارتان را جهت محل کسب عکاسی اجاره کرده‌اید و استفاده از پشتیبم درسدن اجاره شما قید نشده بنظر اینجاناب نمیتوانید مدعی استفاده از پشت بام باشید.

ابوظبی - آقای م . ع . ه .

باتوجه به گذرنامه و شناسنامه اینکه در دست دارید و اینکه عده‌ای به زنده بودن شما شهادت میدهند میتوانید بمدادگاه محل صدور شناسنامه خود دادخواستی تقدیم و تقاضای ابطال ثبت و اقامه فوت را از سند سجلی خود خواستار شوید .

سیراز - آقای عبدالحمید د .

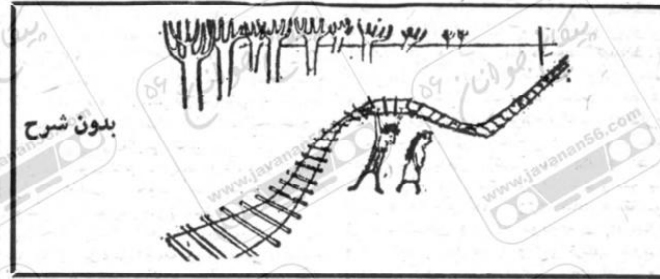
و غیره مطابق قسمت اخیر ماده ۱۸ قانون ثبت اگر مترض پس از تقدیم درخواست در مدت شصت روز دعوی خود را تعقیب نکرد (مسکوت گذاشت) محکمه مکلف است سه تقاضای مدعی ثبت قرار اسقاط دعوی اعراض را صادر نماید و چون به شرح نامه مفصل شما در میسمل اینسکه مترضین دعوی خود را بیش از ۲۰ سال است مسکوت گذاشته‌اند به علاوه دعوی در این مدت شمول مرور زمان شده لذا میتوانید گواهی لازم را از دادگاه اخذ و به ثبت املاک تقدیم نمائید تا نسبت به صدور سند مالکیت اقدام شود .

ساری : آقای علی - ف -

هرگاه در مورد خرید زمین سند رسمی تنظیم نشده باشد میتوانید با مراجعه بمدادگاه مبلغی را که برداخته‌اید از صاحب زمین مطالبه کنید .

اندیشک . آقای علی اکبر اوجی -

باتوجه به سند خریداری ملک و پروانه ساختمان هرگاه اداره منابع طبیعی مانع ایجاد بنا میگردد میتوانید با مشورت با یکی از وکلای محترم دادگستری محل برای احقاق حق بمدادگاه مراجعه کنید .
گلایگان : خانم شهین م . م .
هرگاه یامردی که نوشته‌اید نامزد شده



گل نرگس

بقیه از صفحه ۱۷

نرگس را بپوید میتلا به سرما خوردگی شده و نزله‌ای بینی پیدا نخواهد کرد. ضمناً گل نرگس ضد عفونی کننده‌ی پوستی بوده و در درمان امراض جلدی است .

مواد عملی دارونی نرگس قنچی و نرگس مشافت ایران بطور دقیق معلوم نیست و همین قدر میدانیم که در آب یک ماده ضد تشنج عمده و یک ماده رنگی وجود دارد ، چو شده مقدار کم آب داروی خوبی برای سیاه سرفه بوده ، سینه سیلابان را نرم و سرفه‌ی آب را آسان مینماید . داروسازان سنتی ایران بوئیدن گل آنرا درمان سردرد های بلغمی و سردانی دانسته و آنرا برای خشک کردن ترشحات زیاد قوی می‌نماید .

داستانند ، پیاز گیاه نرگس اثر قوی آور قاعده آور داشته منسل قوی است و زیاده روی در خوردن آن سعی بوده ایجاد تشنجی مانند کراز مینماید . داروسازان سنتی ایران گرد کوبیده‌ی این پیاز را جهت خشک کردن و التیام زخم های چرکی و آبکی بکار می - برند و برای معالجه ناخنه‌ی چشم و دم متشنج و ورم پلک چشم از ضماد آن باصعل استفاده مینمودند . چو شده‌ی آنرا با ک گنده عمده و خارج کننده‌ی آنچه در معده جمع شده باشد میدانستند . برای آبک - بیشتری از آن همراه با صسل فجوی مینمودند از این خوبست نیز بیشتر برای اسفط حشن مرده استفاده میکردند استفاده از مقدار کم آنرا با صسل جهت اخراج انواع کرم معده توصیه کرده‌اند .



قلبهای دختر خانم ها و آقا پسرها را بطور اسقاط بهم پیوند می‌دهیم

دفتر بین المللی هنر کلیه مخارج جشن عروسی شما را اعم از سالن پذیرائی ، شام ، میوه ، شیرینی ، برنامه هنری ، و حتی هزینه عاقد را می‌پردازد و بطور اسفاط از شما دریافت می‌دارد . دفتر بین المللی هنر در امور تهیه بخش فیلم سینمایی و تبلیغاتی ، برگزاری برنامه هنری جشن ها و اعیاد ، پذیرش هنرآموز ، خواننده و بوآزنده و کلیه کارهایی که به امور هنری مربوط باشد فعالیت دارد .
تلفن ۶۵۱۹۲۰

حل جدولهای شماره ۱۷۷۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

حل جدول اطلاعات عمومی و اجتماعی

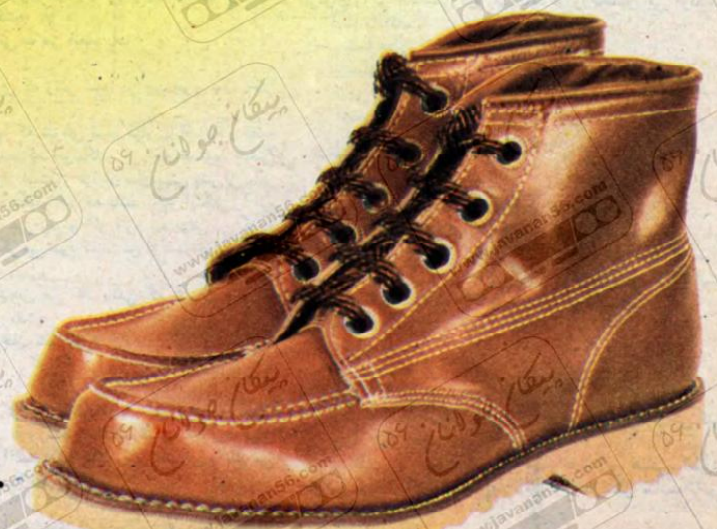
اسامی برندگان جوایز جدولهای شماره ۱۷۷۱

آقای محمد علی عباسیان تهران - آقای فرامرز علوی اصفهان جوایز برندگان مستقیماً ارسال خواهند شد.

تکزاس

آسایشی که سراسر زمستان در همه جا همراه شماست

تکزاس کاملترین کفشی است که تا کنون پوشیده اید.
کف مخصوص تکزاس از لغزیدن شما بر روی یخ
و برف جلوگیری میکند و مانع نفوذ آب و سرما
به داخل کفش میشود.
در عین حال، تکزاس بسیار زیبا و
راحت است و شما میتوانید آنرا
در همه جا بپوشید داشته باشید.



تکزاس را در فروشگاه‌های کفش بلا ببینید
بازمستان مهربانتر میشوید

این دختر اسثنی و مریه است. زیبایی وحشی ای دارد. سیه موی سپیدتن لولی و ش است. ۲۱ سال از عمرش میگذرد. چنین می اندیشد که با زیبایی غنی و سرشارش می تواند هر مردی را بزانو درآورد و در اندیشه این است که - ایرج - را اسیر زیبایی خود سازد و او را به دام ازدواج اندازد. اما آیا موفق می شود؟



داستان جدید: اروفتی کرمانی

این دختر - شهرزاد - نام دارد ۲۰ ساله است. قد بلند و قلمی است و سخت احساساتی و شفته دمانهای عاشقانه. فیلمهای پرشور عشق و دلدادگی. نگاهش جادویی است و می خواهد با ایرج - ازدواج کند. این تصمیم اوست. اما آیا موفق خواهد شد؟



«ناهیده» ۲۴ سال دارد. ریزه سیزه است اما با قیافه قشنگ. زیرو زریگ هم هست. در جانی خواننده است که: شکم مرد به قلبش راه دارد...



و دست پختن محتر است! می خواهد با - ایرج - ازدواج کند. فکر می کنید موفق می شود؟

کتابیون خوش قدوبالا یا چشمان آبی به رنگ دریا و چهره لوند و طنز یک بیه جوان است. ۲۴ سال دارد حساب کرده است ۷ ماه و ۶ روز و ۹ ساعت از مرگ شوهرش گذشته است... به فال و رمال عقیده دارد و غایبها می رود سراغ فالگیران تا از بیرونش آینه مطلع شود. او هم می خواهد با - ایرج - ازدواج کند! مثل اینکه می داند چگونه باید به قلب یک مرد راه یافتد. و آیا موفق می شود؟



سهیلا با چشمهای سیاه، صورت سبزه و ۲۳ سال سن. عصرها کلاس زبان می رود. حراف است. جوک و متلک فراوان در آستین دارد. دخترها دور او که جمع می شوند شمع مجلس است و بزم محفل. یک لب دارد و هزار خنده. او می خواهد با - ایرج - ازدواج کند... آیا موفق می شود؟



این آقا - ایرج - نام دارد چشم و ابرو مشکلی، قدبلند، شیک و پیک! می داند چطور حرف بزند، مخصوصا با خانها، مودب و چشمتن و مهربان می نماید... غالیا لباس هورنگ اتومبیلش است. او دو اتومبیل اسپورت و دو اتومبیل معمولی دارد... ۵ دختر برای شکار او - که باهاش ازدواج کنند - دندان تیز کرده اند... اما کدامیک موفق خواهند شد؟



مریم، شهرزاد، ناهید، کتابیون، سهیل، یک زن بیوه و چهار دختر جوان در شرکتی کار می کنند. آنان غالیا در باره مردی بنام ایرج - بهشت می کنند. مرد خوش تیپ، جذاب، قد بلند، پولدار و شیک پوش است... هرکدام بی آنکه سختی بر زبان رانند آرزوی ازدواج با او را در دل می پروراند... ایرج سهامدار شرکت است و می گویند ۵ شرکت دیگر دارد... قصه را مریم، آغاز می کند و از آشنائی خود با ایرج - می گوید که چسان اتفاق افتاد...



شما چطور. حالتون خوبه، خوبه آقا! نشانان و حتی هراسان این سخن را بر زبان راندم، لزومی نداشت دوبار کلمه خوبه، خوبه بگویم، دستپاچه بودم، همش تقصیر آنها بود مخصوصا کتابیون، او خیال می کند در چشمان آبی رنگش، طلسم دارد. خدا می داند چقدر مغرور است و خوشبختی را فریب می دهد. او به من گفت: خواهی دید چگونه حلقه ازدواج را در انگشت ایرج خواهم انداخت!

ما ۵ دختر و زن، رقابت و ستیز بزرگی را آغاز کرده بودیم. در نگاه ما یکدیگر را از بود، رمز بود، لزومی نداشت آنان سخن بگویند، کتابیون این زن جوان گفت که: خواهی دید... بعد چشمان آبی رنگش را به آسمان آبی رنگ دوخت، خودمانیم خوشگل هم هست و از حق نباید گذشت، پوست صورتش لطیف است، اصلا گنگ و مک و لک و پس ندارد پوستی صاف، شفاف و درخشان دارد. خواستگارش از سرو کول هم بالا می روند اما او میخواید - ایرج - را شکار کند. این مرد مگر چی دارد که ما دنبالش هستیم؟

بگذارید پیش از آنکه گفت و گوی خود را با - ایرج - برایتان شرح دهم و بگویم قضیه چطور شروع شد و به کجا رسید. از ایرج چند کلمه تعریف کنم: این آقا می آمد پیش مدیر شرکت، از یک سالن بزرگ رد می شد و توی آن سالن من بودم و چهار دختر دیگر - اگر کتابیون را هم دختر حساب کنیم - آخر او یک زن بود، حسابش را داشت: چند روز از مرگ شوهرم گذشته است... ما غالیا ایرج را می دیدیم و بزودی خبر دار شدیم که در شرکتی که کار می کنیم و حقوق می گیریم این آقا سهام است و خیر پیچید که بله، ۱۵ تا شرکت دارد... اینها را یکی از پیشخدمتها گفت... خوب، بزودی در شرکت اسم - ایرج - سر زبانها افتاد. ایرج خان آمد. ایرج خان رفت. ایرج خان چقدر دست و دل باز است، ایرج خان چه اتومبیل قشنگی دارد. چقدر شیک می پوشد. چقدر خوب حرف می زند، یک ویلا در شمال دارد که بیابویی، کنار دریا ساخته است، برج و بارو دارد و یکی از پیشخدمتها از دست و دلبازی او قصه ها گفت: یک پانصد تومانی به من انعام داد!

یکی دیگر گفت: خوش بحال دختری که زنش شود، در جستجوی یک دختر است! خوب، این حرفها که شوخی نبود، هزار تا افسانه و قصه برایش ساختند. من دیدم که خوشگلتر از همه هستیم، خیلی خواستگار داریم، مگر قرار است از هزاران سال پیش بسز از دختر خواستگاری کند. خوب بیکار هم که باشد دختر اینکار را می کند... من با او حرف می زدم و اگر لازم شد بهش می گویم که... نه، نشد مگر می شود گفت: من از شما خواستگاری می کنم آقا جان!

باری، خدمتتان عرض می کنم وقتی که من آن جمله را گفتم ایرج خان خندید و گفت: خوبه، خوبه دخترجان، شما چی؟ من گفتم: ای... کسی مرا ورنه انداز کرد، چشمانش اصلا هیز نبود بی اعتنا، مغرور و حتی نگاهش غرورسکن داشت، قدش بلند بود، برای اینکه خوب صورتش را تماشا کنی باید روی پاشنه های بلند می شدی... اما من اینکار را نکردم. و او گفت: دلم می خواست با شما چند کلمه حرف بزنم، مایل هستید؟ من گفتم:

آخه... تند و بی امان باشم داد: نه، مزاحم نمی شوم، اگر وقت داشتید... من توی حرفش دویدم و گفتم: با کمال میل! من دلم می خواست این مرد را بشناسم، کنجکاو شده بودم، خدا همه چیز به او داده بود پول، زیبایی، قد بلند، بیان گرم، چی کم داشت، هیچی... می توانست شوهر خوبی برآیم باشد، من هم خوشگل و ناز بودم، این را خودم نیز می دانستم... من سوار اتومبیل او شدم، اول پیش خود گفتم: دختر... نکند بلائی سرت بیآورد، باید بیایه ها! اما بعد در دل خندیدم: مگر به این سادگی است، من می دانم چگونه از دست این گرگها خودم را نجات بدهم. ایرج خان مرا بیکی از رستورانهای یکی از هتلهای معروف برد. اتومبیلش شیک بود، بند ساعت مچی اش بیداد می کرد، پیراهن خوش رنگ که هماهنگ با لباس متمایل به خاکستری رنگش بود با کراوات که در انتخاب آن محتر کرده بود با چشم و ابروی مشکلی او، تیپ جالب و جذابی بهش داده بود، آه، اگر زن او بودم و در کنارش کام بر می داشتم چقدر خوب بود... ولی افسوس که باید خیلی تلاش کنم! من دام را گسترده بودم، باید بدم می افتاد اما چطور؟ باید اول می شناختمش، روحیه و اخلاق اش را، از چی خوشش می آید. از چی ناراحت می شود... و باید کم حرف زد یا زیاد، چطور باید حرف زد؟ همه اینها را فکر کردم... ما بنشینیم سربیک میز، من یک لحظه بنظر آمد او یک - خرگوش - است، دارم کیش می دهم، آیا در قفس می افتد؟ اما بعد فکر کردم: خوب تماشا کن! دیدم بشکل یک - گرگ - است، دندانهای تیز و چشمانش یک کاسه ای خون... او گفت: شما به چی فکر می کنید؟ گفتم: هیچی! گفتم: چی میخویرید اجازه می دهید من انتخاب کنم؟ گفتم: حتما! گفتم: من فکر می کنم شما قهوه ترک دوست داشته باشید، اینطور نیست، گفتم: بله دوست دارم، عالیه! در حالیکه زیاد هم دوست نداشتم، اما چون من خواستم حلقه ازدواج را در انگشتش فرو کنم باید او را تحسین می کردم... و... گفتم: شما چطور متوجه شدید؟ پرسید: چی را خانم؟ گفتم: اینکه قهوه ترک دوست دارم... گفتم: فکر کردم، همین! و لبخند زد، من هم لبخند زدم و پیش خود فکر کردم: آخه دختر، این مرد تیپ مورد توجه تو نیست، تو از این تیپ مردها خوشش نمی آید، تو شوهری دلت می خواد که سوازی اینترد باشد، درست است که این مرد خوشگل و جذاب است، خیلی پولدار است، اما مرد مورد توجه تو نیست، هست؟ بخودم گفتم: مثل اینکه نه! و فکر کردم: تو چون نمی توانی با او ازدواج کنی اینطور فکر می کنی، و باز فکر کردم: لعنتی این چه حرفیه، تو دختر خوشگلی هستی، اسیرش خواهی کرد: از کجا معلوم بعد از ازدواج دوستش نداشته باشی، شروع کن، گفتم: شما کجا تحصیل کردید ایرج خان؟

تاودان!

- نه اختیار دارید:
و او طرف پار رفت و وقتی باز آمد یک گیلان و سبکی
دستش بود، در دیدم چشمانش هراسو را می نگرد، پرسیدم:
دنبال کسی می گردید؟

گفت:
نه.
و لیخند زد، دست مرا گرفت، رفتیم با هم رقصیدیم... من با
خودم فکر کردم:
- اگر ناهید، کتابون، سهیلا و شهرزاد دعوت داشتند چی؟
اما آنها باید بدانند من خوشگلترم و این مرد باید شوهرم باشد،
راستی باید چهار چشمی مواظب او باشم، غفلت نکنم از کتابون
و حشتم دارم، خیلی رند است و بلد است چکار کند!

*
آشب عروسی خیلی خوش گذشت، ما از عروسی که آمدیم
او یکرست مرا به خانه مان رساند و دست مرا گرفت بوسید و
پرسید:

- می توانم از شما دعوت کنم فردا شام با هم باشیم، یا نه؟
من گفتم:
- نه، مرسی!
گفت:
- کار دارید؟
بدروغ گفتم:
- بله آقا!
گفت:
- پس فرداچی، افتخار می دهید شام با هم باشیم مریم خانم؟
گفتم:
- آخه.....

گفت:
- من که به شما گفتم از تعارف خوشم نمی آید با آره، یا نه؟
گفتم:
- چشم. فردا شب با پس فردا.....

گفتم:
- هرطور شما مایل باشید ایرج خان!
گفت:
- فردا شب می آیم دنبالتان، ساعت ۷ منتظرم باشید، می آیم!
گفتم:
- مرسی!

و خدا حافظی کردم، گفتم:
- فکر نکنید من آدم بی ادبی هستم، بخاطر شما به عروسی
آمدم تا بیشتر آشنا شوم، چند بار که شما را در شرکت دیدم دلم
می خواست حرف بزنم، اما جوری نگاه می کردید که جرات
نداشتم!

من خندیدم، او هم خندید، آنوقت در اتومبیل تشکش را باز
کرد، من پانین آمدم و او گفت:
- خدا حافظ!

و بعد سوار اتومبیلش شد، من دیگر توجه نکردم، رستم کوچک،
خانه می او اواسط آن واقع بود، کوچه ما کوچه سلوغ و بزرگی بود،
یقین داشتم که برای من قصه خواهند ساخت، یک زن مرا دید که
از اتومبیل ایرج خان پیاده شده فردا او بیک زن دیگر می گوید،
آن زن بیکی دیگر و کوچه را بوبرمیدارد که مریم دختر فلانی از
راه بدرفته است. آنها نمی دانند من می خواهم شوهر کنم، یکی
از جذاب ترین و پولدارترین مردان را در دام ازدواج بیندازم، نه
نمی دانند.....

من فردایش که به شرکت رستم دلم می خواست فریاد بزنم:
دخترها خوشگلی من کار خودش را کرد، امروز و فرداست که
ایرج خان در کنار من باشد، حلقه به انگشتم، با لباس دامادی و من
با لباس سفید عروسی... اما هیچ نگفتم آنها کار را خراب می
کردند، من می شناخشان.
نزدیک ظهر ایرج خان آمد، از سالن رد شد، یک لحظه صدای
ماشین تحریرها خاموش شد، همه او را نگرستند، سلام کرد و
رفت، انگار نه انگار با کسی آشنا هست، من هم دلم می خواست
اینطور رفتار کند تا شب عروسی و با تا روز نامزدی... سهیلا
گفت:

روز بروز شیک تر می پوشد، خوش بحال زنی که زنش
باشد دخترها!
همه خندیدند، من هم خندیدم اما با ناز.....
انتهام

هم گرگ است هم یک خرگوش..... می توانی از او یک خرگوش
و یک اسب نجیب بسازی و یا یک گرگ... تو او را صاحب
خواهی شد! باهاش تعارف نکن دختر، سایر دخترها باید بدانند و
ببینند که خوشگلی یعنی چه.....
گفتم:

- قبول دارم!
و راه افتادیم، من رستم سلمانی و او دم در آرایشگاه پارک
کرد و در پشت فرمان روزنامه خواند، از سلمانی که بیرون آمدم
در اتومبیل را مودبانه باز کرد و سوار شدم، حرکت کردیم و رستم
سر کوچه ای که من منزل داشتم..... رستم خانه و لباس پوشیدم،
مادرم گفتم:
- دخترجان زود است!

گفتم:
- با یکی از دوستانم می روم، حالا می روم خانه اش!
آمد از خانه بیرون، تقریباً غروب بود، او گفت:
من هم باید لباس بپوشم، شما مایلی مرا همراهی کنی:

گفتم:
- البته آقا!
دست مرا گرفت، آرام، بوسه ای زد و گفت:
- مرسی... تو چقدر خوبی دختر!
و آنوقت گاز داد، اتومبیلش ماه بود، من نمی دانستم چی
هست، کشیده و بزرگ بود، با دو در.

فردایش پرسیدم «فراری» بود..... خانه اش در شمیران بود،
خیلی بالاتر از قلعهک، توی یک کوچه خانه ای با نمای آجری و
بزرگ... من گفتم:
- دم در می ایستم!

گفت:
- نه!
گفتم:
- توی ماشین، همینجا!

گفت:
- باشد زود می آیم!
رفت و وقتی بازگشت لباس مشکی فوق العاده سیکی
پوشیده بود، ادوکلنگی زده بود سلیقه اش را بخوبی نشان می داد
نشست پشت فرمان و گفت: برویم مریم خان!

گفتم:
- برویم ایرج خان!
گفت:
- نکند چون من کارت دعوت ندارم بیرونم کنند!

گفتم:
- نه.
گفتم:
- تو وساطت می کنی مگر نه؟

گفتم:
- بله، حتما!
و هر دو خندیدیم!

عروسی دوستم بود، او مادرم را نیز دعوت کرده بود، اما
مادرم حال و حوصله نداشت، غالباً اینطور بود، عروسی و مهمانی
نمی رفت،
من وقتی در کنار ایرج خان قدم به سالن گذاشتم چشما به ما
خیره شد دوستم که لباس سفید عروسی برتن داشت جلو آمد و
گفت:

- به به، چشم ما روشن مریم؟
من بیخ گوشش گفتم:
- دوستم است، بزودی نامزد خواهیم شد!

او گفت:
- چه مردی، خیلی شیک و بیک است، جذاب هم هست!
گفتم:
- بشوهرت می گویم دختر!

خیال کردی، یک موی شوهرم را به هزارتا از اینمردها نمی
دهم، همینطوری گفتم مریم.
و هر دو خندیدیم، ایرج خان اشاره کرد که بطرفش بروم، رستم
و او گفت:

- شما مشروب می خوری مریم خانم؟
گفتم:
- نه، گفتم اجازه می دهی یکی دو بیک ویسکی
بخورم، بدقت کن می آید؟ گفتم:

گفت:
- آلمان!
چه رشته ای؟
- الکترونیک، راستی شما چی، کجا تحصیل کردید؟
من گفتم:

- تهران، دیپلمه هستم!
گفت:
و خوشگل هم هستید، این را می دانید.

گفتم:
- بله، می دانم!
گفت:
- جالبه، بعضی از دخترها نمی دانند خوشگل هستند!

گفتم:
- لابد نیستند که نمی دانند، یک نفر وقتی خوشگل است می
داند که خوشگل است!

گفت:
- آفرین!
من از این کلمه بظاهر تحسین آمیز او خوشم نیامد و این را
به او گفتم:
- مثل اینکه کلمه ی آفرین را برای بچه ها بکار می برند، نه؟
- تلاش داشتم حرفی نیز بگویم، اما پدرم اصرار کرد باید
با شماست!

و بعد ما در مورد تحصیل حرف زدیم من از آرزویم گفتم که
دلم می خواست تحصیلات دانشگاهی داشتم، او نیز گفت که:
- تلاش داشتم حرفی نیز بگویم، اما پدرم اصرار کرد باید
هرچه زودتر مراجعت کنم، زندگی واقعا عجیب است، پدرم برایم
توشت که:

- منتظر هستم، دلم برایت تنگ است، زودتر بیا پیروم!
و من برای دیدارش آمدم، اما او را ندیدم، درست لحظه ای
که من از هوایما پیاده شدم او در بیمارستان، کنار پنجره مرده
بود به من گفتند که داشت انتظار تو را می کشید و می گفت:

- خواهد آمد!
بله، خدمت شما عرض کنم مریم خانم زندگی بازیچه هایش ما
هستیم، ما آدمها و چیز غریبی است، من وقتی از آلمان حرکت
کردم همشاه به پدرم فکر کردم و اینکه نخواهش دیدم... و
سرانجام نیز هرگز ندیدم.

ایرج لب به ندانن گزید و خندید، گفت:
- خوب دیدگه، زندگی از این بازیچه زیاد دارو!
من گفتم:

- حق با شماست، من باید بروم ایرج خان، متشکرم که مرا به
قهوه دعوت کردید و از جایم برخاستم

گفت:
- برای چی اینقدر عجله دارید؟
و بی آنکه منتظر پاسخ من باشد، دست بلند کرد با بشکی
ظریف کارسن را فراخواند و صورت حساب خواست و گفت:

- شما را می رسانم!
من گفتم:
- مرسی!

گفتم:
- تعارف نمی کنم!
گفتم:
- ولی من بخانه نمی روم ایرج خان!

گفت:
- هرجا بروید من در خدمت هستم، من از تنها چیزی که بدم
می آید تعارف است.

گفتم:
- من امشب عروسی دعوت دارم، باید بروم آرایشگاه، حالا
متوجه شدید!

گفت:
- شما را می رسانم آرایشگاه، شما تنها عروسی دعوت دارید؟
گفتم:
- بله، اما.....
گفت:
- من اصلا مقید نیستم، با شما خواهم آمد، البته اگر مایل
باشید، بیایند ریسک کنیم و با هم برویم عروسی مریم خانم!
فکر کردم:
- تو مثل یک صیاد باید باشی، این مرد را خوب تماشا کن

جامعه صنعتی ایران بجیزی که بدست آورده قانع نیست. و هدفهای بزرگتری را در مد نظر دارد. و خود را برای بدست آوردن آن هدفها آماده می کند.

نخست وزیر در شورای عالی کار در حالیکه به رشد صنعتی ایران با تحسین می نگرد. خطاب به کارگران می گوید: شما در همین مدت کوتاه که از آغاز انقلاب می گذرد. پیشرفت صنعتی ما را چشم می بینید اما دهسال دیگر ظرفیت کارخانجات ذوب آهن ایران به بیست میلیون تن ظرفیت کارخانجات چای تومبیل سازی ما به یک میلیون دستگاه در سال خواهد رسید. دهسال دیگر کارگران ایران ۳/۵ میلیون یخچال تولید و صادر خواهند کرد. و فصلسال دیگر واردات کشور از مرز ۴۵ میلیارد دلار خواهد گذشت. نخست وزیر برای دهسال دیگر با برنامه هائی که در دست اجرا است. جهش عظیمی را در جامعه کارگری و صنعتی ایران پیش بینی می کند. که ممکن است در پاور های ذهن نکند اما انقلاب ایران ثابت کرده که هرچه

خواستہ رسیدہ است دو اصل از اصول ہفتم گانہ انقلاب کارگران را در حمایت خود قرار دادہ و بانان توانائی دادہ است. قانون سہم شدن کارگران در سود و ویژه کارخانہ ها و کارگاہہای دولتی و قانون گسترش مالکیت ہای تولیدی و صنعتی. وقتی کارگر بداند کہ در سود کارخانہ و سہم است و خود سہمی از سہام کارخانہ را دارد. با ہمہ نیروی خود کار می کند. تمام استعدادہایش را بکار می گیرد. تا ہم در جہش پیشروی داشتہ باشد. و ہمہ خود را در رفاه بیشتری برخوردار باشد. وقتی چنین روحیہ ای در جامعہ کارگری و صنعتی ایران پیدا شد. این جامعہ فراتر از زمان گام بر می دارد. و در پیشاپیش صفوف دیگر جامعہ ایران. بسوی دروازہ ہای تمدن طلانی حرکت می کند امروزہ جامعہ صنعتی ایران از کمبود مہارت ہا و تخصص ہا در رنج است. و آتم بہمین خاطر است کہ با سرعتی بیش از سرعت زمان حرکت کردہ است. برای ہمین است کہ ہدف بزرگ جامعہ کارگری

و صنعتی ایران اینست کہ این مہارت ہا و تخصص ہا را در سطح استانداردهای جهانی بوجود آورد. و بکارگران ایرانی کہ از آسایش خیال و رفاه توجہ انگیزی برخوردار شدہ اند. این توانائی را بدهد تا در هیچ زمینہ ای احساس کمبود نکنند. و خود چرخہای عظیم کارخانہ ای را گردشی درآورند کہ سہم در سود آن است چنین امکانی با برنامه های گسترده ای کہ در سطح مملکتی پیادہ شد. تا چند سال دیگر بوجود خواهد آمد. با چنین برنامہ هائی است کہ ہریندا نخست وزیر در جلسہ شورای عالی سازمان کارگران ایران می گوید: تلاش می کنیم ہر چہ زودتر ایران بین ۵ یا ۶ کشور بزرگ صنعتی چہان قرار گیرد. استقبال کارگران از این برنامہ انقلابی در واقع تالیانگہ آمادگی آنها برای ایفای نقش شایستہ خود در ساختن جامعہ صنعتی کشور است. کارگران ما در این دورہ صنعتی باید چنان تولیداتی داشتہ باشند تا بتوانند در بازارہای بین المللی با تولیدات مشابہ خارجی رقابت کنند.

آن هفته یک خانم ایرانی...

بقیہ از صفحہ ۱۵

برای دخترش یکی از ہمین «کلاگن» هاست کہ گویا بخاطر غریبہ بودن دوستان و آشنایان این خانم کہ بہ خانہ او میروند بآیین حیوان کوچک و شیطان در لحظات اول از او دوری میکنند و بخصوص بعضی خانمها خیال میکنند او نوعی موش بزرگ است طبیعتا از وی میترسند ولی بعد کہ این حیوان پشمالوی قشنگ با شیطنت های خود بی آزار بودنش را ثابت میکند و از طرفی خانمی کہ آن را از اروپا آورده است توضیحات لازم را میدہد شکی از زن و مرد برای بغل کردن این کوچولوی شیطان نوبت

مابرای نخستین بار راز های حیرت انگیز طراحان مد جهان ...

بقیہ از صفحہ ۱۴

تشخیص داد و ہر حسب مقتضیات در آن تغییرات لازم را انجام داد.

برای این منظور در ہر فصل گرہ بزرگی ہر جزیرہ جہان میروند مزون ہا و بنگاہ ہای معروف بہ قناری بخاطر آنکہ گرہ ہای آنها ہا یکدیگر تماس نداشتند باشند. و احيانا طرح های آنها قبل از انيشتيان باصطلاح قاش نشود ہر یک جزیرہ خاصی را برای کار خود در نظر میگیرند ہر گرہ اعزامی متجاوز از ۱۵۰ نفر مرد و زن و پیر و جوان هستند افراد گرہ عبارتند از مد طراح اصلی و ۲۰ دستیار کہ آنها را در کارشان

یاری می کنند. ۱۵ نفر مشاور مخصوص مد کہ در طرح ہا اصلاحات لازم را میکنند. شش نفر عکاس مخصوص کہ از مدہا عکس بگیرند. و دو نفر دستیار کتانی و شش نفر نقاش. دو نفر فروشنده و عرضه کنندہ مد و در حدود ہشتاد زود و دختر خوش اندام کہ مانکن هستند و باید لباسها را بپوشند و جلوی کارشناسان بایستند و مد را عرضه کنند تا در آن اصلاحات و تغییرات لازم بعمل آید.

در این جزایر رپورتراہا و خبرنگاران کمتر راز پیدا می کنند زیرا مزون و سالنہای مد نمیخواہند کہ قبل از انتشار طرح های آنها کسی از کارشان سر در بیاورد و احيانا مد لباس و طرح های آنها را انتشار دہد ولی یک خبرنگار بالاخرہ موفق شد از جزیرہ «گران کاناریا» کہ یک گرہ طراح و مدیست در آن مشغول کار بودند بازدید کردہ عکس تهیه نماید و آنچه کہ میخوانید نتیجہ مشاہدات اوست.

در سراسر ساختمان بزرگ وسط جزیرہ کہ از طرف مزون فرستندہ گرہ اجارہ شدہ بود. در

حدود ۱۴۰ نفر زن و مرد در ہم میلیدند بازار بوسہ خیلی گرم بود ولی البتہ نہ بوسہ های طولانی و عاشقانہ بلکہ بوسہ هائی کہ ہمہ با بی تفاوتی از گونه های یکدیگر میگرفتند. این گرہ با خود لباسها و محمولات زیادی را آورده بودند وزن پیراہن ہا. بلوزہا دامن ہا و شلوارہا و مانتوہائی کہ آنها با خود آورده بودند از دو تن و نیم (۲۵۰۰ کیلو) تجاوز میکرد این لباسها را ۱۲۰۰ چمدان مخصوص لومینرسی گذاشتہ و بان جزیرہ حمل کردہ بودند. در ہم چمدان ہا ہم مہرزم می شدہ بود کہ کسی نتواند بین راز آنها را باز کردہ و از فرم - شکل لباسها قبل از انتشار مد اطلاع حاصل کند. لباسها و مدہائی کہ می بایستی مورد آزمایش و مطالعه قرار گیرند بالغ بر ۱۰۵۹ قطعه مانتو. ژاکت. بلوز. شلوار. پیراہن. دامن پلیور. کفش. کلاه و شال گردن می شد.

افراد این گرہ مدت سہ ہفتہ وقت داشتند کہ روی این لباسها و نمونہ هائی کہ آورده بودند مطالعات لازم را انجام دادہ و نمونہ های

قطعی عملیات چهار عمل اصلی را انجام میداد. البته سرعت محاسبات آن ۲۰۰۰ بار کمتر از سرعت ماشینهای فعلی بود. این نوع رایانه با کامپیوتر برنامہ انبار شدہ نداشت. اما در سال ۱۹۴۹ این ماشین تجهیزات بیشتری پیدا کرد و دارای تشکیلات برنامہ نویسی کامل و حافظہ شد. پیش از این هر دستور باید بطور جداگانہ و پشت سرهم از خارج بہ ماشین دادہ می شد. ولی پس از آن برنامه در حافظہ نگہداری گردیدہ و بسولہ خود ماشین نظم و ترتیب مییافتند از اولین کامپیوتر برای کارہائی سادہ (اداری مانند پرداخت حقوقها استفاده میشد. اینجا یک نکته جالب وجود دارد و آن اینکه اگر چہ بنیان کامپیوتر در منچستر انگلستان نہادہ شد ولی مدتی بعد در آمریکا با دقت دنبال گردید و امروز آمریکا خالق کامپیوتر جہان است و تقریباً تمامی کشورهای جہان از نظر تکنیک از آن عقب ہستند. آمریکا این اختراع را سفت و سخت چسبیدہ و نگہداری میکند و در واقع از این طریق یک قدرت اقتصادی تازه ای پیدا کردہ است و از بابت کرایہ دادن کامپیوتر یک درآمد سرشار دارد.

- چرا کرایہ؟ مگر نمیشود از این نوع ماشین را خریداری نمود؟

- چرا. و ہر ضمن کرایہ این ماشینہا ہم بسیار گران است. مثلاً با کرایہ یکسال کامپیوتر میتوانیم یک دستگاه آرا بخیریم. اما وقتی ماشین خراب بشود چہ کسی باید آنرا درست کند؟ هیچکس جز خود آمریکائیان و آنها ہم باین سادگیہا برای رفع عیب و نقص اقدام نمیکنند. پس بہترین رازش اینست کہ ماشینہا را کرایہ کنیم. کاری کہ ہم اکنون دانشگاہ تہران و بسیاری از موسسات آموزشی بزرگ دیگر حتی در کشورهای اروپائی نیز انجام میدہند. زیرا این بہترین راز استفادہ از آن است. بہر صورت بہ ادامہ معرفی کامپیوتر بپردازیم از سال ۱۹۵۷

کارخانجات معروف و مهم موفق شدند در بسیاری موارد از این ماشین بجای انسان استفادہ کنند. مثلاً یککم کامپیوتر درجات حرارت. سرعت. چرخش. زمان کار و غیرہ کنترل میشد. یعنی دستورات لازم دادہ میشد و کامپیوتر بر اساس این دادہ ہا برنامہ ای را کہ قبلاً در مغز خود نگہ داشتہ بود برحسبہ اجرا میگذراشت.

در سال ۱۹۶۰ نسل دوم کامپیوتر تولد یافت. تحول بزرگی کہ در این نسل بوجود آمد کوچک شدن کامپیوتر. بخاطر کاربرد ترازیستور بود اگر در گذشتہ ہر ۶۰ لامپ در یک مترمربع جای میگرفت از نسل دوم بعد مترمربع جای گرفت. و فکترش را بکند اگر در نسل اول یک دستگاه کامپیوتر حداقل ۱۰۰۰/۰۰۰ لامپ احتیاج داشت و برای جای دادن یک چنین رقم لامپ چہ فضای وسیعی لازم بود! با آمدن ترازیستور برسرعت پیشرت و تکمیل این دستگاه افزودہ شد. نسل دوم تا سال ۱۹۷۰ بعد خود ادامہ داد و از این سال بعد نسل سوم تولد کرد در این نسل ساختمان کامپیوتر از ابتدا تا انتها تغییر پیدا کرد و نہجہ بہ دستگاه - اینترگریتدسیرکت شد و مغز کامپیوتر در یک فضای بسیار کوچک با کمکی بہ اندازه های ۱/۵×۲×۲ سانتیمتر جای گرفت. اما این پایان کار نیست زیرا از ہم اکنون برنامہ هائی در دست مطالعه و تجربہ و اجرا است کہ باز ہم تغییرات بیشتری در کامپیوتر ایجاد خواهد کرد.

*** سوسرعت***

مپیوسر:

- آقای دکتر پناہی سرعتہا در طول این سہ دورہ باسنمیل چہ تغییراتی پیدا کردند؟

دکتر پناہی - سرعتہای فعلی کامپیوتر ۱۰۰۰ برابر بیشتر از سال ۱۹۵۰ و ۲۰۰۰ بار بیشتر از نسل اول است. سرعتہای نسل اول با یک ہزارم ثانیہ اندازہ گرفته میشد و سرعتہای

نسل دوم با یک میلیونیم ثانیہ و نسل سوم ہمین نسلی کہ حالا مشغول کار است با یک میلیاردم ثانیہ اندازہ گرفته میشود. فکر میکنم مقایسہ پیشرت کار در نسل اول و سوم بازم از حساب من و شما خارج باشد و کار کار خود کامپیوتر باشد!

قیمتہا

- سوال دیگر من درباره قیمتہا است. قاعدتاً وقتی ہر سرعت کار افزودہ شدہ قیمتہا ہم باید بالا رفته باشد؟

دکتر پناہی - برعکس حالا قیمتہا پائین آمدہ برای اینکه دقیقاً در جریان تحول قیمتہای نسل دوم محاسبات وارد شود. بایکدیگر پیدرسال ۱۹۷۰ برای یک میلیون عملیات ۴ عمل ۳۰/۰۰۰ دلار خرج میشد. اما حالا برای همان عملیات فقط ۷/۲ دلار خرج میشود. قیمت تہیہ یک حافظہ تتہا در سال ۱۹۵۰ برابر ۲/۴۱ دلار بود. در سال ۱۹۶۰ برابر ۸۵/۰ دلار و ۱۹۶۵ برابر ۲/۷ دلار و ۱۹۷۰ برابر ۰/۰۵ دلار گردید.

حافظہ

- آقای دکتر. حافظہ کامپیوتر چیست و چہ حجم و وسعتی دارد و چہ کارہائی انجام میدہد؟

دکتر پناہی - کامپیوتر دارای یک حافظہ اصلی و چند حافظہ کمکی است. و آنچه کہ ما بصورت اطلاعات در اختیار کامپیوتر میگذاہیم در این حافظہ جای میگردد و این حافظہ است کہ دادہ های ما را صحیح و سالم نگہداری میکند و بدون هیچ اشتہای ما پس میدہد. حافظہ اصلی کامپیوتر در نسل اول بین ۳ تا ۷ ہزار واژہ ظرفیت داشت. در نسل دوم این رقم بہ ۳۰/۰۰۰ واژہ رسید و اکنون کہ دوران نسل سوم است ظرفیت حافظہ اصلی ہر میلیونہا واژہ رسیدہ است. اما حافظہ های کمکی (مثل نوار مغناطیسی - یا کردہ کہ بہ آن دیسک مغناطیسی ہم میگویند) در نسل اول ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ واژہ و در نسل دوم

انجام بدهد. بهرحال این جوان کوچولو چند ساعتی و واقعا نیم وجبی که در کف دست جا میگردد و بسیار زیبا نیز هست میرود تاجای گربه و سگ را در میان خانواده ها بگیرد.

میگردد، به هر حال هفته گذشته با موفق به دیدن «گالگن» منحصر به فرد این خانم تهرانی تشدید ولی در مورد آن اطلاعاتی بدست آوردیم که از نظرات میگذرد. «گالگن» دوست دارد با آنهایی که خیلی بزرگتر از او هستند شوخی و بازی کند بدون اینکه آزاری به هیچ کسی برساند. از میان حیوانات خانگی آوبیشتر از همه بازی کردن با گربه را دوست دارد چون گربه ها را با اینکه قدر برابر جسه او هستند طوری به بازی میگیرد که از این بازی برای خودش کلی تماشایی است و میپسندد این حیوان انقدر زرنگ و چابک است که تا خودش نخواهد بازی و جست و خیزهای خود به هیچ حیوانی اجازه نزدیک شدن به خود را نمیدهد. بعضی وقتها گربه ها را آنچنان عصیان می کند که گربه آرزو میکند دستش به او برسد و گاز محکمی از گالگن شیطان بگیرد. «گالگن»ها شکل و شمایل شبیه به سایرین

فروشگاه ورزشی پی ۱۰
بهترین وسایل ورزشی زمستانی ساخت آلمان. ارتش
ایستایا و فرانسسه را تقدیم میکند. جاده پهلوی
نرسیده به سه راه عباس آباد. تلفن ۶۲۸۶۲۱

کانونگورو و شمس داوند و جانور شناسان آن را از خانواده خارپازنده ها میدانند. «گالگن»ها بیشتر در آفریقای مرکزی یافت میشوند. «گالگن»ها هر روز صبحگاه طلوع آفتاب مقابل ستمی که خورشید طلوع میکند میایستند طوری که یاهاپشان باز و دستهاپشان را به حالت احترام بروی سینه قرار میدهند و باچشمان قشنگ و درشتی که دارند به سوی خورشید نگاه میکنند دراین مورد جانورشناسان معتقد هستند انوعی نیاش را انجام میدهد. این حیوان بیشتر در «سنگال»، «کینیا» «اوگاندا» و «ماداگاسکار» یافت میشود ولی به دلیل کمیاب بودنش خیلی کم به فروش میرسد و قیمت گزافی هم دارد. «گالگن» هیچ ضرر و زیانی برای خانواده ای که از او نگهداری میکند ندارد فقط مرتب به این طرف و آن طرف جست و خیز میکند و اینکار را مدام انجام میدهد بطوریکه

لیاس جدید بازار عرضه کرده بود و این خود زیادی حجم کار و تنوع عرضه های یک مزون و بنگاه مد را نشان میدهند. هر نوع لباس زنانه نیز در اندازه های مختلف از اندازه نوجوانان (۳۶) تا شماره ۶۰ که گشادترین آن برای افراد بسیار چاق است تهیه شده و بسیار ارسال میگردد. اما کار طراحان اصلی مد نیز جالب و قابل بحث است. آنها طوطی های خود را البته غالباً ابداع و ابتکار میکنند ولی قسمت هایی از طرح های آنها نیز با توجه با احتیاجات مردم و علاقه آنها تهیه میشود بدین معنی که هر مزون در بنگاه مد دارای یک دستگاه بزرگ سنجش افکار و احتیاجات مردم است. این دستگاه که بمنزله چشم و نبض آن مزون بشمار میرود از عده ای کارشناسان، جامعه شناس و اساتذگ تشکیل می شود، آنها در احتیاجات و محافل به بررسی از مطالعه در اطراف نظرات و احتیاجات پوشاک مردم می پردازند و این مطالعات خود

اطلاعات روی کارت مقناتی منگنه میشود مطالب کارتها در ماشین زوی نوارها یا گرده های مغناطیسی ویژه (مانند همان پدیده ضبط صوت) ثبت میشود و بعد گرده ها در قسمتی از ماشین محفوظ میمانند. هر وقت به اطلاعات داده شده نیازمند شدیم با نوشتن برنامه ای به هر صورتی که لازم باشد حتی با ترکیب و نتیجه گیری اطلاعات از آنها استفاده میکنیم. مثلا تیشتر روزنامه های بزرگ دنیا در روزهای گوناگون را به کامپیوتر پس میدیم و سالها بعد با دان یک برنامه خیلی مختصر تیشترهای مورد نظر را از کامپیوتر پس میگیریم با اگر لازم شود مطالبی که درباره رئیس جمهور کنیا در این روزنامه ها نوشته شده یکجا در اختیار داشته باشیم دستورات لازم را بصورت یک برنامه مینویسیم و به قسمت کارت خوانی کامپیوتر میدیم. یک ربع ساعت بعد کامپیوتر جواب کامل ما را میدهد و مطالب لازم را در اختیارمان میگذارد. ولی اگر قرار بود اینکار بوسیله انسان انجام گیرد لافال یکسال وقت لازم داشت. تعریف ساده تر این ماشین اینست که از آن بصورت حافظه یک بچه میسم کنیم که بتدریج چیزهایی یاد میگردد و در حافظه انبار میکند. بچه ممکن است که مقداری از آن فراموشته هارا که کند. و یاد موقع بن دادن آن مرتب اشتباه شود ولی کامپیوتر هرگز اشتباه نمیکند. در سیستم ان یک نظم شناخته شده وجود دارد مدت ساختن این کامپیوترها چه مدت است؟ دکتر پنهای - در این مورد باید عرض کنم که ارکان (ماشینها) به انواع مختلف و در کارخانجات مختلف ساخته میشود مسئله ساختن آن مهم نیست و معمولا شش ماه پس از سفارش کامپیوتر مورد نظر مهیا است و وقتی طرح نخستین آن بسیار طولانی است و احتیاج به پژوهشهای زیاد دارد. - گفتید کامپیوتر انواع مختلف دارد که می توان از گزاهای مختلف انجام داد اگر ممکن است

آماده شد آترا فوراً برای چاپ به چاپخانه نفرستند بلکه قسمت هایی از آنها را به نفرستند های معروف لباس میفرشند و در حدود یکسال بانها مهلت میدهند که لباسهایی مطابق آن طرح ها دوخته و آماده برای عرضه کردن به بازار نمایند و آنوقت است که کاتالوک مد منشر می شود و در همین حال لباسهای دوخته و آماده نیز مطابق آن مدها به فروشگاه ها سرازیر میگردد و البته موسسات لایسنسوزی بابت هر طرح میبالغ گزافی را به مزون ها و بنگاه های تهیه مد میپردازند و بهمین جهت تعجب نکند که چطور وقتی یک کاتالوک مد آماده شد بغوریت لباسهایی از انواع آن بازارها را پر میکند البته تهیه و دوخت این لباسها در کارخانه مستلزم وقت است و آنها در حدود یکسال وقت برای این کار در اختیار دارند و در این یکسال مدهانی را که خریداری کرده اند در انواع اندازه ها ساخته و برای فروش آماده می کنند. در جزائز «کاناری» چیزی که مانکن ها را

درباره انواع آن توضیحی بدهید؟ دکتر پنهای - کامپیوترها را هم از لحاظ ظرفیت و هم از لحاظ کاربرد می توان دسته بندی کرد، ولی نباید تصور کرد که در دسته همگی شبیه هم هستند، بطور عموم کامپیوترها از لحاظ ظرفیت ۳ نوعند، یکی کامپیوترهای جیبی که کوچک است و عملیات ساده را انجام می دهد، ولی در آینده قدرت این کامپیوترها بیشتر خواهد شد. دوم کامپیوترهای کوچک بنام (مینی کامپیوتر) که روز بروز زیادتر میشوند و برای کارهای عملی ویژه (مثل انجام کارهای یک کتابخانه یا یک مریضخانه...) به کار می روند. سوم کامپیوترهای بزرگ و عظیم که در مرکزهای کامپیوتری برای انجام خدمات بسیار مهم و برای ادارات بزرگ یا برای یک منطقه وسیع بکار می روند. - گفتید در حال حاضر آمریکا سلطان کامپیوتر جهان است، بعد از آمریکا بزرگترین مصرف کننده آن و تولید کنندگان چه کشورهایی هستند؟ دکتر پنهای - در صورتی تولید باید بگویم اختلاف تولید آمریکا با سایر کشورهای خیلی زیاد است. بعد از آمریکا در درجه دوم چینوان از کشورهای اروپائی و سپس ژاپن نامبرده اما از لحاظ مصرف یک امرای در اختیار من است که مربوط به سال گذشته میباشد به این ترتیب: آلمان قدرال ۸/۶۶۰ میلیون دلار تولید داخلی ۱۶٪ انگلستان ۵/۵۵۰ میلیون دلار تولید داخلی ۲۲٪ فرانسه ۵/۴۳۰ میلیون دلار تولید داخلی ۸٪ سوئد ۹۱۰ میلیون دلار تولید داخلی ۷٪ کشورهای اروپائی برنامه های وسیعی در اینمورد دارند. - این را میدانیم که کامپیوتر چشم ندارد اما خوب می بیند مثلا در تصحیح اوراق کتخور کارش نمون اشتباه بوده است، در مورد تصحیح اوراق کامپیوتر چه عملی انجام میدهد؟

دکتر پنهای - در پاسخ این سوال میشود عملا کار کامپیوتر را تشریح کرد ابتدا ورقه ها توسط ماشینهای نشانه خوان (ماشینهایی که قادرند علامتهای مدادی دانشجو را بخوانند و صحیح را از غلط جدا کنند خوانده میشود. سپس با برنامه هایی که از پیش تهیه شده کامپیوتر عملیات زیر را انجام می دهد. ۱- زمر دادن بر اساس نشانه گذاری شده های درست و نادرست. ۲- استاندارد کردن نمره ها (هم سطح کردن و یکنواختی) در این مورد اگر بخواهیم توضیح بیشتر بدهیم، باسنی مطالب علم امار را تکرار کنیم که از حوصله مجله شما خارج است. ۳- مرتب کردن داوطلبان بر اساس نمره های درسیهای مختلف با ضرایب آنها. به ترتیب نمره کل بیشتر به کمتر. ۴- گزینش دانشجو برپایه انتخاب خود او. یعنی به ترتیب از بالا به پایین با توجه به انتخاب اول داوطلب، جای او تعیین می شود، البته به شرطی که در این انتخاب ظرفیت رشته مربوطه پر نشده باشد، اگر این ظرفیت پر نشده باشد، به انتخاب بعدی او مراجعه می شود. بهمین ترتیب عمل می شود تا بیاو انتخاب شود و با رد شود. اینها کارهایی است که کامپیوتر با اوراق کتخور انجام میدهد. البته طبق یک برنامه دقیق که در این مرکز وجود دارد. - سرعت کار کامپیوتر به نسبت مقایسه با سرعت کار انسان درجه حدودی است؟ دکتر پنهای - دادن یک رقم دقیق در اینمورد غیر ممکن است. چون این سرعت بستگی به نوع کار و انسان مورد نظر دارد. ولی اگر بک رقم بسیار تقریبی بخواهید میتوانم حدس بزنم کاری را که برای انجام اعمال چهار عمل اصلی یک انسان در یکسال انجام میدهد کامپیوتر در مدت چند ثانیه پایان مینماید!

سرباز ایرانی

بقیه از صفحه ۵

سخن میگفت. اضافه کرد که هم اکنون که نیروهای سلطان در خطوط مقدم مرزهای جنوبی مستقر هستند سخت در معرض تهدید میباشند و هم روزه از خاک یمن جنوبی بر روی مواضع شاریفت تیراندازی میشود لکن به علت وحشت از عکس العمل نیروهای مسلح عمان نیز به تیراندازیهای پراکنده و بدون هدف مبادرت نموزند همین مقام در ادامه صحبت های خود چگونگی تعیین فرماندهی پایگاه را تعریف کرد که دوروبر آن مملو از مین بود که با تراکتور مین ها منهدم و جمع اوری شد و امکان استقرار افراد در آن فراهم گردید.

فاتحین پایگاه سخن میگویند

تصرف و اعمال قدرت در هر یک از پایگاهها باجانبازی و فداکاری صادقانه فرزند یکنانه زریه ایران در ظفار همراه بوده است که اگر بخوایم راجع به یک یک آنها صحبت کنیم سخن بدرازا خواهد کشید فقط بگذرد نمونه از آن مین برداریم که مثل نمونه خرابر باشد. میتوانم ادعا کنم که بعنوان تنها خبرنگار ایرانی از نزدیک شاهد پیروزی و موقعیت سربازان ایران در تصرف تپه «۵۸۷» بودیم فاتح این موضع که ۵۸۷ متر ارتفاع دارد سرگرد فتح محمودپور بود که در شب بیست و پنج مهر ماه با روحیه ای شش بدون اندیشه فردا که جنگی صحبت میکرد و در افراد تحت فرماندهی اش برنامه را برایشان تشریح میکرد تا باامداد روز بیست و پنجم مهر نبرد را چگونه آغاز کنند و از آن نیک به انجام رسانند در یک نبرد سرسختانه که از نخستین ساعات بامدادی روز

۲۵ مهر با آتش توپخانه نیروی دریائی ارتش شاهنشاهی و توپخانه نیروی زمینی و نیروی های عماد شروع شد تحت فرماندهی سرگرد محمودپور قبل از ساعت ۷ صبح در تپه ۵۸۷ فرود آمدند و زیر رگبار شدید دشمن ضمن تصرف تپه به سنگر بندی و استحکام مواضع خود پرداختند وقتی که روز به پایان رسید همه و همه از بزرگترین پیروزی ایران که همانا فتح تپه ۵۸۷ با مساحتی برابر با ۶ کیلومتر مربع که قسمت بزرگی از منطقه غارهای شیرشیمی یعنی مخفی گاههای دشمن را کنترل میکرد صحبت میکردند. این بحث تا چند روز اقامت من در مانستون ادامه داشت و امکان بازدید دیدار با سرگرد محمودپور سرشناس تا اینکه در سفر دوپناه و صحبت نشستیم که چگونگی فتح تپه ۵۸۷ بمیان آمد و گفت من بعنوان فرمانده عملیات انتخاب شدم و در ساعت هفت باامداد جمعه ۲۵ مهر ماه با یک (جمله) باتفاق افراد زیر آتش گلوله های دشمن با هلیکوپتر در تپه ۵۸۷ فرود آمدم و با فداکاری و از خود گذشتگی های افسران و درجه داران و سربازان غیور ارتش شاهنشاهی موفق به فتح تپه شدیم که بیش از ده سال در اختیار دشمن بود..... گفت: نفرانی که در اختیارتان بود کم و اندک بود آیا این تعداد قلیل برای تصرف چنین موضعی کافی بود؟

گفت: نظر شما صحیح است. در آغاز من با دسته ای از افراد بمنطقه وارد شدیم و پس از تصرف و ایجاد «سریل» و تأمین منطقه در پروازهای بعد باقیمانده یگان حمل و بر ما ملحق شدند. در موج اول من با همه دسته هدف رسیدیم و آنرا اشغال کردیم. اگر اشتباه نکم اولین نفری بودید که سوار هلیکوپتر شدید و قبل از دیگران وارد میدان نبرد شدید.

کاملاً درست است اگر حمل بر خودستایی نشود فرمانده بایستی خود اولین نمونه برای فداکاری باشد.

پس از آنکه در منطقه پیاده شدید چه کردید؟

ابتدا تصور این بود که موضع عمل روی «آتش تهیه» از وجود دشمن پاک شده است در حالیکه چنین نبود. فرود ما به هدف جز شرایطی صورت گرفت که دشمن کاملاً بیامدیده و تسلط داشت و ما را زیر رگبار گرفت و ما هم متقابلاً با آنها پاسخ گفتیم و بسنگر گیری پرداختیم تا اینکه در لحظاتی بعد هلیکوپترهای دیگر نرفت رادر عرصه کارزار پیاده کردند و جمع ما تکمیل شد و با یک موضع گیری محکم به دشمن حمله بردیم و فاصله خود را با آنها کم و کمتر کردیم تا جایی که در بعضی از مواضع نبردی در بین در گرفت و دشمن را ناگزیر عقب نشینی کرد. جنگ و گریز شورشیان تا ساعت ۱۷ بدون وقفه ادامه داشت.

بعدها عقب نشینی شورشیان تیراندازی تمام شد؟

بطور مطلق ولی غیر منظم تا حدود یکماه ادامه داشت. مضافاً اینکه برای شورشیان واقعاً غیر قابل تصور بود که ما بتوانیم با حداقل تلفات و در کمترین زمان موفق به تصرف ارتفاع ۵۸۷ بشویم که در محدوده شیرشیمی موقعیستی بر، عظیم و فوق العاده مناسب دارد که میدان عملش بسیار وسیع بوده و به دریا و دره ها و ارتفاعات پیرامونی تسلط کامل دارد دشمن که باور شد نمیشد که یگان تحت فرماندهی من بدان سرعت برحرف غلبه کند. در همان روز تعداد زیادی کشته دادند سلاحها و مهمات و تجهیزات و خواربار فراوانی از خود برجای گذاشتند. در حال شورشیان چون احساس کردند که ادامه کارشان بیفایده است و دوام آتش هایشان در اراده آهنین من و همرزمان کوچکترین اثری ندارد ناگزیر عقب نشینی شدند.

پایان عملیات در تپه ۵۸۷ چگونه بود؟

این عملیات بسبب شد که غارهای

«شیرشیمی» و «شعبور» و «جوشی» که مرکز اصلی و انبار تدارکاتی و خدمات شورشیان بود بدست نیروهای مسلح عساکر و نیروهای ارتش شاهنشاهی بقصد از این رهگذر مقدار قابل ملاحظه ای خواربار و پوشاک سلاحها و بصر صرف نیروهای ایرانی درآمد اینست که باز دیگر تاکید می کنم که با تصرف ۵۸۷ بعدها در سال آینده و آسایش در استان ظفار حکمفرمانند و زندگی مردم بحال علی بن ابراهیم این امر گفت من و همرزمان برای دفاع از عین انجام وظیفه کردیم تا مشویات رهبر ما بقدر ملت ایران را در راه تأمین امنیت منطقه اجراء کرده باشیم.

این فرمانده در پایان صحبت های خود اضافه کرد که موفقیت او و همرزمانش در فتح پایگاه ۵۸۷ به تنهائی بدست نیامده است که در این پیروزی شگفت انگیز افسران ستاد عملیاتی بارهبری فرمانده و معاون منطقه نقش آفرینان اصلی این پیروزی بزرگ رسیده من و یارانش برای ایران بودند. هنوز صحبت های من با فاتح تپه ۵۸۷ تمام نشده که ستوان دوم صامر کوهانی فرمانده یکی از دسته های اعزامی به پایگاه آغاز سخن کرد و گفت: من فرمانده دسته ای بودم که بفرماندهی سرگرد محمودپور در پرواز ششم صحرایی حوالی تپه ۵۸۷ فرود آمدم و دقیقاً بعدها هلیکوپتر اولی در مواضع خود جا گرفتم برای طریقی که روی آن قیلا تمرین کرده بودیم من مامور تصرف هدف ساعتی از ۱۲ الی هشت بودم.

هدف ساعتی چگونه است؟

ما هدف آینده را که روی آن باید برنامه اجرا کنیم بشکل «ساعت» تصویر میکنیم و هر گورما مامور اجرائی عملیات در محدوده گردش عقرب ساعت فرضی در محل مینماصیم.

در موقع رخنه شما در موضع عمل دشمن در چه وضعیتی قرار داشت.

شورشیان با استتار فوق العاده در کمین

اختلاف اعراب و اسرائیل

در مورد اختلاف اعراب و اسرائیل پیش یارمان برای ایران بودند. هنوز صحبت های من با فاتح تپه ۵۸۷ تمام نشده که ستوان دوم صامر کوهانی فرمانده یکی از دسته های اعزامی به پایگاه آغاز سخن کرد و گفت: من فرمانده دسته ای بودم که بفرماندهی سرگرد محمودپور در پرواز ششم صحرایی حوالی تپه ۵۸۷ فرود آمدم و دقیقاً بعدها هلیکوپتر اولی در مواضع خود جا گرفتم برای طریقی که روی آن قیلا تمرین کرده بودیم من مامور تصرف هدف ساعتی از ۱۲ الی هشت بودم.

هدف ساعتی چگونه است؟

ما هدف آینده را که روی آن باید برنامه اجرا کنیم بشکل «ساعت» تصویر میکنیم و هر گورما مامور اجرائی عملیات در محدوده گردش عقرب ساعت فرضی در محل مینماصیم.

در موقع رخنه شما در موضع عمل دشمن در چه وضعیتی قرار داشت.

شورشیان با استتار فوق العاده در کمین

چندی پیش بینی درباره

بقیه از صفحه ۱۳

و اف. بی. ای» امریکا نیز انتظار میرود و پیش بینی میشود که بموجب مقرراتی این دوسازمان کاملاً تحت نظارت کنگره قرار بگیرند.

در مورد کاندیداهای ریاست جمهوری آنچه که پیش بینی شده این است که ستاور «ادوارد کندی» بآنکه مقام و موقعیت محکمی در حزب دموکرات دارد خود را برای این مقام کاندیدا نخواهد کرد و کسی که بیش از همه شانس

درباره صفحه (اخبار ورزشی)

این هفته به علت تراکم مطالب ، متأسفانه موفق به چاپ مطالب (اخبار ورزشی) نشدیم .. از هفته آینده صفحه اخبار ورزشی کماکان مانند گذشته چاپ خواهد شد .

سریالهای علمی و

بقیه از صفحه ۱۰

در آمریکا سالیانه پنجاه هزار نوع کتاب مختلف، انتشار و نول علمی چاپ و منتشر میشود ، که تیراژشان از یک تا هشت میلیون نسخه است. - مجلات مخصوص داستانهای علمی تیراژ بیشتری دارند. - بعد از این کشور انگلستان و فرانسه قرار میگیرند. موضوع اکثر داستان ها نسبتاً ساده است.

بعضی نویسندگان قهرمانان شگرف ، هیولا های مهیب و دنیا. های خیلی عجیب می آفرینند، برخی دیگر یک مسئله مهمی غالب پیش خواننده میگذارند - فی المثل این که اگر مهار تکنولوژی از دست انسان ها خارج شود، چه وضعی پدید خواهد آمد؟ اگرما خودمان طسوری دیگری بیابیم و شکل و قنایه و عواطف و احساسات بکلی تغییر یابد، آتو قه چه خواهد شد؟

«اسپاک آسیوف» نویسنده ۱۶۹ کتاب مختلف ، میگوید : داستان علمی در واقع

بیشتر از فضا فضا ترتیب میدهند و هر کدام در قالب یکی از قهرمانان آن فرو میروند . «مستر اسپاک» «لئوناردیوی» محبوب همه است.

در کالیفرنیا و نیویورک مغازه هایی هستند که سرگوشی های لاستیکی، بشکل گوش نوک تیز و آفای اسپاک میفروشند . و به منظور مدل رادیو مخصوص ، بیشتر از فضا همه جا پدید میآید.

خود « لئوناردیوی» در کتابی کمربودی منتشر خواهد شد اعتراف میکند:

جداً از شخصیت «مستر اسپاک» متشوی پیش ناپذیر ، برای من مشکل است.

بیشتر از فضا ذهن و روح انسان را تکان میدهد. فیلم ابتدا بعنوان یک اثر فانتزی ، باقری جاشی شوخی آغاز شد. و لسی رفته رفته سناریست ها و کارگردانان و تهیه کنندم قهرمانان خود سخت علاقه پیدا کردند و بوجه فیلم ها افزایش یافت و دامنه تخیلات و وسعت گشت. درعالم خیال سفینه ستاره پدید آمد. «انترپرایز» گرد جهان هستی میگردد. ماموریت آن اینست که جسورانه جاهای دور - دور و سیارات ناشناخته مسافرت کند . مکانهائی که حتی فکر هیچ بشری هم قبلاً به آنها نرسیده باشد .

پشت سرما را هدایت میکند. قصه های خوب آنچه را که منطقی بنظر میرسد ، پیشگویی میکند و از کشفیات علمی خاصی خبر میدهد. این افسانه ها میتوانند برای دانشمندان مثل یک زمین بخار آشفنده باشند . البته اختراعات و کشفیات علمی مهمی مانند: اشمه لیزر، زیر دریائی، موشک های مه نورد، تلویزیون، انفجارات اتمی ، تانگ ها، کامپیوتر های جیبی ، زیستگاه های زیر آبی ، جتی بیس پال را همین نویسندگان داستانهای علمی به آعمیاد تلقین کردند... مشهورترینشان «ژول ورن» کنیز است.

● امروزه داستانهای علمی میتوانند به ما کمک کنند تا لزوم جلوگیری از زندگی افراط آمیز و هدر دادن مواد کافی، و منابع غذایی ارادک کنبیم. چون نتیجه این وضع جزانهدام بشریت چیز دیگری نخواهد بود. اگرما توانیم هرچه زودتر عوض شویم و بی قیدی و تکبر از کنار نگذاریم، جان درنخواهیم برد . هم اکنون بعضی از نظریات داستان نویسان متفکر عمیقاً مورد توجه قرار گرفته است.

● داستان گذشته گروهی از دانشمندان مهدسنان و جامعه شناسان مرکز تحقیقات علمی ناسا، در کالیفرنیا ، به ، طرح سیستمی برای



سیکو هدیه‌ای که سال‌ها می‌ماند

SEIKO

از حالا به او یاد دهید...



... که آینده اش را چگونه بنا کند.



صندوق پس انداز بانک ملی ایران



گفت و گو با ستار

دوی جلد ● عکس از : محمود محمدی

درباره عشق، ازدواج و ترانه‌هایش

هنوز یکسال هم نشده است ستارپوره که طرفدارانش او را با نام «ستاره» می‌شناسند با اجرایی تقریباً ۱۰ ترانه به شهرت چشمگیری دست یافته است.

همسر تنها نرود
بی تا با هم بریم
سرتوشمن یکی است
هردمون مسافریم

و به این ترتیب «ستاره» با خواندن این ترانه قدم در راه شهرت گذاشت. ستار پس از این ترانه ۹ آهنگ دیگر اجرا کرد که تقریباً همه آنها در ردیف آهنگ های پر فروش روز بود. بخاطر همین پس از یکسال که از فعالیت «ستاره» می‌گذرد گفتگویی با او داشته ایم که از نظراتش می‌گذرد:

به طور کلی خوانندگی را بطور حرفه‌ای از چه وقت شروع کردی؟

ستار: بطور حرفه‌ای از ۳ سال پیش، من آن زمان با آقای بابک بیات آشنا شدم و کار خوانندگی را با خواندن ترانه هایی در سریال های تلویزیون خانه بدوش و قصه عشق آغاز کردم

پیش از آن ۳ سال هیچ به کار خوانندگی می برداختی؟

ستار: نه من پیش از آن فقط برای دل خودم آواز می خواندم و بیش از هر چیز به فوتبال علاقه داشتم ولی هر وقت فرصتی پیش می آمد در مهمانی های خصوصی و در جمع دوستان آوازی می خواندم

از اولین ترانه‌ای که با آن به شهرت رسیدی (همسفر) بعد چند آهنگ دیگر اجرا کرده‌ای

ستار: به غیر از «همسفر» ۱۰ آهنگ دیگر اجرا کرده‌ام که یکی دو تای آنها هنوز پخش نشده است

کدامیک از ترانه های خود را بیشتر می‌پسنی؟

ستار: همه آهنگ هایم را دوست دارم ولی خواندن آهنگ (زندگی) آقای عبدالوهاب شهیدی را شاهکار کارهای خود میدانم به خصوص وقتی بدون آهنگ آن را اجرا می‌کنم.

چرا؟

ستار: چون با خواندن این ترانه آن هم بدون آهنگ قدرت صدایم و اینکه خوب است یا بد در آن به خوبی مشخص می‌شود و این جواب خوبی است برای آنها که فکر می‌کنند من با موسیقی اصیل ایرانی آشنایی ندارم

هنگام خواندن این ترانه چه احساسی داری؟

ستار: به هیچ چیز فکر نمی‌کنم، من با تمام احساس این ترانه را می‌خوانم بطوریکه وقتی آن را به پایان می‌رسانم احساس خستگی شدیدی می‌کنم.

در بین خوانندگان جدید و قدیم کسی را هم

رقیب خودت میدانی؟

ستار: نه به هیچ وجه چون من سبک کار مشخصی دارم و به همین دلیل نه من رقیب خواننده‌ای هستم و نه خواننده دیگری رقیب من - از خودت بگو چند برادر داری و چند خواهر

ستار: من از یک خانواده ۷ نفری هستم که به غیر از خودم ۲ برادر که یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر از خودم است و ۲ خواهر دارم که همگی با پدر و مادرمان زندگی می‌کنیم. چند سال داری؟

ستار: ماه گذشته پایان ۲۶ سالگی خودم را جشن گرفتم و حالا ۲۷ سال دارم

طرفداران صدایت برایت نامه هم میدهند؟

ستار: بطور متوسط هفته‌ای ۱۰ تا ۱۵ نامه بدست من می‌رسد که من به همه آنها جواب میدهم، در نامه ها اکثراً از من عکس امضاء شده می‌خواهند

ستار حالا که به شهرت رسیده‌ای وضع روحی و اخلاقی تو با سابق فرقی هم کرده است؟

ستار: بله فرق کرده به این ترتیب که چون احساس می‌کنم در حال حاضر دوستان و آشنایانم و آنها که مرا می‌شناسند توجهشان به من بیشتر جلب شده است سعی می‌کنم خیلی پیش تر از سابق متواضع و مهربان باشم، وقتی یک از دوستانم از من می‌خواهد تا در جشن شرکت کنم و برنامه اجرا کنم وقتی به او قول میدهم هر پیشنهادی که برای آن ساعت به من برسد هر قدر هم که پول بدهند قبول نمی‌کنم، همیشه سعی می‌کنم در برخورد با دیگران اولین کسی باشم که سلام می‌کنم.

نظرت در مورد حرفه‌هایی که عده‌ای پشت سرت می‌زنند چیست

ستار: اوایل خیلی حساسیت نشان میدادم ولی حالا دیگر برابری غایب شده است، آنها که مرا از نزدیک می‌شناسند میدانند من بطور آدمی هستم، یکبار شنیدم که پشت سرم می‌گویند من با هنرپیشه‌ای روابطی دارم، وقتی این حرف را شنیدم به هرکس می‌رسیدم می‌پرسیدم این خانم... کیست، من چنین فرصتی را هنوز هم ندیده‌ام و آنقدر که شنیده‌ام در سریال تلخ و شیرین بازی می‌کنم من تا امروز چون وقتش را نداشته‌ام حتی یک قسمت این سریال را هم نگاه نکرده‌ام، من آنقدر عاشق کارم هستم که حاضر نیستم به خاطر هیچ چیز آنهمه ساعتی که چندانی به آن علاقه ندارم به کارم لطمه بزنم، من تا امروز حتی لب به سیگار نزده‌ام و هیچ مشروب می‌نمی‌خورم، در محافل و جشن ها وقتی یکی از خانم های هنرپیشه را می‌بینم فوراً خودم را از او دور نگه میدارم برای اینکه کسی برام حرف درنیارود که من از آنها خوشم آمده است یا آنها از من که خوب فرار من از این

خانم های هنرپیشه هم به نفع من است و هم به نفع آنها چون دیگر کسی پشت سرشان حرف در نمی‌آورد

نظرت در مورد عشق و ازدواج چیست، در فکر ازدواج نیستی

ستار: حالا تصمیم به ازدواج ندارم چون می‌خواهم اول درسم را تمام کنم و بعد که به وضع زندگی خود سروسامانی دادم و احساس کردم می‌توانم پار مسئولیت زندگی زناشویی را به دوش بگیرم آنوقت ازدواج می‌کنم

تا به حال عاشق شده‌ای

ستار: مگر می‌شود یکی بعد از ۲۶ سال سن عاشق نشده باشی؟ بله عاشق شده‌ام ولی این عشق مربوط به چند سال پیش بود و خیلی هم رمانتیک بود ولی درحال حاضر فقط عاشق کارم هستم.

تیب دختر موردعلاقه‌ات چیست؟

ستار: تیب خاصی موردنظرم نیست، ولی من خیلی مشکل پسند هستم، اگر الان بگویم یک دختر خوب و مهربان و قشنگ با چشم و ابروی مشکلی و موهای بلند شاید روزی که بخواهم ازدواج کنم عاشق دختری با چشم های آبی، بلوند و موهای قهوه‌ای بشوم، به هر حال جواب دقیقی برای این سؤال ندارم.

تفریح و سرگرمی تو چیست؟

ستار: فوتبال و شنا، من در هر وقتی به یکی از این دو ورزش می‌پردازم خبرنگار ورزشی شما آقای جلالی شاهد است که من هر روز صبح جمعه از صبح تا شب در زمین فوتبال مشغول دویدن هستم و او هم خودش پایه بازی من است

رژیم غذایی هم داری؟

ستار: نه من خیلی خوش خوراک هستم و همه چیز می‌خورم و ضمناً چون شلغم را خیلی دوست دارم وقتی سرما می‌خورم مرتب شلغم می‌خورم.

توی خانه که هستی چه آهنگی را زیرلب زمزمه می‌کنی

ستار: معمولاً آهنگ هایی را که خودم خوانده‌ام و یا درحال تمرین آنها هستم، ولی اگر خیلی خسته باشم وقتی به خانه می‌روم در اطاق را می‌بندم و چند دقیقه‌ای فریادم می‌کنم و به این ترتیب خستگی را از تن خودم خارج می‌کنم.

شبه چه ساعتی می‌خوابی و چه ساعتی از خواب بیدار می‌شوی

ستار: شبها خیلی دیر می‌خوابم گاهی اوقات ۲ تا ۳ بعد از نیمه شب بیدار هستم ولی هر وقت بخواهم صبح زود از خواب بیدار می‌شوم چون هوا که روشن می‌شود ناخودآگاه از خواب بیدار می‌شوم حتی اگر نیم ساعت خوابیده باشم.

پول هایت را چکار می‌کنی؟

ستار: درحال حاضر پول زیادی ندارم و هرچه درمی‌آورم خرج شعرو آهنگ هایم می‌کنم، ولی خوب منم خیلی خرج دارم بنابراین پول زیادی نمی‌توانم پس انداز کنم.

به ناصر ملک مطیعی پیشنهاد شد که در مقابل دریافت ۲۵۰۰۰۰ تومان دستمزددریک فیلم سینمایی در نقش امیر کبیر بازی کند، اما ناصر بدلیل آنکه کارگردان فیلم علی حاتمی نیست پیشنهاد را کرد!

* با موفقیتی که سریال تلویزیونی سلطان صاحبقران بدست آورد فیلمسازان طبق معمول بفرک تهیه فیلم سینمایی از این سوره افتادند، و یکی از تهیه کنندگان معروف پس از مدتی مطالعه و تحقیق از این و آن تصمیم گرفت که از زندگی میرزا تقیخان امیرکبیر یک فیلم دو ساعته بسازد و برای ایفای نقش امیرکبیر بسراغ ناصر ملک مطیعی رفت که بازی تلویزیونی او در این نقش همه را تحت تاثیر قرارداد تهیه کننده معروف همین منظور با ناصر ملک مطیعی وارد مذاکره شد و حتی پیشنهاد کرد که برای بازی در این نقش یک دستمزد ۲۵۰/۰۰۰ تومانی به او پرداخت خواهد کرد. اما ناصر این پیشنهاد را نپذیرفت، و در جواب گفت: من این نقش را با علی حاتمی کار کردم. و در این زمینه در صورتی حاضرم بازی کنم که کارگردان و سناریست آن علی حاتمی باشد.



دینامیک در آمریکا

دینامیک که بنا به دعوت یکی از کاباره‌داران مشهور با آمریکا مسافرت نموده برنامه هایش مورد استقبال ایرانیان مقیم آمریکا قرار گرفت بطوریکه مدتی دیگر قراردادش را تمدید کردند.

جالب آنکه دینامیک همراه برادران رموسلی کمدین های مشهور در یک شوی مناسب کریسمس شرکت نموده که مورد توجه قرار گرفته است. این عکس دینامیک را در کنار باونائل نشان می‌دهد



خواستگاری از فرزانه

بازی می کرد ماجرای سریال این هفته و هفته آینده بیشتر روی این موضوع دور میزند و سعی همگی بر اینست که فرزانه را راضی کنند که به خواستگارش جواب مثبت بدهد. اما فرزانه بالاخره به این ازدواج راضی میشود یا نه؟ البته ما میدانیم سرنوشت فرزانه چه میشود اما بنا به خواهش تهیه کنندگان این سریال نمیتویسیم. زیرا آنوقت دیگر تماشاگر این سریال برای تماشاچی شور و هیجان و لذت نخواهد داشت. ولی این را نمیتویسیم که هفته آینده سرنوشت فرزانه معلوم میشود.

* هرچه از عمر سریال تلخ و شیرین میگذرد طرفدارانش بیشتر میشوند، زیرا بخاطر ورود آهنگهای تازه سریال از یکنواختی در میاید تازه ترین آهنگی که وارد ماجراهای این سریال شده دختری بنام فرزانه است. که هفته گذشته دیدید یک خواستگار بسیار روبراه البته از نظر پدر و مادر فرزانه برای او آمده و در حالیکه همه افراد خانواده فرزانه مایلند که او با آن مرد ازدواج کند خود فرزانه چندان رغبتی به اینکار ندارد. نقش فرزانه را قبلا یکی دیگر

در حالیکه تهیه کننده و مسئول فنی بر سر فیلم گم شده دعوا می کردند ، فیلم از تلویزیون نمایش داده می شد

وقتی به مسئول قسمت فنی مراجعه کردند او با خونسردی گفت چون دستمزد مرا نداده اید منم فیلمها را نگاه داشته ام این خونسردی و ادعای آن شخص موجب ناراحتی تهیه کننده می شود درگیری شدیدی بین آنها پیش می آید و در حالیکه ایندو به سختی باهم برسر اختلاف حسابها دعوا داشتند و تا ساعتها دعویانشان طول کشید سریال بر صفحه تلویزیون نمایش داده می شد.

در آخرین شبی که قرار بود سریال تلویزیونی غریبه را نمایش دهند ناگهان تهیه کننده سریال متوجه شد که چند حلقه از فیلم سریال مفقود شده در حالیکه باید تا چند ساعت دیگر فیلم را برای نمایش به تلویزیون تحویل دهند این واقعه انجمن ناگهانی بود که همه را متعجب ساخت و برای یافتن فیلمها همه به تکاپو و جستجو مشغول بودند تا آنکه رد فیلمها را در آخرین لحظات در قسمت فنی یافتند و

نوش آفرین و لیلا فروهر که یک زمان سایه همدیگر را با تیر میزدند حالا میخواهند آهنگ دو صدائی اجرا کنند و زوج هنری تشکیل دهند

صمیمی، نوش آفرین و لیلا فروهر در کنار هم عکس گرفتند و به همه شایعاتی که درباره اختلافات موجود بین آندو سر زبان بود پایان دادند. نتیجه این دوستی تازه فکر یک کار تازه است یعنی نوش آفرین و لیلا فروهر میخوانند برای اولین بار یک آهنگ را دو نفری و دو صدائی اجرا کنند، زیرا بقول خوشان دور دور کارهای تازه است اگر این آهنگ دو صدائی موفقیت بدست آورد روی صحنه هم در کنار هم برنامه اجرا میکنند و تشکیل یک زوج هنری میدهند!

* نوش آفرین و لیلا فروهر که هر دو از هنرپیشگان سینما بودند در یک زمان شروع به تمرین خوانندگی کردند و در یک کاباره معروف بعنوان خواننده روی صحنه رفتند. اوایل کار بین ایندو بخاطر موقعیت مشابهی که وجود داشت رقابت سختی بوجود آمد بطوریکه سایه همدیگر را با تیر میزدند، اما مدتی که از فعالیتهای آنها گذشت و توانستند موفقیتی بدست آوردند با هم دوست شدند. آنهم دوستانی

ملوسک خود را الاغر کرده و دیگر در فیلمهای سکسی بازی نمیکند

در حالیکه ملوسک در بسیاری از فیلمهای قبلی در صحنه های سکسی و نیمه سکسی و با هیکلی چاق و کوشنالتو بود اینک با چهره جدید بازگشته است.

ملوسک که بعد از مدتها دوری از سینما چندی پیش با فیلم «مرد نارام» بکارگردانی سیروس قهرمانی به سینما بازگشت در این فیلم نه صحنه های سکسی از او دیده شد و نه آنکه آن ملوسک چاق و تپل سابق بود. واقعیت اینست که ملوسک بیش از اندازه خود را لاغر کرده و گفته است که دیگر در فیلمهای سکسی و صحنه های لختی ظاهر نمی شود. ملوسک بعد از بازگشت دوباره به سینما با یک تهیه کننده معروف که صاحب چند سینما نیز هست قرارداد بازی در پنج فیلم را امضاء کرده است و جالب اینک یکی از شرایط قرارداد اینست که چون ملوسک در این فیلمها بازی در نقشهای سکسی را قبول نکرده است حق ندارد در هیچ فیلم دیگر برای بازی در صحنه های سکسی ظاهر شود.



هایده و مهستی ترانه های همدیگر را در بزم خانوادگی خود میخوانند

ترانه های همدیگر را می خوانند چند روز پیش در یکی از بزمهای خانوادگی مهستی ترانه دعای سحر هایده را میخواند و در حالیکه چند نفر دوست و قوم و خویش نزدیک سراپا گوش بودند صدای حق گوهری هایده را می شنیدند. گوهری آتشب هایده مدتها داشت اما هیچکس علت گوهری او را نمیدانست و هایده هم در حالیکه در گوشه ای از اطاق خزیده بود ساکت و آرام آوازهایش را زمزمه میکند.

مهستی و هایده گهگاه برای خود و دوستانشان بزمهای خانوادگی و خصوصی ترتیب می دهند و بدور هم می نشینند و معلوم است که شمع این بزمها و مجلسها هایده و مهستی هستند، گاهی این یکی و گاهی آن یکی آواز و ترانه ای میخوانند مهستی و هایده در مجالس جشنها و عروسیها کمتر ترانه های یکدیگر را میخوانند و برای دیگران اجراء می کنند اما در محفل خصوصی خودشان اینطور نیست غالباً

خبرهای تلویزیونی

● پنجره‌ها در آخرین لحظه ضبط شد

یکی از جالب‌ترین و شیرین‌ترین حوادث تلویزیون ماجرای نمایش برنامه تلویزیونی «پنجره‌ها» در هفته پیش بود. در حالیکه مانوشتا بودیم هیچ یک از شرکت‌کنندگان در برنامه پنجره‌ها بخاطر آنکه آرایش موهایشان در زیر باران خراب می‌شد حاضر نشدند جلوی دوربین قرار بگیرند و احتمالا برنامه پنجره‌ها بخش نخواهند شد در آخرین لحظات روز جمعه هفته گذشته هوا افتابی شد و برادران شیروان یکی تهیه کنندگان این برنامه که به انتظار آفتاب و هوای مناسب برای ضبط در فضای آزاد نشسته بودند شرکت کنندگان در برنامه را به گرد هم آوردند و بلافاصله برنامه ضبط شد و همانشب نیز به نمایش درآمد.

جالب اینکه تا آخرین لحظات نزدیک شدن نمایش برنامه پنجره‌ها فیلم این برنامه زیر دست موتور برای مونتاژ قرار داشت و درحالیکه یک حلقه را برای نمایش به استودیو می‌بردند موتور حلقه دیگر را مونتاژ میکرد و برای نمایش آماده می‌ساخت همچنان رفت و آمد و دوندگی دست اندرکاران تهیه این فیلم در آن لحظات برای نمایش این نمایشانی بود.



● کلکسیون آقای کانن

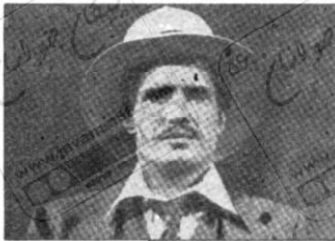
ویلیام کتراد بازیگر نقش کانن در سریال بهمین نام یکی از معروفترین کلکسیونرهای آمریکایی است. اما آقای کانن برخلاف کلکسیونرها صاحب یک کلکسیون عجیب و غریب از یک نوع سبزه خرنده است. در شرح ویلیام کتراد در یکی از مجلات آمریکایی نوشته است گرچه کلکسیون آقای کانن چندانی ندارد اما این مجموعه در هیچ لایبرتراری دیده نشده است. کلکسیون مجموعه‌ای از انواع سوسمارهاست درختی و در آب زندگی می‌کنند که تعدادشان شکل عجیب و غریب آن چندان آور است. علاقه آقای کانن به جمع آوری این حیوانات حر و شغل اصلی اوست که مدت‌ها بعنوان تکلیف در یک آزمایشگاه تحقیقاتی کار میکرد آقای کانن آنها را با انواع این حیوانات جمع آوری کند وی ضمن جمع آوری یک کلکسیون هم برای خودش فراهم آورده که حالا کاملترین کلکسیون سوسمارهای دنیاست.

● ستوان کلمبو در دام عکاسان

گر فتارشده و راز او را فاش کردند!

عکاس خبرنگار مجله مزبور که واقعتا امر برای مسلم بود بیکار نشست و درهمه جا به تعقیب پیتیر فالک پرداخت درحالیکه پیتیر فالک سعی می‌کرد که از دیدگاه این عکاس سمج دور باشد اما بالاخره در یک بیگ نیک خصوصی با امی بدم افتاد و عکاس مزبور نیز اینبار عکسهای متعددی از آنها تهیه کرد و بچاپ رساند. این بار دیگر پیتیر فالک به تکذیب یا تاکید خبر پرداخت و موضوع را به سکوت برگزارد.

«پیتیر فالک» با ستوان کلمبو این روزها همه جا زیر چشم نازک بین دوربینهای عکاسی روزنامه نگاران است. وقتی که چندی پیش یک خبرنگار مجله سینمایی از روابط او و «امی» زن زیبا پرده برداشت پیتیر فالک با زرنگی خاصی درحالیکه تا چند ماهی همه جا با همسرش و امی بانگای دیده می‌شدند می‌خواست این شایعه را باصطلاح تکذیب کند اما



● رقابت دو هنرپیشه!

«کریس کانلی» هنرپیشه جوان سریال محبوب پیتون پلیس را که در نقش «نورمن» بازی می‌کرد می‌شناسید و می‌دانید که در این سریال با رایان اونیل بازیگر نقش «رادنی» از لحاظ کار، شهرت و حتی بازی در سریال رقابت سختی داشت. این رقابت همچنان بعد از خاتمه پیتون پلیس نیز ادامه یافت و کار این دوهرگز به آنتی ناکشید. بعد از پیتون پلیس رایان اونیل در فیلمی بنام ماه کاغذی بازی کرد این فیلم که متعلق به کمپانی آبی. سی امریکاست با استقبال زیادی روبرو شد دختر رایان اونیل در این فیلم جایزه اسکار گرفت و فیلم ماه کاغذی نیز در جشنواره فیلم تهران نمایش درآمد.

بعد از این موفقیتها کمپانی مزبور تصمیم گرفت که از این فیلم با گسترش قسه آن یک سریال تلویزیونی تهیه کند اما این بار دیگر رایان اونیل بازیگر این سریال نیست بلکه کریس کانلی رقیب دیرینه رایان در سریال پیتون پلیس. جای او را گرفته است همانطوریکه در سریال مزبور بعنوان برادر کوچکتر همیشه پای جای پای رایان اونیل می‌گذشت این بار نیز جای او را در سریال ماه کاغذی عصب کرده است این سریال در تلویزیون ایران نمایش داده خواهد شد.

● سوژه سریال مک میلان از همسر آقای مک میلان است



سوزان سنت جیمز همسر آقای مک میلان در «سریال مک میلان و همسرش» به نقش سالی که در تمام جریان سریال ماجرا آفرین است و در کارهای پلیسی شوهرش دخالت می‌کند اصولا امی جنجالی و زنی نارام و ماجرا جوست. در کتابخانه سوزان سنت جیمز دو جلدی شامل او در کنار دریا بیش از همه کتابهای دیگر کتابهای پلیسی و جنایی بچشم میخورد که سوزان سنت جیمز آنها را خوانده است. شاید باور کردنی نباشد که اغلب سوژه‌هایی که در سریال مک میلان و همسرش دیده‌اید از تراوشات خیال انگیز این هنرپیشه است که در اثر مطالعه کتابهای پلیسی یک سوژه تلویزیونی را طراحی کرده و اثر او در اختیار نویسندگان قرار داده که بصورت سناریوی فیلم درآمد است. وی برای سوژه‌هایی که در اختیار نویسندگان این سریال قرار داده دستزدهای کلانی هم دریافت داشته است.

سوزان سنت جیمز خیال دارد بعد از سریال مک میلان و همسرش برای یک سریال پلیسی دیگر سناریو بنویسد و برای این منظور با تهیه کننده همین سریال نیز قرارداد بسته است.

● کودیاک کیست؟

کودیاک سریال تازه تلویزیونست که هنوز مدت زیادی از نمایش آن نمی‌گذرد اما کلیت واکر هنرپیشه این سریال که در نقش کودیاک با میکند طرفدارانی برای خود پیدا کرده است. کلیت واکر (کودیاک) یکی از قهرمانان جوودوکارانه است و در یک باشگاه ورزشی کاراته وجود دارد و علاقمندان این ورزشها می‌آموزد. مجاری انتخاب کلیت واکر برای بازی این سریال نیز شنیده‌است. کلیت که سابقه زیاد هم در کار هنرپیشگی دارد با اغلب کارگردانان هنرپیشگان نیز آشناست. تهیه کننده و کارگردان این سریال برای ایفای نقش کودیاک جوانی انتخاب می‌کنند و برای آنکه ورزشیه و کاراز شود او را برای مدتی کوتاه به کلیت واکر سپارند تا مقدمات کارهای پلیسی و مخصوص جوودوکارانه را به او بیاموزد اما هنرپیشه مزبور آدم کم استعدادی بوده از نیمه راه اینکار را رها کند و تهیه کننده که عصب فیلیمرداری آساده کرده بود از کلیت واکر میخواست که در این فیلم بازی کند.

درصد تخسته سه لاتی ۱۳ درصد و وسائل اطباق خواب و صندلی چوبی نیز به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش داشته‌اند. صنایع کاغذ و مقوا شاخص تولیدات این گروه در نه ماهه اول سال ۱۳۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۱۴ درصد افزایش یافته است در این گروه تولید دستمال کاغذی ۶۰ درصد نسبت به سال قبل افزایش داشته است.

صنایع چرم و پوست و لاستیک شاخص تولیدات صنایع چرم و پوست در نه ماهه اول سال ۱۳۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۲۵ درصد افزایش نشان داد. شاخص تولیدات این گروه در نه ماهه اول سال ۱۳۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۱۸ درصد افزایش نشان داد در این گروه تولید لاستیک توتی و لاستیک رونی نسبت به دوره مشابه سال قبل افزایش یافته است.

صنایع شیمیایی تولیدات صنایع شیمیایی در نه ماهه اول سال ۱۳۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۱۲۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۱۸ درصد افزایش یافته است. در این گروه تولید انسیه پلاستیکی، گاز اکسیژن، اوره، کلر، مایع کبریت، شامپو و رنگ افزایش یافته است.

صنایع ساختمانی و معدنی غیر فلزی شاخص تولیدات این گروه در نه ماهه اول سال ۱۳۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۲۷ درصد افزایش یافته است. در این گروه تولید شیشه جام ۹ درصد، سیمان ۲۵ درصد، کاشی ۱۶ درصد و آجر نسوز ۸ درصد افزایش یافته است.

صنایع ذوب فلزات شاخص تولیدات این گروه در نه ماهه اول سال ۱۳۵۳ نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۳۵ درصد افزایش داشت در این گروه تولید پروفیل ۴ درصد و لوله چدنی ۲۶ درصد افزایش داشته است.

صنایع محصولات فلزی شاخص تولیدات این گروه نسبت به نه ماهه اول سال قبل ۱۷ درصد افزایش یافته است. محصولات که در این افزایش سهم بیشتری داشته‌اند عبارتند از: آلیاژکن، انواع بخاری، ظرف حلبی، الکترو، میز تحریر فلزی و کمد و قفسه بایگانی، اجاق گاز، سماور، لوله و در مقابل ظروف آلومینیومی و ظروف لعابی، مخازن، میخ افزایش مختصری داشته است. ادامه دارد

تقویم سال ۱۹۷۶

بناسبت سال میلادی ۱۹۷۶ به آن دسته از خوانندگان ارجند که در کار روزانه خود نیاز به تقویم‌های گوناگون دارند تقویمی در وسط مجله چاپ کرده‌ایم. این تقویم را یکی از خبرنگاران ما از اروپا فرستاده است. تقویم روی کله طاس آقای تلی‌سوالاس هنرپیشه معروف سریال (کوچاک) چاپ شده است. امیدواریم این تقویم که این روزها در سراسر اروپا چشم می‌خورد مورد توجه خوانندگان عزیز و ارجندمان قرار گیرد.



بنیانگذار: عباس مسعودی
صاحب‌امتیاز و مدیر مسئول:
فرهاد مسعودی
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان خیام تلفن ۳۱۱۲۰۴ - چاپ: ایرنچاپ
شماره ۱۷۷۳ - جمعه ۱۹ دی ۵۴
بها ۳۰ ریال

سر نوشت شمادر هفته آینده



مهر

* در یک مهمانی بزرگ بیش از هر وقت دیگر مورد توجه قرار میگیرید یا اینحال مواظب باشید تا تحت تاثیر خوش آمد گویی های دروغین قرار نگیرید. روز دوم سعی کنید جلوی وسوسه ها را بگیرید و از شروع یک عشق بی پایه و غیر جدی بگذرید. با پاکي و صفای باطنی همیشگی خود توجه یک شخص متنفذ را جلب مینمایید. در میانه‌ی هفته با توانائی فکری و پشتکار خود از موانع موجود میگذرید.

آبان

* شانس و اقبال بپای خود بسراغتان می آید که باید علاقتان از آن استفاده نمایند. روز دوم آثار خوشبختی را در نزدیکی خود احساس خواهید کرد. با شخصی که برایتان اهمیت دارد ملاقات میکنید و کار متوقف شده را دوباره روبرو میسازید. از راه دور نامه مهمی دریافت میدارید. در محیط شغلی یا در کار تخصصی خود به چنان موفقیتی نائل میشوید که نزدیکان به وجودتان افتخار خواهند کرد. از دوستانی که اصلا سر نگهدار نیستند سعی کنید دوری ننمایند.

آذر

* این هفته تا می‌توانید از خوشبختی خود نزد بیگانگان کمتر حرف بزنید چون خوشبختی شما ممکن است بعضی ها را ناراحت نماید. به یک دیدار امید بخش نسبت به زندگی آینده تان بسیار امیدوار میشوید. اقدام این هفته برای پی‌ریزی سعادت آینده تان بطور محسوسی موثر خواهد بود. در میان هفته مواظب باشید تا بر اثر بد قولی تان دیگران را توی دروسر نیندازید. در کار روزانه تان به پیشرفتهائی نائل میشوید و رنجش ها بر طرف میشود با با قهر کرده اشتی میکنید.

دی

* از نظر احساسی و همچنین از حیث شغلی دوره مساعد و مطلوب برایتان آغاز میگردد. یکی از خواستههای شما بی آنکه شما اطلاع داشته باشید بهمت و اقدام یکی از نزدیکان بر آورده میشود. روز دوم در اجرای تصمیمتان بهیچوجه دچار تردید نشوید که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست. در قبول پیشنهاد این هفته تا می‌توانید محتاط باشید تا مبادا بیکاره بی گذار به آب بزنید. در مقابل اعمال خود خواهانه یکی از اطرافیان بهیچوجه ناراحت نشوید که هر کسی یک نقطه‌ی ضعف دارد. بزودی وضع ستایش آمیزتان چشمها را خیره میسازند.

بهمن

* آرزوی قلبی بر آورده میشود. به احساسات و تفکرات دیگران نیز کمی احترام قائل شوید تا شما احترام بگذارند. با رسیدن یکی از عزیزان غمهای خود را فراموش میکنید. یکی از نزدیکان از عمل اشتباه امین خود پشیمان میشود و ممکن است از شما طلب بخشایشی نماید. مورد یک جریان مهم حدس و پیش بینی شما کاملا درست از آب در می آید و بخاطر آن پاداشی شایسته میگیرید. این هفته مواظب باشید تا با ولخرجی خود تعادل وضع مالی تان را بهم نزنید نامه مهم دریافت میدارید.

اسفند

* اگر مجرد هستید این هفته مواظب حالتان باشید تا بیجهت خودتانرا اسیر احساسات بوج ننمایند. نسبت به شخصی که بدگمانی داشته‌اید احساساتان بکلی عوض میشود. روز سوم سعی کنید امیال سرکش را مهار کنید که همه چیز حد اعتدالش مقبول است اختلافات با یک نفر بطریق دوستانه حل و فصل میشود. از نظر مالی قدرت بیشتری کسب مینمایند. وضعی پیش می آید که باعث میشود که دوست و دشمن خود را از هم تشخیص دهید و از فرد ریاکار فاصله میگیرید. کار متوقف شده دوباره روبرو میشود. از راه دور مسافران عزیز وارد میشوند.

فروردین

* دوستان یک رنگ بگریمی از شما یا از پیشنهاد شما استقبال میکنند. روز اول مواظب باشید تا دستی را که از روی صداقت و پاکي بسویتان دراز شده رو ننمایند. روز دوم منتظر یک خوشبختی تازه و غیر مترقبه باشید. آنچه را که کم کرده‌اید پیدایش میکنید. در میان هفته با فکر ابتکار آمیز خود گره مشکل بزرگی را به آسانی میکشاید. روز چهارم از موانعی که سیر راهتان بوده به سهولت عبور میکنید. منتظر ماجرای شیرین باشید.

اردیبهشت

* این هفته سعی کنید بیش از هر وقت دیگر هوشمندی بخرج دهید چون از قرار معلوم این روز ها شانس بزرگ دارد به شما نزدیک میشود. بزودی در میان اطرافیان وضع احترام آمیزی پیدا میکنید که باعث میشود که همه روی شما حساب کنند. در میانه هفته مواظب باشید تا یکی از اطرافیان حساس را از خود نرنجانید با میناچگری خود یک اختلاف بزرگ خانوادگی را بکلی بر طرف میسازید. در کار جدید یا در رفع مشکل خود از کمکهای دوستان برخوردار میشوید.

خرداد

* آرامش و خوشحالی خود را دوباره باز می یابید. اگر تنها هستید در مورد انتخاب همسر کمی آینده نگر باشید. چون همین انتخاب بزرگترین و مهمترین معامله زندگی بشمار می آید. بنسابت یک امر خیر این هفته ملاقاتهای بسیار خواهید داشت. در میانه هفته مواظب باشید تا با رفقا ناستجیده تان دوستان صمیمی را از خود دور نسازید و یا بر اثر بی مبالائی و اشتباهه چیز قیمتی را از دست ندهید. پس از مدتها انتظار بالاخره طرحتان بمورد اجرا در می آید و راه پیشرفت گشوده میشود.

تیر

* تصمیم قاطع و بموقع شما اثر خود را می بخشد و آب رفته دوباره بجوی باز میگردد. با رسیدن یک پشتیبان موثر کارتان روبرو میشود و سر نوشت شما و خانواده تان بخوشی تغییر میکنید. روز سوم مواظب باشید تا از فکر تازه و ابتکاری شما ادهمهای سود جو استفاده ننمایند. در میانه هفته درباره رسیدن مقدار پول قابل توجه خیر مطمئنی می شنوید. از پیشرفت سریع و ناگهانی تان ممکن است چند نفر دچار حسادت شوند در مکالمات این هفته سعی کنید تمام گفته هایتان را کنترل نماید تا مبادا بدخواهان از سخنان شما سوء استفاده ببرند. منتظر شادکامی باشید.

مرداد

* طرف مقابل بالاخره بقول و فرمایش وفا میکند و شما را به پیشرفت امر مورد نظر مطمئن میسازد. وضع بیکاره تغییر میکند و با پیدایش امکانات مساعد ارزربانیان بر آورده میشود. با کمک و اقدامات خود یک نفر را از گرفتاری نجات میدهید. پول در خواست شده را دریافت میدارید. در میانه هفته در مقابل زورگویی یکی از مخالفان یا استواری تمام ایستادگی مینمایند. یک فرد سالمند از مسامحه یا از بی عاطفه‌گی شما گلّه مند میشود که ناچارید از او عیادت نمایند.

شهریور

* برای فداکاریها و زحمات خود پاداشی نیکو میگیرید. پیوند دوستی شما با یک نو آشنای خصلت استوار تر میشود و یک کمک و هبت او به جای آرزو شده بدرفته میشود. از موفقیتهای علمی یا اجتماعی شما احتملا این هفته چند نفر از حسادت ناراحت میشوند. بزودی مقدمات مسافرت دلخواه یا امکانات ادامه تحصیل فراهم میشود. با رسیدن نامه یا مسافر عزیز از نگرانی بیرون می آید انجام کار رجوع شده را بیش از این به تاخیر انداختن بهیچوجه مصلحت نمی باشد. تلفتی خیر خوش میشود.



شامپو گلمو ویتامینه جدید

وقتی سلامت و طراوت موهایتان را حفظ میکنید در حقیقت جوانی و زیبایی خود را حفظ کرده اید.

شامپو گلمو ویتامینه موی سر شما را سالم و با طراوت نگه میدارد.

گلمو ویتامینه دارای همان ویتامین هائی است که موی سر شما احتیاج دارد، موی سر شما که گر سته ویتامین است.



گروندیک

تلویزیون

سوپر الکترونیک با فینگر تاج

GRUNDIG



گروندیک پیشرفته ترین نام در صنایع الکترونیکی